

کمال الملک

هنرمند همیشه زنده



- محمد علی فروغی
- دکتر عبدالحسین نوایی
- محمد گلبن
- حسنعلی وزیر
- حبیب اللہ ابھری
- دکتر مہدی فروغ
- روئین پاکباز
- حکیم الملک
- دکتر قاسم غنی
- حسین کاشیان

کمال الملک

هنرمند همیشه زنده

از

محمد علی فروغی، دکتر عبدالحسین نوایی، محمد گلبن
حسنعلی وزیری، حبیب الله ابهری، دکتر مهدی فروغ
روئین پاکباز، حکیم الملک، دکتر قاسم غنی، حسین کاشیان

گردآوری به کوشش

حمید باقرزاده

گردآورنده	باقرزاده ، حمید ،	۷۵۹
[ویدیگران]	کمال الملک هنرمند همیشه زنده / از محمدعلی فروغی ...	/۹۵۵
	؛ گردآوری به کوشش حمید باقرزاده .. تهران : اشکان ؛ هیرمند ، ۱۳۷۶.	ک۶۷۵
	۲۴۰ ص. : مصور (بخشی رنگی)	ب س /
	کتابنامه : ص. ۲۴۰ ؛ همچنین بصورت زیرنویس.	
	۱. کمال الملک ، محمد ، ۱۲۲۶ - ۱۳۱۹. الف. فروغی ، محمدعلی ،	
	۱۲۵۶ - ۱۳۲۱. ب. عنوان.	



کمال الملک

هنرمند همیشه زنده

از

گروه نویسندگان

گردآوری به کوشش

حمید باقرزاده

● چاپ اول ● تیراژ ۳۰۰۰ نسخه ● حروفچینی معرفت ● لیتوگرافی قاسملو ● چاپ حیدری

۱۳۷۶

انتشارات اشکان

صندوق پستی : ۷۳۳ - ۱۳۱۴۵ تلفن : ۶۲۱۱۲۱۹

با همکاری

انتشارات هیرمند

شابک ۷-۰-۹۰۰۴۸-۹۶۴-۰-۷ ISBN 964-90048-0-7

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	۱. کمال الملک زندگی در دوران پنج پادشاه حمید باقرزاده
۹	۲. سالشمار زندگانی کمال الملک محمد گلبن
۱۷	۳. سخنی درباره زندگی کمال الملک حبیب الله ابهری
۲۹	۴. کمال الملک سنت شکن بزرگ روئین پاکباز
۶۹	۵. خاطراتی از کمال الملک حکیم الملک
۷۵	۶. یاد کمال الملک محمدعلی فروغی
۱۰۵	۷. کمال الملک دکتر قاسم غنی
۱۱۵	۸. تکیه دولت مهدی فروغ
۱۲۳	۹. درباره کمال الملک حسین کاشیان
۱۴۱	۱۰. کمال الملک آفریننده زیبایی عبدالحسین نوایی
۱۷۲	۱۱. نامه قاسم غنی به عبدالحسین نوایی

۱۸۵	حسنعلی وزیر	۱۲. کمال الملک
۲۲۷		۱۳. چند نامه از میان نامه‌های کمال الملک
۲۳۲		۱۴. درباره فیلم کمال الملک
۲۳۳		۱۵. اسناد، عکس‌ها و ...
۲۴۰		۱۶. فهرست منابع

«پیش‌گفتار»

کمال‌الملک زندگی در دوران پنچ پادشاه

ای خواجه کمال ملک ایران
در نقش فضیلت و کمالت
نقاش ازل نکرده تصویر
چون گوهر پاکت ای هنرمند
عفو گنه نکرده من
کلک ازلی رقم نموده است
وای تکلمه کمال دوران
صورتگر طبع مانده حیران
بر لوح وجود چون تو انسان
از لطف و کرم سرشته یزدان
خواهم که کنی ز فضل و احسان
عفو از تو گنه زبردستان
علی اصغر حکمت هنگامی که برای کمال‌الملک، حکم معاونت وزارت
صنایع مستظرفه صادر شد، این چند بیت شعر را سروده، برایش فرستاد. و طی
نامه کوتاهی نوشت:

تصدقت کردم.

چون زبان نثر این بنده در ایفاء مرام به حضور مبارک بندگان عالی
قاصر بود چندی قبل چند شعری سروده و برای تقدیم محضر مبارک
منتہز فرصت و مترصد بهانه بودم. اینک که حسب الامر حضرت
اشرف وزارت پناهی دامت شوکتہ حکم معاونت حضرت اجل عالی
صادر و تقدیم می‌شود اشعار فوق را نیز به ضمیمه تبریکات خالصانه
ایفاد آستان محترم می‌دارم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.
ارادتمند علی اصغر

شخصیت مردمی کمال الملک چنان بود که همه تحت تاثیر ویژگی های اخلاقی او قرار گرفته احساسات شان را شفاهی یا کتبی اعلام می داشتند. استاد در طی ۹۳ سال زندگی پُرثمر خویش، دوران حداقل پنج پادشاه و دو سلسله در تاریخ معاصر ایران را درک کرده بود. (سال تولد او ۱۲۲۶ ش و سال وفات او ۱۳۱۹ ش) بود؛ آن ایام از دوران سلطنت ناصرالدین شاه آغاز و تا آخرین سالهای حکومت رضاخان ادامه داشت. در دوران سلطنت ناصرالدین شاه توجه خاصی به وی می شد و شخص شاه نظر مساعدی نسبت به کمال الملک داشت. یکی از دلایل آن می تواند این باشد که ناصرالدین شاه نیز با هنر نقاشی آشنایی داشته و تابلوهایی نیز کشیده که هنوز باقی است.

از مهم ترین آثار کمال الملک **تالار آینه** است که ناصرالدین شاه را در کاخ سلطنتی و در وسط تالار نشان می دهد. این اثر حاصل پنج سال تلاش مداوم کمال الملک بود، که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه کشیده و به اتمام رسانید. در روزگار سلطنت مظفرالدین شاه نیز نسبت به کمال الملک توجه خاصی ابراز می شد. هنگامی که شاه از او تابلویی خواست که در وسط، تصویر پدرش (ناصرالدین شاه) و در اطراف، دوران مختلف زندگی وی (مظفرالدین شاه) از جوانی و ولیعهدی تا دوران سلطنت نقش شود. کمال الملک تابلویی از هر جهت ممتاز کشیده و تقدیم شاه کرد. مظفرالدین شاه که تابلو را بسیار پسندیده بود، از او خواست تا پادشاهش را خودش معلوم کند.

او نیز از شاه خواست که او را برای تکمیل هنر نقاشی، به اروپا بفرستد. شاه نیز پذیرفت و کمال در سال ۱۲۷۶ عازم اروپا شد. ضمن اقامت در شهرهای پاریس، روم، وین به تکمیل و دانش هنر نقاشی مشغول شد.

پس از بازگشت از سفر، در دربار مشغول کار شده با یک قطعه نشان درجه اول و یک رشته حمایل سبز مخصوص، مورد تشویق قرار گرفت.

در اواخر دوران سلطنت مظفرالدین شاه، به عراق رفته در شهرهای کربلا و نجف اقامت کرد، تابلوهای **فالگیر بغدادی**، **زرگر بغدادی**، **میدان کربلا**، **عرب در خواب** از یادگارهای آن سفر بود.

در سال ۱۳۲۳ هـ به ایران بازگشت، یک سال بعد (۱۳۲۴) مظفرالدین شاه درگذشت و جانشینان بعدی او یعنی محمدعلی شاه و احمدشاه هر کدام در

دوران کوتاه سلطنت خود به علت هرج و مرج و آشفتگی‌هایی که وجود داشت، هیچ‌گاه مجال آن را پیدا نکردند تا از هنرمندان دلجویی کنند. کمال‌الملک در این دوران بیشتر مشغول ساختن تابلوهای جدید بود. و به امور مدرسه صنایع مستظرفه رسیدگی می‌کرد.

در مورد محمدعلیشاه در خاطرات‌اش می‌گوید: «یک دفعه با فخرالملوک رفتیم پیش محمدعلی شاه کامران میرزا آنجا بود. فخرالملوک دو قالی به شاه تعارف داد. شاه با من احوال‌پرسی کرد گفت کارهایی بعد با شما دارم.

دوران رضاشاه

بعد از انقراض سلسله قاجاریه و تشکیل سلسله پهلوی به دست رضاخان، او نیز سعی در نزدیک شدن به کمال‌الملک را داشت. چه هنگامی که وزیر جنگ بود و چه بعداً که وزیرالوزرا شد، چندین بار از مدرسه صنایع مستظرفه بازدید کرده، از نزدیک با استاد آشنا شد.

کمال‌الملک نیز چندین بار درباره‌ی بودجه مدرسه با وی مکاتبه داشت و رضاخان در همه مکاتبات، خاطر نشان می‌کرد که بودجه مدرسه مانند گذشته از عایدات تلگراف خانه از سهمیه وزارت جنگ تأمین شود.

رضاخان طی نامه‌ایی به تاریخ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۰۴ به کمال‌الملک نوشت:

چنانکه مسبقاً هستید اینجانب همواره در امور راجعه به جنابعالی نهایت مساعدت و همراهی و را داشته و شما را یکی از بهترین عناصر وطن خواه مملکت دانسته. یک احساسات نیکویی در من وجود دارد و هیچ انتظار ندارم با وجود بودن جنابعالی و این مساعدت اینجانب قصوری در اداره شما حاصل آید لزوماً زحمت می‌دهم با نهایت دلگرمی مشغول کار خودتان بوده در هر مورد اشکالی داشته باشید به من رجوع نمایید البته مساعدت کامل خواهد شد.

رئیس‌الوزراء

بعدها رضاخان از کمال‌الملک خواست تا مجسمه ولیعهد را برایش تهیه کند. روح حساس کمال‌الملک و خو نگرستن او به تحمل فردی ناظر بر کارهایش

یا به عبارتی آقا بالاسر، باعث شد تا آرزوی قدیمی خود که اقامت در یک گوشه دورافتاده و اشتغال به کشاورزی بود را جامه‌ی عمل پوشانده و از سال ۱۳۰۷ تا لحظه مرگ (۱۳۱۹) در حسین‌آباد واقع در چهار فرسخی نیشابور زمینی خریداری کرده و به کشاورزی مشغول شود.

محمد علی فروغی در خاطراتش می‌گوید: زمستان ۱۳۱۳ (دومین دوره نخست‌وزیری) وقتی برای کارم به خراسان سفر کردم به دیدن او هم به حسین‌آباد نیشابور رفتم. دیگر پیر شده بود و یک چشمش هم نابینا شده بود و زندگی را به درویشی می‌گذراند...»
روی سنگ قبر کمال‌الملک نوشته شد.

درگذشت یکشنبه ۱۳ رجب المرجب ۱۳۵۹ قمری

مطابق ۲۷ مرداد ماه ۱۳۱۹ شمسی

مجموعه حاضر در بردارنده‌ی تعدادی از مقالاتی است که استادان و شاگردان و ارادتمندان کمال‌الملک در زمان‌های مختلف در نشریات، گاهنامه‌ها و کتاب‌ها درباره زندگی و سلوک روحی استاد محمد غفاری (کمال‌الملک) نگاشته‌اند. گردآورنده به امید این که تعدادی از منابع لازم را برای علاقه‌مندان در یک جا جمع کرده باشد و از این راه خدمتی هرچند ناچیز به اهل هنر کرده باشد، مجموعه حاضر را فراهم آورده است.

در خاتمه از همه استادان محترمی که آثارشان در این کتاب نقل شده است سپاسگزاری کرده برایشان آرزوی طول عمر می‌کنم و برای آنانی که در میان ما نیستند و روی در نقاب خاک کشیده‌اند، طلب آمرزش می‌کنم.

حمید باقرزاده بهار ۱۳۷۵

سالشمار زندگانی کمال الملک

محمد گلبن

- ۱۲۶۴ ه. ق تولد در کاشان (مطابق ۱۲۲۶ شمسی ۱۸۴۸ میلادی و شاید دو سه سال پیش و پس چون به تحقیق روشن نیست.)
- ۱۲۷۹ ه. ق ظاهراً از کاشان برای ادامه تحصیل به تهران آمد.
- ۱۲۹۹ ه. ق تابلو اردوی دولتی مستقر در سرخه حصار را کشید.
- ۱۳۰۰ ه. ق تابلو «فرمان خان» یکی از بستگان خود را کشید.
- ۱۳۰۱ ه. ق با زهراخانم، خواهر مفتاح الملک (یکی از بستگان ملک التجار) ازدواج کرد.
- ۱۳۰۱-۲ ه. ق تصویر پسر ناصرالملک را کشید.
- ۱۳۰۳ ه. ق آبشار دوقلوی پس قلعه را کشید.
- ۱۳۰۲ ه. ق تابلو منظره خیابان دوشان تپه را کشید.
- ۱۳۰۲ ه. ق اولین فرزند استاد که دختری بود تولد یافت و به نصرت موسوم گردید.
- ۱۳۰۳ ه. ق منظره سرخه حصار عمارت ناصریه و اردوی همایون را کشید.
- ۱۳۰۳ ه. ق دورنمای عمارت گلستان را کشید.
- ۱۳۰۳ ه. ق دورنمای باغچه گلستان را کشید.
- ۱۳۰۴ ه. ق دورنمای دهکده امامه در مغرب تهران را کشید.
- ۱۳۰۵-۶ ه. ق نوشته‌اند از طرف ناصرالدین شاه به نقاشباشی و پیشخدمت مخصوص همایونی ملقب گردید.
- ۱۳۰۶ ه. ق دورنمای دره زانوسی را کشید.

- ۱۳۰۶ هـ. ق منظره اسب دوانی باغشاه را کشید.
- ۱۳۰۶ هـ. ق تصویر مولانا محمد جلال‌الدین رومی را کشید.
- ۱۳۰۷ هـ. ق میرزا ابوتراب غفاری کاشانی (نقاش استاد) برادر کمال‌الملک درگذشت.
- ۱۳۰۸ هـ. ق تابلو عموصادق سرایدار قفس طیور با کهنه‌فروشان یهودی را کشید.
- ۱۳۰۸ هـ. ق نابلو «دو دختر گدا» را کشید. (احتمالاً این کار استاد کپی است و از اولین کارهای کپی است که استاد انجام داده است).
- ۱۳۰۸ هـ. ق تابلو «قناری و گربه» را کشید.
- ۱۳۵۰-۱۰ هـ. ق تابلو «تالای آئینه» بزرگترین و پرکارترین اثر خود را به وجود آورد.
- ۱۳۱۰ هـ. ق از طرف ناصرالدین شاه به «کمال‌الملک» ملقب گردید.
- ۱۳۱۴ هـ. ق چند ماه پس از قتل ناصرالدین شاه برای ادامه تحصیلات در فن نقاشی و دیدار از موزه‌های اروپائی عازم اروپا شد.
- ۱۳۱۴ هـ. ق صورت «رامبراند» را در اروپا کشید.
- ۱۳۱۵ هـ. ق صورت تیبی را در اروپا کشید.
- ۱۳۱۵ هـ. ق پرتره‌ای از خود در اروپا کشید.
- ۱۳۱۵ هـ. ق تصویر سن ماتیو اثر رامبراند را کپی کرد.
- ۱۳۱۶ هـ. ق طرح یک زن برهنه را ریخت که گردیجان نقاش فرانسوی آن را تمام کرد.
- ۱۳۱۶ هـ. ق چهره حضرت یونس را در اروپا کپی کرد.
- ۱۳۱۷ هـ. ق بازار مرغ‌فروشهای پاریس را کشید.
- ۱۳۱۷ هـ. ق تصویر «فانتن لاتور» نقاش فرانسوی را کشید.
- ۱۳۱۸ هـ. ق در ملاقاتی که میان استاد و مظفرالدین شاه در پاریس روی داد مظفرالدین شاه از استاد خواست که به ایران مراجعت کند و کمال‌الملک به ایران مراجعت کرد.
- ۱۳۱۹ هـ. ق تصویر مظفرالدین شاه را کشید.
- ۱۳۱۹ هـ. ق سفری به بین‌النهرین رفت و قریب سه سال در بین‌النهرین

- بماند.
- ۱۳۱۹ هـ. ق تابلو «زرگر بغدادی و شاگردش» را کشید.
- ۱۳۱۹ هـ. ق تابلو «میدان کربلای معلا» را کشید.
- ۱۳۲۰ هـ. ق تابلو «عرب خوابیده» را کشید.
- ۱۳۲۲ هـ. ق تابلو معروف «یهودیهای فالگیر بغدادی» را کشید.
- ۱۳۲۲ هـ. ق تنها دخترش نصرت خانم با پسردائی خود مهدی شیبانی ازدواج کرد.
- ۱۳۲۲ هـ. ق دخترش نصرت خانم هفت ماه پس از ازدواجش در اثر بیماری وبا درگذشت و استاد جنازه او را به نجف اشرف برد و به خاک سپرد.
- ۱۳۲۳ هـ. ق از عراق به ایران بازگشت. (این سفر را استاد به منظور به خاک سپاری دخترش به نجف رفت).
- ۱۳۲۸ هـ. ق پرتره «حاجی سید نصرالله تقوی» را کشید.
- ۱۳۳۸ هـ. ق پرتره حاجی علی قلی خان بختیاری (سردار اسعد اول) را کشید. این کار کمال‌الملک را جزو بهترین کارهای او به شمار آورده‌اند.
- ۱۳۲۸ هـ. ق پرتره عضدالملک قاجار نایب‌السلطنه احمد شاه را کشید.
- ۱۳۲۹ هـ. ق با همراهی و همکاریهای حکیم‌الملک اجازه تشکیل مدرسه صنایع مستظرفه را گرفت و مدرسه را تشکیل داد.
- ۱۳۳۱ هـ. ق پرتره میرزا محمد حسین خان ذکاءالملک متخلص به (فروغی) مدیر دارالترجمه ناصری پدر میرزا محمدعلی خان و ابوالحسین خان فروغی را کشید.
- ۱۳۳۱ هـ. ق تابلو «دهکده‌ای در شمال دماوند» را کشید.
- ۱۳۳۵ هـ. ق پرتره حسن وثوق «وثوق الدوله» را کشید.
- ۱۳۳۹ هـ. ق پرتره دیگری را استاد از خودش کشید.
- ۱۳۳۹ هـ. ق سومین فرزند استاد، حسینقلی خان در شب جمعه ۱۶ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹ هـ. ق در تهران درگذشت.
- ۱۳۴۰ هـ. ق استاد پرتره‌ای از خود کشید. این پرتره استاد را با پرتره‌ای که از عضدالملک قاجار کشیده از نظر رنگ‌آمیزی و دقت نظر جزو شاهکارهای کمال‌الملک دانسته‌اند. قالیچه‌ای به صورت

- گوبلن از روی این پرتره استاد زیر نظر خودش یافته‌اند که هم‌اکنون در کتابخانه مجلس نگهداری می‌شود.
- دورنمای مغانک را کشید. ۱۳۴۰ هـ. ق
- پرتره‌ای از خود کشید. ۱۳۴۰ هـ. ق
- دورنمایی از تهران از حدود شمیرانات کشید. ۱۳۴۱ هـ. ق
- تصویر یک «کبک مرده» را کشید. ۱۳۴۳ هـ. ق
- پرتره‌ای از مشهدی ناصر پیشخدمت خود را کشید. (مشهدی ناصر سالها به استاد خدمت کرده بود). ۱۳۴۳ هـ. ق
- آخرین پرتره خود را در مدرسه صنایع مستظرفه کشید. این پرتره به صورت نیم‌رخ است که استاد کلاه پوست مشکی برده دارد. ۱۳۴۴ هـ. ق
- سر —
- استاد این تابلو را به دوست دکتر خود قاسم غنی هدیه کرد. متأسفانه در آتش سوزی منزل دکتر غنی این تابلو به آتش کشیده شد و از میان رفت. تصویری از این تابلو در دست است.
- هنگامی که مستوفی‌الممالک رئیس دولت بود استاد با خواهش و تمنا توانست از ریاست صنایع مستظرفه استعفاء بدهد. ۱۳۴۶ هـ. ق
- تصویر کوهستانی را ترسیم می‌کرده که به سبب ضایعه چشمش ناتمام مانده است. ۱۳۵۰ هـ. ق
- پرتره پیرمردی را در حالت خواب ترسیم می‌کرده که تنها قسمتی از سر و گردن این اثر مشخص شده و بقیه آن ناتمام است. ظاهراً این کار اگر آخرین کار قلمی استاد نباشد به احتمال زیاد یکی از آخرین کارهای استاد است. ۱۳۵۰ هـ. ق
- تابلو کلبه روستایی را کشید. ۱۳؟ هـ. ق
- حوضخانه عمارت گلستان را کشید. ظاهراً این تابلو یکی از کارهای دوره نقاشی اوست. ۱۳؟ هـ. ق
- تابلو «تدفین حضرت مسیح» را کشید. (این تابلو ظاهراً یکی از ۱۲ تابلویی است که استاد در سفر اروپا کپی کرده‌اند). ۱۳؟ هـ. ق
- قالیچه صورت استاد را زیر نظر خودش یافتند که در کتابخانه ۱۳؟ هـ. ق

- مجلس شورای ملی نگهداری می‌شود.
 پرتره صنایع‌الدوله را کشید. ۱۳۴ هـ. ق
- «عمارت شهرستانک» (ساختمانی بیلاقی ناصرالدین شاه) را کشید. ۱۳۴ هـ. ق
- سر در عمارت کاخ گلستان را کشید. ۱۳۴ هـ. ق
- تابلو معروف «تکیه دولت» را کشید. ۱۳۴ هـ. ق
- تصویری از حکیم‌الملک (دوست وفادار خود) کشید. ۱۳۴ هـ. ق
- حوضخانه صاحبقرانیه را کشید. ۱۳۴ هـ. ق
- تابلو «کیمیاگران» را کشید. ۱۳۴ هـ. ق
- «نوازندگان عصر ناصری» را کشید. این اثر استاد ظاهراً مربوط به دوران جوانی و دوره‌ای است که استاد لقب نقاشباشی داشته است. ۱۳۴ هـ. ق
- منظره‌ای از باغ سلطنت آباد را کشید. ۱۳۴ هـ. ق
- تصویر «حضرت مریم» را کشید. (ظاهراً باید کپی برداری باشد). ۱۳۴ هـ. ق
- تصویر مرد برهنه‌ای را کشید (این تصویر در مجله تماشا به چاپ رسید). ۱۳۴ هـ. ق
- «غروب شمیران» را کشید. ۱۳۴ هـ. ق
- تابلو کاتب یا خطاط را کشید. (هنر و مردم شماره ۱۵۲ ص ۶۳). ۱۳۴ هـ. ق
- «کوه البرز» را کشید. ۱۳۴ هـ. ق
- ارباب کیخسرو شاهرخ نماینده و مباشر مجلس شورای ملی تابلو سردار اسعد بختیاری را به مبلغ پانصد تومان خرید و به مجلس شورای ملی منتقل کرد. ۱۳۱۰ هـ. ق
- مجسمه فردوسی را کشید. ۱۳۱۲ هـ. ق
- دومین فرزند استاد، معزالدین در ۱۲ اسفندماه در تهران درگذشت و در امامزاده معصوم در جوار عمویش میرزا ابوتراب خان غفاری کاشانی نقاش معروف به خاک سپرده شد. ۱۳۱۸ هـ. ق
- یکسال پیش از مرگ استاد آقای شریفی رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی سفری به حسین آباد رفت و چهار قطعه دیگر از تابلوهای استاد را خریداری کرده به کتابخانه منتقل کرد. ۱۳۴ هـ. ق

- ۱۳۱۹ هـ. ق روز هفتم تیرماه استاد در اثر بیماری حبس البول در بیمارستان شاه رضا (امام رضا فعلی) مشهد بستری شد.
- ۱۳۱۹ هـ. ق روز یکشنبه ۲۷ مردادماه ساعت دو بعدازظهر در شهر نیشابور در منزل برادرزاده اش محمد غفاری بدرود حیات گفت و پس از ۹۳ سال (یا کمی بیش و کم) چشم از جهان فرو بست.
- ۱۳۱۹ هـ. ق روز دوشنبه ۲۸ مرداد او را در جوار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری شاعر و عارف معروف به خاک سپردند.
- ۱۳۲۴ هـ. ق چهارمین فرزند استاد، حیدرقلی غفاری پنج سال پس از مرگ پدر درگذشت.
- ۱۳۲۴ هـ. ق شاگردان و دوستان استاد تصمیم گرفتند بنائی در خور مقام این هنرمند بزرگ ایران، بر سر آرامگاهش بسازند. متأسفانه پولی که بدین منظور فراهم شده بود کفاف این مهم را نمی داد و منصرف شدند. سالها بعد به دستور سرلشکر آق اولی بنای زیبا و سندهای که امروز بر سر آرامگاه استاد باقی است بنا کردند و سنگ قبر قدیمی را تعویض کردند ساختمان بنای آرامگاه کمال الملک در سال ۱۳۴۰ شمسی پایان یافت. سنگی به صورت عمودی روی قبر استاد نصب است که صورت نیمرخ کمال الملک بر این سنگ نقش گردیده و ظاهراً کار یکی از شاگردان استاد، مجسمه ساز معروف ایران استاد ابوالحسن صدیقی است.

معرفی آثار کمال‌الملک^۱

- | | |
|---|-----------------------------|
| ۱- مرد برهنه | ۱۷- دورنمای مُغانک |
| ۲- دورنمای دماوند | ۱۸- پیرمرد ناتمام |
| ۳- آخوند رَمال | ۱۹- مصری |
| ۴- تصویر نیم تنه ناصرالدین شاه | ۲۰- تصویر دیگر مصری |
| ۶- تصویر مشهدی ناصر | ۲۱- فانتن لاتور |
| ۷- زن پای چراغ | ۲۲- کبک بی جان |
| ۸- دورنمای باغ مهران | ۲۳- تصویر نیم تنه اتابک |
| ۹- خانه سنگی | ۲۴- صورت جوانی استاد |
| ۱۰- خانه دهاتی | ۲۵- رَمال |
| ۱۱- دورنمای دیگر از باغ مهران | ۲۶- تصویر استاد در حال تبسم |
| ۱۲- تابلو میوه کپیه از تابلوی مزین الدوله | ۲۷- زرگر |
| ۱۳- سن ماتیو | ۲۸- صورت استاد با کلاه |
| ۱۴- کپیه تسیین | ۲۹- بن زور |
| ۱۵- رَمال بغدادی | ۳۰- پرتیه |
| ۱۶- تصویر عضدالملک | ۳۱- صورت دیگر استاد با شنل |

۱- دسترسی به کلیه آثار کمال‌الملک به دلیل پراکنده بودن آنها مقدور نیست، چه بسا از آثار او نزد اشخاصی باشد که از آنها بی اطلاع هستیم. مثلاً یکی از آثار او در آتش سوزی منزل دکتر قاسم غنی که با کمال‌الملک دوستی دیرینه داشت از بین رفت. دکتر قاسم غنی در مجموعه نه جلدی یادداشت‌هایش درباره کمال‌الملک مطلب زیادی دارد و از جمله مجموعه نامه‌های او را به چاپ رسانیده. این نامه‌ها جداگانه نیز چاپ شده است. یکی از آثار دیگر کمال‌الملک در موزه «ارمیتاژ» نگهداری می‌شود.

- ۳۲- تصویر زن سیاه قلم مدادی
 ۳۳- زری یراقی‌های جهود
 ۳۴- صورت دیگر از جوانی استاد
 ۳۵- زنجیری
 ۳۶- تصویر زن که با گردیجان متفق ساخته‌اند
 ۳۷- تصویر مرحوم ذکاءالملک
 ۳۸- تصویر رامبراند
 ۳۹- تصویر دیگر از استاد
 ۴۰- دورنمای چرای بزها
 ۴۱- بازار مرغ فروشها
 ۴۲- صورت سردار اسعد
 ۴۳- قالیچه صورت رامبراند
 ۴۴- قالیچه صورت استاد
 ۴۵- قالیچه دورنمای منظره‌ای از شمیران
 ۴۶- تصویر مرحوم حاج نصرالله تقوی
 ۴۷- قالیچه دورنمای یاخچی آباد
 ۴۸- کپیۀ رافائل
 ۴۹- کپیۀ تابلوی دیگر از تسیین
 ۵۰- کپیۀ ونوس
 ۵۱- تصویر مظفرالدین شاه
 ۵۲- تصویر احمد شاه
 ۵۳- تصویر استاد آبرنگ
 ۵۴- تصویر مولانا آبرنگ
 ۵۵- عرب خوابیده آبرنگ که در انبار حسین‌آباد موش از میان برده
 ۵۶- حوضخانه صاحبقرانبه
 ۵۷- تکیه دولت
 ۵۸- دورنمای پس قلعه
 ۵۹- دورنمای زانوس
 ۶۰- تالار آینه
 ۶۱- دورنمای لار
 ۶۲- صورت ناصرالملک
 ۶۳- تصویر پسر ناصرالملک
 ۶۴- تصویر مشیرالدوله
 ۶۵- تصویر وثوق‌الدوله
 ۶۶- تصویر صنیع‌الدوله
 ۶۷- پرندۀ الوان آبرنگ
 ۶۸- دورنمای شهر از پشت بام صاحبقرانبه
 ۶۹- دورنمای کوه شمیران از پشت بام مدرسه ناتمام
 ۷۰- قالیچۀ منظرۀ خیابان شمیران
 ۷۱- زن
 ۷۲- کپیۀ باسمۀ فرنگی به دستور احمدشاه
 ۷۳- کپیۀ باسمۀ دیگر به دستور احمدشاه
 ۷۴- مطربها
 ۷۵- تصویر ایستادۀ یکی از پیشخدمتهای دربار
 ۷۶- تصویر نیم تنه یکی از درباریان آبرنگ
 ۷۷- بازار کربلا
 ۷۸- منظرۀ آبشار دوقلو
 ۷۹- منظرۀ حوض و فواره قصر گلستان
 ۸۰- تصویر میرزا علی اصفرخان اتابک نیم تنه
 ۸۱- تصویر میرزا علی اصفرخان تمام قد
 ۸۲- تصویر آقاعلی معین حضور آبرنگ

سخنی درباره زندگی

کمال الملک

حبيب الله ابهرى

«جناب آقای میرزا محمدخان غفاری کمال الملک نقاش مشهور ایران در حدود سنه ۱۲۷۰ هجری در کاشان متولد و امروز از ریاست کل صنایع مستظرفه ایران کناره جوئی کرده در یکی از شهرهای خراسان در حدود سن هشتاد سالگی در ملک محقر شخصی خود منزوی زندگی می کند.

پدر کمال الملک میرزا رضاخان نام غفاری از اهل کاشان بود که ایشان هم تا اندازه ای از صنعت نقاشی بی بهره نبودند و چون اولاد خود را در این فن مستعد دید به تشویق و ترغیبش کوشید و چون معلم صحیحی در آنجا پیدا نمی شد ایشان را به طهران نزد آقای مزین الدوله نقاشباشی معروف فرستاد که تحصیلات نقاشی خود را کامل نماید. آقای مزین الدوله که هنوز در حدود ۱۱۰ سالگی حیات دارد و در آن زمان اولین نقاش ایرانی بودند و شاهکارهای نفیس از خود به یادگار گذارده اند من جمله یکی از تابلوهای ایشان تابلوئی است که عکس میوه جات را از روی طبیعت ساخته در مدرسه کمال الملک حاضر و موجود است.

ناصرالدین شاه چون میل مفرضی به نقاشی داشت و اغلب خودش نیز نقاشی می کرد، مزین الدوله را برای معلمی نقاشی ایران به اروپا فرستاد. مزین الدوله چون از اروپا برگشت شاه او را نقاشباشی دربار خود کرده و در ضمن

هم در مدرسه دارالفنون معلم فرانسه و نقاشی بود. من جمله کمال الملک و عده دیگر هم از شاگردان او بودند. کمال الملک چون در میان رفقای خود از همه مستعدتر و با ذوق تر بود در مدت خیلی ترقیات فوق العاده نمود. مزین الدوله از این ذوق و استعداد سرشار شاگرد خود شاد و اغلب تعریف او را نزد شاه می کرد و شاه نیز او را اغلب تشویق می نموده است.

باری در همین اوقات بود که توقعهای بیجای اعیان و متمولین مملکت فکر این نقاش جوان جوان فکر را دائم به واسطه رجوعات خود در فشار می گذاشت و هرکس میل داشت که کمال الملک عکس او را بسازد و گاهی که از شدت گرفتاری امتناع می ورزید شاه را واسطه می کردند و نمی گذاردند به میل خود باشد و آنچه که در فکر دارد به روی تابلو بیاورد. در این اوان بود که شاه مانند کمال الملک را بیش از این در ایران صلاح ندانسته و کم کم وسایل سفر او را به اروپا برای تکمیل این صنعت مهیا کرد.

نقاشیهای کمال الملک قبل از سفر به فرنگستان هم بسیار جالب دقت و می توان گفت از نقاشیهای پس از سفر فرنگستان عقب نمی مانند. البته نباید منکر شد که سفر کمال الملک به فرنگ خیلی بر اطلاعات او افزود و او را فوق العاده ترقی داد و با طرز فرنگی آشنا ساخت.

سرگذشت کمال الملک در اروپا یعنی تحصیلات نقاشی او در آکادمی نقاشی پاریس و رم و کارهایی که کرده و تابلوهایی که ساخته خودش تاریخچه مخصوصی دارد که در این مختصر نمی شود شرح داد.

در سن ۳۰ یا ۳۵ سالگی در طهران روزنامه ای به نام «شرف» ماهی یک نمره منتشر می شد که در صفحه اول عکس مشاهیر دنیا یا ایران را با قلم ساخته و در سه صفحه دیگر شرح حال و تاریخچه زندگانی آنها را با خط و عبارت بسیار ممتاز می ساخت. من جمله یکی از نمره های این روزنامه عکس کمال الملک را ساخته و تاریخ و شرح زندگانی او را پیش و بعد از سفر فرنگ با تمام جزئیاتش نوشته است. نشانها و درجات و مدالهای درجه اولی را که از ناصرالدین شاه و خلعتهایی که در نتیجه ساختن تابلوهای عالی به او داده شده و درجات ترقی و تابلوهای او را یکی به یکی شرح داده است.

کمال الملک از تابلوهای زیادی که در اروپا چه از روی طبیعت و چه از روی

کار نقاشان بزرگ دنیا ساخته عدهٔ زیادی را همراه خود به ایران آورده است و چنانکه دیده می‌شود عدهٔ زیادی از تابلوهای کمال‌الملک صورتهای اعیان و رجال مملکت است و اشخاصی که تابلوهای صورت عضدالملک و سردار اسعد و حکیم‌الملک و آقا سید نصرالله سادات اخوی را دیده‌اند می‌دانند که این قلم چه اعجازی کرده است. اگر این تابلوها در توی قاب نبود و به اسم تابلو به دیوارهای مدرسهٔ صنایع مستظرفه آویخته نبود و بالاخره در نقطهٔ دیگری بود و کسی هم بدون سابقه از در داخل شده و به این تابلوها بر می‌خورد بدون شک سلام کرده و منتظر شنیدن جواب سلام می‌ایستاد. کمااینکه مکرر اتفاق افتاده است بعضی اشخاص این تابلوها را در وهلهٔ اول با طبیعت اشتباه کرده‌اند. معذک کمال‌الملک گاهی از اوقات که فرصتی یافته غیر از تصویر اشخاص تابلوهای با معنی و اخلاقی ساخته است چنانکه در سفر عربستان و بغدادی که کرده تابلوئی معروف به تابلوی بغدادی‌ها ساخته که موضوعش اینست:

«دختر وجیه‌ای با مادرش برای فهمیدن طالع خود نزد یکی از یهودیهای بغداد آمده‌اند. فالگیر با رقیقش در اطاق خود در روی گلیمی نشسته و جعبه‌ای در میان گرفته‌اند. دست رمال لای کتاب فال و با خنده مشغول شرح داد. طالع دختر است. دختر که قدری هم بزک کرده است با چادر تافته پیچه را بالا زده و دو دستش را روی یکدیگر روی زانوی خود گذارده و از شنیدن طالع خوش خود تبسم می‌کند. در یک طرف اطاق قلیان رمال و صندلی چوبی است و در طرف دیگر رختخواب رمال است که به او تکیه داده است.»

انصافاً به قدری این مجلس گرم و بامزه و اشخاص با حالت هستند که گویا انسان صدای حرفشان را می‌شنود. بیننده به زودی ملتفت خباثت این نوع متقلب می‌شود که حتی خودشان هم ملتفت خرافات کار خود بوده ولی این راه را وسیله‌ای برای جیب‌بری و شهوت‌رانی خود قرار داده‌اند.

من جمله از تابلوها که در بغداد ساخته است تابلوی زرگر معروف است که هرچه در باب آن تعریف شود کم است. کمال‌الملک هر کاری را امتحان داده است مثلاً عکس پیشخدمت خود را در فرانسه ساخته که گویا بیش از بیست و پنج دقیقه طول نکشیده است در صورتیکه در نهایت شباهت با طبیعت و صحت طرح و قشنگ می‌باشد که اگر همین تابلو را یک نقاش متوسط

می ساخت مجبور به صرف کردن دو هفته وقت بود. در عوض تابلوئی هم ساخته است که شش سال بر سر او کار کرده است.

حال تصور نشود که آهسته کار کرده است بلکه اساساً تابلو پرکار و پرزحمت بوده است. اکنون مقتضی است قدری در اطراف این تابلو که به عقیده اهل فن بهترین و عالیترین شاهکار این نقاش است و بلکه اعجاز و قدرت قلم این ساحر نقش را نشان می دهد، قدری صحبت شود که تا بعضی از هموطنان بی اطلاع از خلقت عجیب و مهمی که پنجه با استعداد یکنفر نقاش ایرانی او را پرورانده مسبوق شده و در هر موقع افتخار کنند.

تابلوی مزبور نقش موزه برلیان است که یک متر در یک متر و ربع بیش نبوده و اکنون در طهران ضبط موزه ایران است. این تابلو که بنا به درخواست ناصرالدین شاه در حدود چهل سال قبل ساخته شده است گویا سابقاً در مدرسه نقاشی بوده ولی بعدها به واسطه اهمیت فوق العاده ای که داشته به موزه دولتی نقل شده است. موزه برلیان که اغلب عکسش در کارت پستالهای ایران دیده می شود عبارت از طالار بسیار بزرگی است که سقف و چهار دیوار آن آینه کاری و در جرزها و سقف اطاق آینه های قدیمی بزرگ کار گذاشته و در اطراف آن چراغهای الکتریک نصب شده است. به سقف اطاق سه چهل چراغ بزرگ که هر کدام صد شاخه و در روی هر کاسه لاله عکس رنگی ناصرالدین شاه منقوش است آویخته شده است. در یک طرف اطاق تخت طاوس و کره جواهر و شمعدانهای پر قیمت طلا میباشد. در دو طرف اطاق هم درهای بزرگی است که به باغ باز شده و در جلوی آنها در اطاق پرده های تور آویخته شده است.

آقای کمال الملک عکس این طالار را از روی طبیعت در حالیکه ناصرالدین شاه نزدیک تخت طاوس روی صندلی نشسته و شمشیرش را به روی زانوی خود گذارده ساخته است. باید دانست که یکی از کارهای مشکل نقاشی ساختن بلور و آئینه و شیشه جات و آب می باشد چون این چیزها از خود رنگی ندارند و ساختن شیئی بی رنگ به توسط رنگ کار مشکلی است و رنگ اینها انعکاسات رنگ اشیائی است که در اطرافشان می باشد. حال نقاش باید برای مجسم کردن و ساختن مثلاً یک کاسه لاله خیلی مهارت به خرج بدهد که او را به رنگ بلور و مثل طبیعت بسازد. حال از یک کاسه لاله گذشته کمال الملک عکس سه چهل

چراغ را که هرکدام صد شاخه دارد و در روی هر کاسه‌ای هم عکس ناصرالدین شاه می‌باشد ساخته است. کاش همین سه چهل چراغ کار را تمام می‌کرد این سه چهل چراغ عکسشان در آئینه‌های بزرگ روبرو که در دیوار کار گذاشته‌اند افتاده و چون باز در طرف دیگر طالار آئینه‌ای می‌باشد باز دو مرتبه عکس این چراغها در آئینه‌های دیگر منعکس شده است و خلاصه اینکه تا چشم کار می‌کند انسان چهلچراغ می‌بیند که همه آنها در کمال وضوح مثل طبیعت در روی تابلو ساخته شده است. گذشته از این تمام اینها و زمین اطاق و عکس ناصرالدین شاه و بالاخره تمام طالار و آنچه که در او هست در سقف که از آئینه است منعکس شده و ساخته شده است. آقای کمال‌الملک عکس خود را هم که در یکی از آئینه‌ها منعکس شده و مشغول ساختن تابلوی این طالار است در توی همین تابلو ساخته است. عکس ناصرالدین شاه و تخت طاوس و کره جواهر که در آئینه‌ها منعکس شده‌اند همه ساخته شده و آئینه‌های مثلث و مربع کوچک و بزرگ که به حاشیه‌های دیوارها و سقف دور تا دور نصب شده بعضی‌ها در حال درخشیدن و بعضی‌ها تاریکتر همه ساخته شده است. باری کمال‌الملک تابلوئی ساخته که دست ایرانی هرگز بهتر از او نتواند ساخت.

اگر کسی عشق نقاشی داشته باشد نه مثل مردم عامی که تابلوی صحرای کربلا یا روز محشر را به صد قسم این تابلوها ترجیح می‌دهند و در جلوی این تابلو بایستد و به کنه و نکات آن پی ببرد مدهوش می‌شود. گذشته از اینها این تابلو قدرت قلم این آرتیست را میرساند منتهای صبر و حوصله‌اش را که طبیعت به کمترین کسی عطا می‌کند می‌رساند. چنانکه اشاره شد در سر این تابلو خیلی تند کار کرده‌اند ولی با بودن کرورها آئینه کوچک و بزرگ و انعکاسات خسته‌کننده آنها و عکس شاه و فرش زمین و طالار و صندلیهای مخمل و پرده‌های تور و غیره و غیره کمتر از این مدت نمی‌شد تمام شود و بنظر بعضیها حتی این تابلو در مدت شش سال خیلی زود ساخته شده است. متأسفانه این تابلو و تابلوهای دیگر چون بی‌پولی و بی‌علاقگی اجازه نمی‌دهد که در مطامع مهم دنیا به شکل باسمه و کارت پستالهای رنگی و غیره رنگی چاپ شده میان مردم و ممالک دنیا منتشر شود این است که در همان موزه و مدرسه صنایع مستظرفه ایران مدفون و حتی شاید گردد و غبار چندین ساله هم از پشت آنها

گرفته نشده است. کمال الملک گاهی از اوقات که بر سر کار می نشست و مست کار می شد یکوقتی برمی خاست که هوا تاریک شده بود و حتی ناهار خود را هم فراموش می کرد.

در ۱۷ سال قبل دولت ایران در خیال تأسیس مدرسه صنایع مستظرفه افتاد و کمال الملک را برای ریاست آن مدرسه و کلیه صنایع مستظرفه ایران معین کرد و محل مدرسه مزبور را جنب خیابان نگارستان در خیابانی که امروز موسوم به خیابان کمال الملک است قرار داد. مدرسه صنایع مستظرفه عبارت از باغ بزرگی است که در یکی از آنها عمارت سالونهای نقاشی قرار گرفته و عمارت باغ دیگر که سابقاً ارگ فتحعلیشاه بوده و اکنون هم با همان تزئینات و گچ بریهای صد ساله باقی است مخصوص مجسمه سازی و منبت کاری و قالی بافی است. کمال الملک قبل از اینکه این مدرسه را تأسیس کند تابلوهایش متفرق و هر کدام نزد یکی از رجال مملکت بود. بعد از آنکه مدرسه تأسیس شد به هر نحوی بود تابلوهای خود را جمع آوری و ترمیم کرده و به دیوارهای مدرسه آویخت. در آن ابتدا در مدرسه شعبه مجسمه سازی و قالی بافی و حجاری و منبت کاری وجود نداشت فقط نقاشی بود و بس. یکی دو تا هم مجسمه بود که از اروپا آورده بودند. لوازمات و اسباب کار هم خیلی ناقص بود و کمال الملک مجبور بود شاگردها را شخصاً تعلیم بدهد و می گفت که برای ایجاد یک مدرسه آبرومندی مجبور به تربیت چند معلم قابل میباشم که بعد از آنکه قسمت نقاشی رو به راه شد مجسمه سازی و شعب دیگر را هم شروع می کنم.

باری کمال الملک در آن ابتدا با زحمات زیادی موفق به داشتن پنج شش نفر معلم قابل شد که در نتیجه شاگرد مدرسه زیاد شده و کمال الملک در این اواخر بودجه مدرسه خیلی در زحمت بود و چون اغلب بودجه مدرسه به تعویق می افتاد و شاگردانش که اغلب زن و بچه داشتند و حقوق خیلی کمی می گرفتند دائم از فشار بی پولی شکایت می کردند و در مملکت اهل ذوقی هم نبود که تابلوهای آنها را بخرد که اقلاً چهارشاهی در دست داشته باشند این بود که کمال الملک هم میل نداشت شاگردهای نجیب و با ذوق خود را که مثل اولادش بودند در تنگدستی ببیند اغلب خیلی کوشش می کرد که شاید این اشکال را برطرف کند ولی چند مرتبه که خیلی در فشار واقع شد تابلوهای خود را از

مدرسه به خانه کشید و مدرسه را تعطیل کرد دو مرتبه دولت ترضیه خاطرش را فراهم نموده تابلوها را به مدرسه عودت می‌دادند و بازهم که مکرر این اتفاق می‌افتاد عصبانی شده و می‌گفت و الله من پیرم و دیگر آن حرارت و پشتکار جوانها را ندارم و در مقابل این سختیها نمی‌توانم استقامت کنم چه کنم؟ و می‌گفت من بعکس همه پیرها هستم که در جوانی سختی دیده و در پیری راحت می‌شوند ولی من در جوانی راحت بوده و در پیری مذلت می‌کشم.

کمال‌الملک خودش گویا در حدود ماهی سیصد تومان حقوق می‌گرفت ولی چه می‌کرد؟ اغلب آن اندازه‌ای که خرج ماهیانه خودش بود برمی‌داشت و بقیه را تبدیل به پول سفید کرده در کیسه‌ای ریخته و می‌آورد در اطاق معلمین دهان کیسه را باز کرده روی میز می‌گذاشت و شاگردان بی‌بضاعت خود را یکی یکی صدا می‌کرد و می‌گفت آقا جان بیا ببینم تو چقدر پول می‌خواهی و گاهی از اوقات شاگردانش از روی مزاح می‌گفتند البته هر قدر بیشتر بدهید بهتر خواهد بود بعد می‌خندید و می‌گفت نه حالا که خیلی طمع داری بگذار خودم به تو بدهم بعد تا اندازه‌ای که حق او بود به او داده خرسند و خوشحال روانه می‌شدند. بهمین ترتیب پولهای کیسه را بهر کدام به تفاوت شش هفت تومان می‌داد تا تمام می‌شد. علاوه بر این خیلی از شاگردها که از دولت خیلی کم حقوق می‌گرفتند کمال‌الملک به آنها ماهیانه از حقوق خودش حقوق می‌داد. گذشته از این گاهی از اوقات از اروپا رنگ و لوازم نقاشی وارد کرده به شاگردانش تقسیم می‌کرد.

در این اواخر که خیلی خسته شده بود تعلیم دادن شاگردها را به معلمین مدرسه واگذار کرده بود و خودش هفته‌ای دو سه مرتبه به سالون وارد شده و شاگردها را سرکشی می‌کرد و مراقبت آنها را بمعلمین توصیه می‌نمود بعد در یک طرف اطاق ایستاده تابلوهای طرف دیگر را به دقت تماشا کرده و قلباً تبسم می‌کرد. گویا خودش از کارهای خود لذت می‌برد و گاهی می‌گفت آن لذت دخل صد هزار تومانی را که یکنفر تاجر از مال‌التجاره خود یا یک نفر سیاسی از کامیابیهای خود می‌برد به اندازه یک نگاهی که نقاش به تابلو و نتیجه زحمات خود می‌کند نخواهد بود و اغلب در مواقع بیرون رفتن از سالون با صدایی مخصوص شاگردان را مخاطب ساخته و می‌گفت کار کنید کار کنید که انسان

رستگار می‌شود هوچیگری، تملق رقابت و طمع را کنار بگذارید در هر کاری اول خدا بعد عزت نفس خود را در نظر بگیرید چون من پیر شده‌ام تجربه کرده و به اینها ایمان آورده‌ام.

کمال‌الملک گذشته از کار از حیث اخلاق و پاک ضمیری مدارج عالی را طی کرده بود. اغلب اشخاصی که به این درجات می‌رسند طبعاً متکبر شده و حرف کسیرا نمی‌شنوند و اگر کسی جزئی ایرادی به کار آنها بگیرد متغیر شده و می‌گویند یعنی تو چه می‌خواهی به من یاد بدهی. ولی کمال‌الملک گاهی از اوقات که نقاشی می‌کرد از شاگردهای خود مشورت می‌کرد. روزی که در اطاق محقر خود در مدرسه نشسته و مشغول ساختن نیمرخ خود از روی دو آئینه بود یکی از شاگردها را که در آنجا عبور می‌کرد صدا زده و گفت آقا جان بیا ببین این صورت به من شبیه شده یا نه؟ و آیا طرح و رنگ آمیزی او بنظرت صحیح می‌رسد یا غلط دارد؟ شاگرد بیچاره در جا خشک شده و گفت قربان این چه فرمایشی است می‌فرمائید. بنده را چه که به جنابعالی تعلیم بدهم. استدعا می‌کنم بیش از این بنده را خجالت ندهید. استاد گفت امیدوارم که این حرف شما از روی تملق نباشد ولی بدانید که یک چیزهایی است که به چشم شما می‌رسد که بچشم من نمی‌رسد و بالعکس.

گاهی بعضی از شاگردان که می‌خواستند صورت رجال مملکت را ساخته و استفاده ببرند جداً ممانعت می‌کرد و می‌گفت این تملق بازیها را کنار بگذارید اینها به انسان نقاشی یاد نمی‌دهد اینجا مدرسه است دکان نیست که کسب کنید اگر هم می‌خواهید تابلوهای خود را بفروشید و استفاده ببرید چیزهای صنعتی و موضوعهای مفید یا دورنماهای عالی از روی طبیعت بسازید که هم در ضمن کار یادگرفته و هم استفاده کرده باشید.

کمال‌الملک در اروپا غیر از تابلوهای زیادی که از روی طبیعت ساخته از روی بعضی از تابلوهای معروف کار نقاشان بزرگ مثل رامبراند و روبنس که عاشق آنها شده بود کپی کرد ولی این تابلوها را به سبک خود آنها و به قدری از حیث رنگ طرح و سبک قلم شبیه ساخته است که اگر حقیقة اینها را به جای تابلوهای اصلی خودشان بگذارند به کلی اشتباه می‌شود. این تابلوها چون بسبک اروپائی و به اصطلاح نقاشان تکه رنگ ساخته شده شاید پسند ایرانیها

مثل موسیقی و غذای اروپائی واقع نشود ولی اهل فن به کنه این تابلوها پی برده و نکات صنعتی آنها را درک می‌کنند. مهمترین این تابلوها صورت رامبراند و سن ماتیو از روی کار خود رامبراند و قبر گذاردن حضرت عیسی از روی تابلوی می‌باشد فقط فرقی که مابین تابلوهای کپی شده مزبور با تابلوهای خود نقاشان می‌توان گذارد این است تابلوهای آنها از روی طبیعت و مال کمال‌الملک از روی آنها ساخته شده و الا در چیزهای دیگر به کلی مساوی هستند.

کمال‌الملک از روی صورت خود چه نیمرخ و چه تمام رخ خیلی ساخته است. دو تای نیمرخهایش یکی با کلاه و دیگری بی‌کلاه در حال خنده می‌باشند. دو سه صورت خود را هم تمام رخ در اروپا ساخته است.

در این اواخر دست کمال‌الملک رعشه زیادی پیدا کرده بود به طوریکه مجبور بود ولو اینکه از چیزی عبوس شده باشد خود را مجبوراً بخنداند و چون این تابلو به واسطه رعشه دستش چند ماه به طول انجامید در این مدت کمال‌الملک همیشه خندان بود.

چیز غریبی است که کمال‌الملک از حیث قد و قامت و سیما و صباحت منظر هم کامل است گویا رأی الوهیت بر آن قرار گرفته بود که یکنفر آدم از هر حیث بی‌عیب در ایران خلق کند. گویا به همین جهت هم بود که از روی صورت خود خیلی ساخته است. اگر کسی قیافه کمال‌الملک را با آن قامت رشید و چهره گیرایش در خیابان طهران دیده باشد تصدیق عرایضم را می‌کند.

کمال‌الملک غیر از نقاشی رنگ و روغن، آب و رنگ هم کار می‌کند. سبک آب و رنگ او که پرداز درشت باشد سبکی است در نهایت قشنگی به خودش که آنچه تحقیق شده است در کار نقاشان دیگر دنیا چنین سبکی دیده نشده.

از کارهای آب و رنگ معروفش شیخ دعاخوان است که در موزه ایران و مولانای معروف و عرب خفته و صورت خود می‌باشد که در مدرسه صنایع مستظرفه است.

چنانکه مشهور است در چند سال قبل نمایشگاه بزرگی که در رم تأسیس شده بود و در آن نمایشگاه تابلوهای نقاشی نقاشان بزرگ آورده شده بود دولت ایران با کمال‌الملک مشورت کرده و یکی از تابلوهای عالی او را که در فوق بدان اشاره شد و شیخ رمالی است با دو زن پیر و جوان که مشغول رمل انداختن در

روی میز و به قول نقاشان دل می برد او را به نمایشگاه مزبور فرستادند و در آنجا مورد توجه مخصوص شده و مفقود شد تا اینکه پس از چند ماه در نتیجه اصرار کمال الملک و جدیت دولت ایران و قابلیت کنسول ایران در رم تابلوی مزبور بعد از چندین ماه پیدا شد ولی افسوس که وسط تابلو نزدیک صورت شیخ پاره و سوراخ بزرگی شده بود و از اینرو داغی بر دل کمال الملک گذاشته شد. آه و افسوس و پشیمانی زیاد در صدد ساختن تابلوی دیگر از روی او برآمد و بعضی ها می گویند تابلوی دومی را بهتر از اولی ساخته است پس از آن کمال الملک توبه نمود که تابلوهای خود را به نمایشگاههای دنیا ندهد.

کمال الملک شاگردان ماهری در مجسمه سازی تربیت نمود و بهترین مجسمه ای که ساخته اند مجسمه رضاعلی نام گچ کوب است که حکایت شیرینی هم از او نقل می کنند و دیگری مجسمه حاج مقبل سیاه است که در روی تخته پوست نشسته و مشغول نی زدن است. معروفست وقتی یکی از سفرا برای تماشا به مدرسه دعوت شده بود و در سالون نقاشی خود حاج مقبل را پشت درب اطاق گذارده بودند که نی بزند و مجسمه او را هم در اطاق جلوی درب گذارده بودند سفیر که روی صندلی نشسته صدای نای را می شنید دائم تعریف می کرد ولی تعجب کرده بود که چطور دست و سر او ابداً حرکت نمی کند و مکرر می پرسید که علت چیست که حاج مقبل مثل مجسمه نشسته و ابداً حرکت نمی کند لا اقل باید انگشتان و گوشه لب خود را حرکت بدهد. گفتند که چون مجسمه است اعضای خود را حرکت نمی دهد والا خود مقبل که در پشت در نشسته در حرکت م باشد. پس از آن حاجی مقبل وارد شده و در روی تخته پوست نزدیک مجسمه نشست خنده و بهت غریبی اطاق را فرا گرفت و سازنده و صنعتگر آفرین گفتند. مجسمه های زیاد دیگری هم ساخته اند مثل مجسمه امیرکبیر و فردوسی در روی عقاب و خود کمال الملک و مجسمه سنگ مرمر نادرشاه افشار که برای مقبره اش اختصاص داده اند.

در این اواخر کمال الملک برای ساختن دورنمایی که از روی طبیعت انتخاب کرده بود چادری زده و نظر به اینکه منزلش دور از آن نقطه بود شب ها را در آنجا می خوابیده است اتفاقاً شبی برای حاجتی از چادر بیرون می آید بواسطه تاریکی هوا پایش به طناب چادر بند شده و به شدت بر زمین خورده و میخ چادر به

چشم چپش اصابت نموده و از این خون در دل هموطنانش می‌نماید؟ به صدای ناله دلخراش آقای کمال‌الملک نوکرش سراسیمه بیرون دویده و آقای خود را با صورتی خونین یافته و طبیبی به شتاب حاضر و بزحمتی چشم را موقتاً بسته و فردای آن روز به خواست خودش به طهران حرکت نموده مدتی مشغول معالجه چشم می‌شود ولی چشم چپشان به کلی ضعیف می‌شود.

بلی تقدیر هرچه باشد همان می‌شود. در همان مواقع در جراید ممالک خارجه نوشتند که چشم صنایع مستظرفه مجروح شد با این حال گمان می‌کنید که کمال‌الملک دست از نقاشی برداشت؟ خیر این عاشقی است که هیچ مانعی او را از معشوق او جدا نمی‌کند و چنانکه گفته شد هنوز هم به کار خود مشغول است».



عکسی از کمال‌الملک که در عکاس خانه مادام لیلیان برداشته (نقل از کمال هنر)

کمال‌الملک سنت شکن بزرگ^۱

روئین پاکباز

محمد غفاری (کمال‌الملک) در اوایل سالهای ۶۰ قرن سیزدهم هجری قمری (۱۳۶۱-۴) در کاشان متولد شد و به سال ۱۳۱۹ هجری شمسی پس از یک عمر طولانی در نیشابور وفات یافت.

او در خانواده‌ای پرورش یافت که چند تن نقاش سرشناس دیگر دوران قاجاریه را پروراندند بود مانند ابوالحسن غفاری، صنیع‌الملک غفاری، ابوالحسن ثالث (یحیی خان غفاری) علیرضا غفاری، مسعود غفاری، ابوتراب غفاری ... محمد غفاری در سنین نوجوانی از کاشان به تهران آمد و در مدرسه دارالفنون به تحصیل پرداخت. ضمن آموختن دروس مختلف، مقدمات نقاشی را نزد معلم نقاشی آن مدرسه آموخت.

در پایان سال سوم ناصرالدین شاه به هنگام سرکشی دارالفنون، پرتره‌ای که نوجوان نقاش از مدیر مدرسه کشیده بود. نظرش را جلب کرد و نقاش را مورد تشویق قرار داد و حتی او را به دربار خواند و چندی بعد لقب «نقاشباشی» و شغل پیشخدمت مخصوص به وی داده، از این مرحله تا پایان دوره سلطنت قاجار، محمد غفاری به عنوان نقاش دربار شناخته می‌شد.

در سال ۱۳۱۰ هجری قمری، ناصرالدین شاه لقب «کمال‌الملک» را به وی

۱- به نقل از مجله هنر و مردم سال ۱۳ شماره‌های ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و نیز یادنامه کمال‌الملک به کوشش علی دهباشی، بهنام شباهنگ

تفویض کرد.

به قول آقای آشتیانی (شاگرد کمال الملک) با امضای نقاشباشی، او در حدود یکصد و هفتاد اثر به وجود آورد که معدودی از آنها باقی مانده است. نخستین تابلویی که امضای «کمال الملک» دارد اثر معروفیست به نام «تالار آئینه» که ناصرالدین شاه را در وسط تالار آئینه کاخ گلستان نشان می‌دهد.

کمال الملک پس از کشته شدن ناصرالدین شاه، در سال اول سلطنت مظفرالدین شاه (۱۳۱۴ هجری قمری) به اروپا سفر کرد. حدود سه سال و اندی را به ترتیب در فلورانس، رم و پاریس گذراند، و اکثر اوقات خود را به مطالعه در آثار بزرگان هنر اروپا مانند میکلا آنژ، رافائل و تی‌سین و رامبراند و کپی‌برداری از آثار ایشان گذراند. چند کپی بسیار دقیق از آثار تی‌سین (به خاک سپردن مسیح) و رامبراند (چهره هنرمند - یونس و سن ماتیو) از او باقی است.

سالهای اقامت کمال الملک در پاریس (در حدود ۱۹۰۰ میلادی) مصادف بود با پایان جنبش امپرسیونیسم و آغاز جنبشهای نوین دیگر در هنر اروپا، ولی کمال الملک عمداً و یا به دلیل بی‌اطلاعی، اصلاً به این جنبشها توجهی نکرد به همان مطالعه در آثار قدیم اکتفا نمود.

در پاریس با چند نقاش اروپائی دوستی داشت که معروفترین آنها فانتن لاتور بود.

سفر اروپا تاثیر به سزائی به خصوص از نظر تکنیک نقاشی در او بر جای گذارد. پس از بازگشت به ایران (۱۳۱۸ هجری قمری) در حدود سه سال به سفارش مظفرالدین شاه چند اثر دیگر به وجود آورد ولی اکثر این سفارشها مطابق سلیقه کمال الملک نبود و همین امر موجب کدورتی بین شاه و او شد. در سال ۱۳۲۱ هجری قمری برای زیارت شهرهای مقدس به عراق رفته و در دوران اقامت در کربلا چند تابلو از بهترین آثارش را به وجود آورد:

یهودیان فالگیر بغدادی - زرگر بغدادی و شاگردش - میدان کربلا - عرب خوابیده (آبرنگ)...

به سال ۱۳۲۳ هجری قمری به ایران بازگشت شاه از او دلجوئی نمود، ولی کمال الملک رعشه دست خود را بهانه قرار داده از انجام سفارشها خودداری نمود. مراجعت او به ایران مصادف بود با جنبش مشروطیت و چون او از نظر کلی به

بهبود وضع مردم وقوف داشت، از طریق ترجمه آثار ژان ژاک روسو و سایر نویسندگان آزادیخواه فرانسوی به طور غیرمستقیم با این جنبش همکاری کرد. در سال ۱۳۲۹ هجری قمری به توصیه کمال‌الملک و تحت سرپرستی او نخستین مدرسه هنری ایران به شکل مدارس هنری اروپا در تهران تأسیس شد. در این مدرسه نقاشان و مجسمه‌سازانی تربیت شدند که در نیم قرن اخیر راه کمال‌الملک را دنبال کرده‌اند.



هنگامی که از کمال‌الملک سخن می‌رود شخصیتی تاریخی - افسانه‌ای مطرح می‌شود که تقریباً بر پنجاه سال از هنر نقاشی این سرزمین سایه افکنده است.

افسانه‌آمیز بودن شخصیت وی گرچه مانع شناخت واقعی او و آثارش، به خصوص نزد عامه شده است، ولی این خود نمونه‌ایست از تاثیراتی - خواه مثبت، خواه منفی - که یک هنرمند بر محیط و بر مردم زمانه خود می‌گذارد. پیش از کمال‌الملک و همزمان با او، نقاشان معتبری چون صنیع‌الملک، محمود خان (ملک‌الشعراء صبا) و چند تن دیگر وجود داشته‌اند که امروزه مقبولیت و اعتبار آنان قابل قیاس با معروفیت کمال‌الملک نیست. پس این فرض که خالی بودن قلمرو نقاشی در اواخر دوره قاجاریه، زمینه را برای جولان هنری او فراهم کرد، نمی‌تواند مورد قبول باشد.

بنابراین اعتبار شخصیت و موفقیت اجتماعی او را باید در عوامل دیگر جستجو کرد که مستقیماً به شرایط اجتماعی و فرهنگی زمان او بستگی پیدا می‌کند: از یک طرف جامعه، بالقوه خواستار یک تحول اجتماعی و فرهنگی بود و بالطبع در نقاشی نیز «مکتب قاجاریه» که به گونه‌ای سنت‌های مینیاتور ایرانی مایه می‌گرفت دیگر از نظر محتوا و شکل توان ادامه یافتن نداشت. از طرف دیگر، نفوذ فرهنگی غرب که از زمان صفویه آغاز شده بود در این زمان به مرحله‌ای رسیده بود که بتواند بر فکر و ذوق بسیاری از هنرمندان زمان سایه افکند.

کمال‌الملک با کار خود، مطابق و در حد شرایط زمان خویش، پاسخی به نیاز تحول فکری و هنری جامعه داد و همین امر موفقیت او را پایه‌ریزی کرد.

عوامل دیگری مانند خصوصیات اخلاقی، نحوه زندگی، کور شدن و نیز مهارت تکنیکی او، به این موفقیت کمک کرد و حتی از او یک موجود افسانه‌ای ساخت. کمال‌الملک به عبارتی، نقطه ختم جریان هنر سنیت و نقطه آغاز جدی جریان دیگری بود که از هنر مغرب‌زمین بسیار مایه گرفت. اگرچه تاثیرپذیری از هنر غرب از زمان‌های دور آغاز شد، ولی در کار نقاشان قبل از او، نفوذ هنر غربی به نحوی در سنت‌های نقاشی ایرانی مستحیل می‌شد، حال آنکه در کمال‌الملک تدریجاً معیارهای نقاشی سنتی ایران به کنار رفت و معیارهای هنر کلاسیک اروپائی به جای آن نشست.

در اینجا این مسئله مطرح می‌شود که چرا کمال، به هنر معاصر غرب بی‌توجه ماند؟ اگر در موفقیت زمانی کمال‌الملک دقت کنیم، متوجه می‌شویم که رشد فکری جامعه در آن زمان هنوز بدان حد نبود که بتواند به طور اساسی خود را زیر بار «گذشته» برهاند، پس طبیعی بود که کمال‌الملک، هرچند رسالت سنت‌شکنی در نقاشی ایران را به عهده گرفته بود، تغییرات فکری و هنری عصر جدید را درک نکند و در سنت‌های کلاسیک اروپا مستغرق شود. اصولاً پرورش فکری کمال‌الملک در محیط زیست او، پیشرفت فوق‌العاده‌ای را در جهان‌بینی او میسر نمی‌کرد.

مهمترین نقش هنری کمال‌الملک به عنوان یک نقطه عطف در نقاشی ایران، مواجهه دقیق و موشکافانه سیمای طبیعت بود. نقاشی سنتی ایران همیشه در یک فضای ضد ناتورالیستی سیر می‌کرد و اساساً محتوای عرفانی این هنر چنین اقتضا می‌نمود، ولی کمال‌الملک پس از کوششهایی که نقاشان قبل از او در جهت طبیعت‌گرایی انجام دادند، او به کلی سنت نگرش سمبولیک به طبیعت را کنار گذاشت و به موازات تحول کارش از یک ناتورالیسم (طبیعت‌گرایی) خام به یک ناتورالیسم پخته رسید و در این رهگذر گاهی نیز به رالیسم (واقع‌گرایی) گروید.

* * *

آثار کمال‌الملک را بر مبنای مراحل مختلف زندگی او می‌توان به سه دورهٔ مشخص تقسیم کرد:

- ۱- آثار قبل از سفر اروپا
- ۲- آثاری که در سفر اروپا به وجود آورد.
- ۳- آثار بعد از سفر اروپا

۱- آثار قبل از سفر اروپا

کمال‌الملک پیش از آنکه به لقب نقاشباشی ملقب گردد مدت چهار سال در دربار کار می‌کرد. متأسفانه این آثار دورهٔ جوانی او را ندیده‌ام. قدیمی‌ترین اثر کمال‌الملک که امکان دیدنش میسر شده، تابلوی منظره «اردوی دولتی» به تاریخ ۱۲۹۹ هجری قمری است و امضای نقاشباشی را دارد. بین این تاریخ تا تاریخ «تابلوی آئینه» که با لقب کمال‌الملک امضاء شده تعداد زیادی اثر به وجود آمده که مضمون اصلی آنها زندگی و فضای دربار قاجاریه است و در مجموع بیشتر منظره‌سازی است و کمتر پرسناژی فعال در آنها وجود دارد و اگر آدمهائی در تابلو دیده می‌شوند، با مقیاس بسیار «کوچک» در متن منظرهٔ طبیعی قرار گرفته‌اند. تکنیک این آثار (به خصوص در آثار متقدم) عجولانه و تا حدی ضعیف است. ولی در آثار جدیدتر این دوره، علاوه بر اینکه نقاش به موضوع اصلی نزدیک‌تر می‌شود و کادر بهتری را انتخاب می‌کند، از تکنیک پخته‌تری نیز برخوردار است و فرصت می‌یابد به ثبت دقیقتر طبیعت پردازد:

تابلوی آبشار دوقلو (۱۳۰۲ ه. ق) عمارت کاخ گلستان (۱۳۰۳) - خلوت کریمخانی - باغچه کاخ گلستان (۱۳۰۳) دورنمای دهکده امامیه (۱۳۰۴) منظرهٔ باغشاه (۱۳۰۶) - دورنمای درهٔ زانوسی (۱۳۰۶)...

در آثار سالهای آخر این دوره، توجه به «انسان» و ترکیب چند انسان در تابلو، مورد نظر کمال‌الملک واقع شد، گرچه این توجه در حد برخورد سطحی با «انسان» بود:

«شبیبه عمو صادق شیرازی، سرایدار قصر طیور که به یهودیان لباس - کهنه می‌فروشد (۱۳۰۸ ه. ق)، شکارچیان، دو دختر گدا (که به نظر می‌رسد کپی‌برداری از یک اثر اروپائی باشد). در آثار اخیر، اشخاص مانند بقیه عوامل

تابلو فاقد حرکت و زندگی و ارتباط منطقی با یکدیگر و محیط خود هستند ولی از حیث تکنیک، در مجموع جا افتاده‌تر و محکم‌تر نسبت به آثار متقدم‌اند و نقاش برای ثبت سیمای طبیعت، دارای امکانات تکنیکی بیشتری شده است و بعضی از منظره‌های اواخر این دوره مثل مناظر کاخ گلستان، آبشار دوقلو، دره زانوسی و منظره باغشاه، دارای زیباییهای چشم‌نوازی نیز هستند و در آنها تنها به ثبت خشک طبیعت اکتفا نشده است.

احتمالاً آخرین تابلویی که کمال‌الملک با امضای نقاشباشی کرده «رمال» نام دارد (۱۳۰۹ ه. ق) و قویترین کمپوزیسیون اشخاص کمال‌الملک تا آن زمان به شمار می‌آید و به خوبی تبحر او را در رنگ و پرداخت دقیق طبیعت نشان می‌دهد. پرسوناژها نسبتاً خوب ساخته شده‌اند و از رابطه‌ای منطقی با یکدیگر برخوردارند.

تابلوی تالار آئینه، از معروفترین آثار کمال‌الملک است بی‌آنکه بهترین باشد، در این تابلو، با تمام توجهی که نسبت به ثبت و دقت کامل در کشیدن انعکاسات اشیاء در آئینه‌های سقف و دیوارها به خرج داده است، طرح آن دارای ضعف پرسپکتیوی است که شدیداً به چشم نیز می‌خورد. ولی در هر حال در این کار زیباییهای چشم‌نوازی که بیشتر صنعت‌گرانه می‌باشد، وجود دارد و همین امر تحسین و اعجاب عامه را برمی‌انگیزد. پس از «تالار آئینه» و قبل از سفر اروپا، به احتمال قوی کمال‌الملک آثار دیگری نیز به وجود آورده که به عنوان نمونه از تابلوی «یک نفر مصری» او می‌توان نام برد.

۲- آثاری که در سفر به اروپا به وجود آمد

در این دوره کمال‌الملک با دقت و امانت بسیار از روی آثار بزرگان نقاش اروپا نسخه برداری می‌کرد.

به نظر آقای آشتیانی «تابلوهائی که در موزه‌های اروپا از روی کار رامبراند و غیره ساخته است فرقی با اصل ندارد. جز آنکه رنگهای آن به مراتب از اصل پاکتر و پخته‌تر است.»

به نظر نمی‌رسد که کمال‌الملک در این دوره جز آثار کپی، نقاشی دیگری از خود بر جای گذارده باشد.

۳- آثار پس از بازگشت اروپا

مهمترین اثری که کمال‌الملک بلافاصله پس از بازگشت نقاشی کرده، «زرگر و شاگردش» نام دارد. این اثر از انسجام و قدرت و تبحری حکایت می‌کند که کمال‌الملک در سفر اروپا کسب کرده بود. در این تابلو، تاثیرات نورپردازی رامبراند مشاهده می‌شود. اما نکته قابل توجه این است که فضای محقر مغازه زرگری به یک محیط پاک و تمیز و لوکس مبدل شده است.

پس از این، کمال‌الملک به کربلا سفر کرد. در این سفر، دو اثر قوی به وجود آورد که نقطه اوج کار کمال‌الملک است و او را به رآلیسم نزدیک می‌کند. یکی از این دو «فالگیر یهودی» نام دارد که فاقد ضعف‌های آثار قبلی او و برخوردار از نکاتی است که در آثار بعدی او نیز دیده نمی‌شد. در این اثر نوعی زندگی جریان دارد که در آثار دیگر کمال‌الملک نبود.

آن نورپردازی که در تابلوی «زرگر و شاگردش» منجر به شیک و لوکس کردن فضا شده بود در این اثر جاافتاده و واقعی است و با پرسوناژها قرابت دارد و کمک بیشتری به نمایش خصوصیات مرفه زندگی مادر و دختر و شوخ طبعی وزنده‌دلی فالگیر و همکارش می‌کند.

اثر دیگری که کمال‌الملک در سفر کربلا ساخت، به نام «منظره میدان کربلای معلا شناخته می‌شود. این تابلو در بین منظره‌های کمال‌الملک یک استثناست. زیرا تنها اثریست از او که به منظر شهر توجه شده و مردمی که در اثر وجود دارند، فعالترین اشخاصی هستند که در منظره‌های کمال‌الملک به چشم می‌خورند. گرچه به نظر می‌آید اشخاص در سکوئی کامل هستند و گوئی برای لحظه‌ای در زمان متوقف شده‌اند، ولی به هر حال موضوع اثر برخلاف آثار دیگر، ساختمان عادی از یک شهر و مردم معمولی آن است. در این اثر نیز نقاش همچنان فاصله را از مردم حفظ و از بالای بالکن ساختمانی به مردم پائین می‌نگرد و هنوز نمی‌تواند پائین رود و در درون فضای پرجوش و خروش زندگی قرار گیرد. همچنانکه بعدها نیز نتوانست، تکنیک او نیز نمی‌تواند بیان‌کننده غلیان و تحرک شهر باشد.

کمال‌الملک پس از سفر کربلا، تا پایان ریاست مدرسه صنایع مستظرفه، آثار دیگری به وجود آورد که از بین آنها دو پرتره از خود نقاش، پرتره سردار اسعد،

پرتره صنیع الدوله، پرتره محمد حسن فروغی، و چهار منظره و یک طبیعت بی جان را می توان نام برد.

پرتره های فوق کم و بیش همگی از تابلوی سردار اسعد، با توجهی که نقاش به ثبت دقیق اطاق سردار اسعد نشان می دهد چیزی برتر از حد یک پرتره عادیست.

پرتره قابل ذکر دیگر نیم رخى است که نقاش از خود کشیده و به خوبی نمایشگر شخصیتی است که معاصرانش بدو نسبت می دهند. در بین چهار منظره یادشده، تابلوی «کلبه روستائی» از اهمیت بیشتری برخوردار است.

در این منظره، نقاش گوئی داخل طبیعت قرار گرفته و صدای آرام جویبار و آرامشی را که در زیر سایه درختان موج می زند، به بیننده منتقل می سازد. زیبایی یک زیبایی زنده و واقعی است.



از آخرین عکس های کمال الملک

کمال‌الملک سنت شکن و سنت‌گذار (۱)

برگزاری نمایشگاه آثار نقاشی کمال‌الملک و شاگردانش و پیروان مکتبش در نگارخانه مهرشاه، تجدید دیدار با هنرمندی بود که تاریخ او را به عنوان شالوده گذار نهضت نوبت نقاشی ایران می‌شناسد، مردی که گشاینده افقهای جدید و پیام‌آور مذهب تازه و سنن بالنده‌ای در دنیای رو به زوال این ملک بود.

ظهور این پیام‌آور جدید در شرایطی واقع شد که مینیاتور ایران به یک چند مومیائی تبدیل شده بود و مقلدان و متولیان خواب‌زده، هنر نقاشی آئینی ایران را در تابوت می‌گذاشتند.

ضرورت تحول و حرکت تازه‌ای احساس می‌شد. نقاشی تنفسگاه پاک‌تر و فراخ‌تری می‌طلبید. اشکال و مضامین کهنه با اقتضای زمانه سازگاری و همراهی نداشت. هنری که بخواهد زنده و با طراوت بماند، گریزی جز این ندارد که زمان را دریابد و با شرایط نوین که گورکن ارزشها و نهادهای فرتوت و فرسوده است، هماهنگ شود. کمال‌الملک این ضرورت را دریافت و نابغه‌آسا به آن پاسخ گفت. او نقاشی ایران را در مسیری قرار داد که امتداد آن به احیای دوباره این هنر انجامید. این سخن «جکسون» سیاستمدار و هنرشناس آمریکائی که گفت: «تایران فرودسی و کمال‌الملک را دارد، پیوسته سزاوار ستایش است.» نمایای نقش والائی است که او در تاریخ هنر این ملک به خود اختصاص داده است.

* * *

نقاشی کمال‌الملک در روند زندگی او رو به کمال و تعالی رفت، در عین حال آثار متنوع او در کلیت خود بدعت زنده‌ای در عرصه نقاشی ایران نهاد. کمال‌الملک زندگی را که مدتها بود نقاشی ایران آن را فراموش کرده و به قصاص

این فراموشی از هویت و حقیقت دور مانده بود به آن برگرداند. او هنری را که همسایه و مونس حقیقت نبود ناروا و دروغ می‌شمرد و بر آن بود که برای هنر هیچ دشمنی خطرناکتر از دروغ نیست. این کلام اوست که: «حقیقت گوهری قایم به ذات است، اما زیبایی چنین نیست. متکی به ذات حقیقت است، اولی به تنهائی پابرجا و دومی بی‌اولی بی‌جاست»^۱

ایمان به حقیقت در وجود کمال‌الملک با یقین و اعتقاد به هنر ترکیب یگانه‌ای یافته بود. برای او حقیقت مطلق، هنر بود و هنر شعشعه و تجلی آن حقیقت ابدی که جان زندگی را گرم و روشن و زلال نگه می‌دارد.

در نمایشگاه آثار کمال‌الملک، تماشاگر و مخاطب با دنیائی روبه‌رو می‌شود که در عین وفاداری به موازین حقیقت، دارای یک بعد اضافی است، این بعد اساسی جسمیت بخشیدن به حالات دست نیافتنی و اعماق نادیدنی و حسی مناظر و پدیده‌هایی است که نقاش آنها را روی تابلو منعکس کرده است. در این آثار، نقاش در ذات طبیعت و عمق جرم و ماده فرو رفته شعر و شور درونی آن را بیرون کشیده و با زبان و خط و رنگ، در بازی سایه روشن‌ها و انعکاس الوان نور، نهاد و شخصیت آدمیان را در حالات کاملاً طبیعی چهره و قامت آنها بر ملا کرده است. این همان جوهر اثیری هنر است که یک تابلو اصیل را از دقیق‌ترین و زیباترین تصویری که دوربین عکاس به دست می‌دهد، متمایز می‌کند، در آثاری این چنین، حضور نقاش در همه عناصر تابلو احساس می‌شود و هر پدیده با عبور از صافی تخیل و عاطفه هنرمند در روی بوم انعکاس می‌یابد. راز آفرینندگی هنر در همین استعداد و نیروست.

از آنجا که روح حقیقت‌جوئی و عنصر مردمی در آثار کمال‌الملک تلؤل و تلاطم داشت به طور گسترده‌ای در مردم نفوذ کرده و از طرف مردمی که به قشرها و جهان‌بینی‌های متفاوتی تعلق داشتند با گرمی و شور حرمت‌آمیزی استقبال شد.

حد و عمق تاثیر اجتماعی نقاشی کمال‌الملک را آقای «حسن شیخ» یکی از

۱- هفته‌نامه تماشا، سال چهارم، شماره ۱۸۶ مقاله: صورتگر سحرآفرین احساسها و اندیشه‌ها، تنظیم و تحریر از منوچهر آتشی، ص ۱۴

قدیمی‌ترین شاگردان و پیروان مکتبش، در فشرده‌ترین بیان آشکار کرده است: «مردم معتقد به شریعت، به نقاشی و مجسمه روی خوشی نشان نمی‌دادند، این دو هنر در اواخر عنصر قاجار تقریباً مهجور مانده و بی‌توش و رونق شده بودند. تحریم حجازی و نقاشی با خشک‌اندیشی و تعصب آمیخته بود و مردم به ندرت و در مقیاسی آنقدر ناچیز که قابل حساب نیست، تابلو و یا احیاناً پیکره‌ای درخانه خود داشتند. دیوارها و اتاقها با قالی‌های رنگ به رنگ و پُر نقش و نگار تزئین می‌شد. معجزه هنر کمال‌الملک این بود که قالی‌ها را پائین کشید و به جای آنها تابلوهای نقاشی قرار داد. او سنت نقاشی را با زندگی مردم آمیخت و نقاشی را از انزوای نیمه تاریکش بیرون کشید و به مردم سپرد. این است که من می‌گویم کمال‌الملک نقاشی این ملک را احیا کرد، به آن جان تازه‌ای داد و پیش پاهای لرزانش، راه هموار و بی‌پایانی باز کرد»^۱

آثار کمال‌الملک مانند تمامی آثار پرقدرت هنری، با مراحل مختلف زندگی خالق خود پیوند و رابطه درونی دارند. نقد و بررسی این آثار در متن زندگی‌نامه کمال‌الملک، معنی و وضوح بیشتری می‌یابد، از این رو شناخت هنر و شخصیت و دامنه تاثیر کمال‌الملک را با مرور و تاملی در زندگی او آغاز می‌کنیم. تاریخ تولد احیاکننده ایران در ابهام مانده است. در بسیاری از متون، سال تولد را ۱۲۶۴ هجری نوشته‌اند. آقای «عبدالحسین نوائی» محقق گرامی در زندگی‌نامه کمال‌الملک این تاریخ را تایید کرده است.^۲ استاد «اسماعیل آشتیانی»^۳ و «مارکار قرابگیان»^۴ شاگردان و ادامه‌دهندگان راه او نیز بی‌هیچ شبهه ۱۲۶۴ هجری را سال ولادت نقاش دانسته‌اند. مهدی بامداد در مجموعه

۱- از مصاحبه نویسنده این سطور با آقای حسین شیخ رئیس هنرستان کمال‌الملک، مشروح این مصاحبه در پایان زندگینامه روانشاد استاد کمال‌الملک خواهد آمد.

۲- کمال‌الملک آفریننده زیبایی، عبدالحسین نوائی. اطلاعات ماهانه. سال سوم شماره ۴، (نیرماه ۱۳۲۹)، ص ۹

۳- بروشور «مکتب کمال‌الملک» و مقاله «یادبود شصت سالگی استاد پورداود» از انتشارات انجمن ایران‌شناسی.

۴- پیام نو، سال دوم، شماره ۱۰ (مرداد ۱۳۲۵) ص ۸۲ (مقاله محمد غفاری، هنرمند و نقاش بزرگ).

«تاریخ رجال ایران»^۱ نوشته است که کمال الملک در حدود ۱۲۶۸ هجری در کاشان چشم به جهان گشود، اما دکتر قاسم غنی محقق ارجمند و دوست نزدیک استاد کمال الملک، درباره صحبت این تواریخ در تردید است.

«استاد کمال الملک» به طور تحقیق نمی دانست در چه سالی متولد شده است. بارها در این باره از ایشان سؤال کردم و به نتیجه نرسیدم. البته به قرائن معلوم است که در سالهای نخستین سلطنت ناصرالدین شاه به دنیا آمده، اما نمی توان یقین حاصل کرد که تاریخ تولد او سال ۱۲۶۴ بوده، یا سال مقدم بر آن، یا دو سال موخر بر آن.^۲

چند سال زودتر، یا دو سال دیرتر چه فرقی می کند! در زندگی مردان بزرگ «سال» عصر معیار سنجش و داوری نیستند، آنچه معتبر است کیفیت زندگی آنهاست که چون رودخانه‌ای با طغیان حاصلخیزش سواحل مسیر را سیراب و باروری می کند.

«محمد غفاری» که بعدها لقب کمال الملک گرفت. در روستای «مکه» کاشان به دنیا آمد. گرایش به خط و نقش و تصویر، از کودکی با او بود. چنانکه خانم ایران غفاری نوه بزرگ استاد نقل می کند:

نخستین باری که استاد گرایش خود را به نقاشی احساس کرد، با زغال تصویرهایی بر دیوار اتاق زادگاهش کشید، تصاویری که هنوز آثار آنها را بر در و دیوار آن می توان دید، آن اتاق ساده را مردم ساده تر آنجا که بهترین دوست نقاش همولایتی خود محسوب می شوند، به صورت موزه کوچکی در آورده اند.^۳

جاذبه رنگ و نقش در چشم «محمد» بی دلیل نبود او در خاندانی شکفته بود که سن هنر و نقاشی میراث آن بود. عمویش میرزا ابوالحسن خان صنیع الملک نام آورترین نقش آفرین روزگار خود بود و تابلوهای او هنوز زینت موزه‌ها و کلکسیونهای هنری است.

تا آنجا که شواهد نشان می دهد، شرایط روانی و فضای مساعد، برای آنکه محمد را با هنر آشنا و دم‌ساز کند. از سالیان نخستین زندگی او مهیا بود. این حال

۱- تاریخ رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ کتابفروشی زوار، جلد سوم، ص ۲۶۴

۲- مجله یغما، سال سوم (آبانماه ۱۳۲۹) - مقاله کمال الملک، ص ۳۳۹

۳- هفته‌نامه تماشا، سال چهارم، شماره ۱۸۶، ص ۱۵

و هوای شاداب هنری چنان بود که «ابوتراب» برادر محمد نیز نقاش چیره‌ای شد و اوج چشمگیری گرفت.

تحصیلات ابتدائی محمد در کاشان گذشت و او در سنین نوجوانی برای ادامه تحصیل راهی تهران شد و در مدرسه دارالفنون به فراگیری زبانهای فارسی و فرانسه و تاریخ و نقاشی پرداخت.

در دوران او رویشی بود. روحش چون زمین بکری هر بذری را سخاوتمندانه بارور می‌کرد و با شکفتن هر بذری، خود نیز می‌شکفت و می‌بالید. سه سال پس از ورودش به دارالفنون، از خمیرمایه مستعد وجود او نقاش نازک خیال و تردستی بیرون آمده بود که پنداری با هنرش سودای فتح جهان را داشت.

نقاش جوان کاشانی حالا با نام «میرزا محمد کاشی» جایی برای خود گشوده بود، اما اینجا هنوز تنگ بود، مثل پوسته تخم پرنده‌ای بود که یک پرواز و اوج را در خود محبوس نگهداشته باشد.

دوران سه ساله تحصیل و فراگیری در دارالفنون، دوران تمرین و تامل و جست و جو بود. در این دوره نقاش جوان نگاهش را توانا کرد و تا چون مته در آنچه می‌دید فرو رود، با طبیعت مانوس شد و با آن آمیخت، به رمز و راز و خط و رنگ پی برد و در ورای آن به کهکشان نامتناهی و مرموزی که سرشار از تخیل و الهام بود راه یافت.

علی قلی میرزای قاجار - اعتضادالسلطنه - وزیر معارف و رئیس دارالفنون از رشد و نیروی روزافزون نقاش جوان غافل نبود. توجه و مهر او راه میرزا محمد را هموار می‌کرد، به همین جهت وقتی اعتضادالسلطنه درگذشت، نقاش جوان تلخی و اندوه فقدان او را با رگ و پوست و خونس احساس کرد و برای تحلیل از مردی که نقشی کمتر از یک آموزگار برای او نداشت، تصویرش را نقاشی کرد. این تصویر سیاه قلم پر از روح و زندگی بود. با آنکه هنوز آفریننده‌اش به آن شامه تیز هنری و کشف و ادراک و پختگی که آینده به او هدیه کرد نرسیده بود، با این حال تصویر «اعتضادالسلطنه» از صمیمیت و حقیقتی سرشار بود که بیننده را محاب و مجذوب می‌کرد. این نقش گشاینده دریچه تازه‌ای در زندگی میرزا محمد بود. ناصرالدین شاه که برای دیدار از دارالفنون آمده بود، وقتی مقابل این تصویر رسید، بی اختیار متوقف شد. اعتضادالسلطنه در برابر او ایستاده بود و

شاه گرمی و تپش حیات را در خطوط سیما و نگاه آرام او احساس می‌کرد. ناصرالدین شاه تا حد ممکن به تصویر نزدیک شد و مدتی با علاقه به آن نگریست و گفت:

چقدر شبیه اعتضادالسلطنه است، عیناً خود اوست. گوئی تصویر، خاطرات دوری را در ذهن شاه بیدار کرده بود. ناصرالدین شاه از «میرزا علی اکبر خان مزین الدوله» استاد نقاشی دارالفنون سراغ نقاش پرتره اعتضادالسلطنه را گرفت و وقتی میرزا محمد به حضور آمد، مورد تشویق و تحسین بسیار قرار گرفت. ناصرالدین شاه برای میرزا محمد موابجی برقرار کرد و چند روز بعد از او خواست تا در دربار اقامت گزیند. محلی در عمارت بادگیری که از عمارات ضمیمه شمس‌العماره بود، به نام نقاشخانه ترتیب داده شد و نقاش جوان در آن جای گرفت.

مرحله تازه‌ای شروع شده بود. دغدغه‌های زندگی موقتاً از نقاش جوان دور شدند تا تمام امکانات در دسترس ذوق و قریحه او قرار گیرد. آرامش بر هنر او سایه گسترد و او در پرتو این آرامش وجودش را وقف آفرینش هنری کرد. خلق کردن از جست و جو و کند و کاو، طلبگی و تجربه کردن جدا نبود. او با هر اثر جدیدی که می‌ساخت، خود را کاملتر می‌کرد. خویشتن را متقاعد کرده بود که هرگز دمی بیش در آنجا که ایستاده است، توقف نکند، او با همه جوانی به یاری ادراک نیرومندش دریافته بود که توقف در هنر معنی ابتذال و مرگ می‌دهد و زندگی فقط در پوییش و جوشش و حرکت ماهیت خود را آشکار می‌سازد.

چهار سال پس از ورود میرزا محمد به نقاشخانه شمس‌العماره، نخستین جوانه‌های نبوغ زودرس او پیدا شد. شاه به او لقب «نقاش باشی» و عنوان پیشخدمتی مخصوص خود را داد و در مکتبش به آموزش هنر نقاشی پرداخت. استاد اسماعیل آشتیانی شاگرد فرزانه کمال‌الملک تعداد آثاری را که میرزا محمد در این دوره با امضای «نقاش باشی» خلق کرده بالغ بر یکصد و هفتاد تابلو ذکر کرده است.

به سال ۱۳۱۰ هجری ناصرالدین شاه به نقاش باشی خود عنوان کمال‌الملک داد. انعکاس موفقیت‌های پیاپی نقاش جوان را در گزارش روزنامه شرافت می‌یابیم:

«از امتیازات فاخره علمیه به نشانهای طلا و نقره مدرسه مبارکه دارالفنون نایل و از مواهب سلطنتی و امتیازات دولتی به اعطای گل کمر مرصع و حمایل از درجات سرتیپی و خلّاع فاخره از ملابس تن‌پوش همایون سلطنت و شالهای گرانبها از نسج کشمیر، کراراً مباحی گردید.»

نخستین تابلویی که استاد جوان با امضای کمال‌الملک تصویر کرد، معروف‌ترین اثر او «تالار آئینه» است. این تابلو ظرایف و حساسیت‌های تالار وسیع آئینه کاخ گلستان را با وسواس اعجاب‌آوری نشان می‌دهد. ناصرالدین شاه در وسط تالار جلوس کرده است، در حالی که انعکاس نور و اشیاء در صدها قطعه آئینه و انعکاس متقابل این آئینه‌ها در یکدیگر، با ریزه‌کاری نشان داده شده است.

کمال‌الملک تا هنگام تصویر تالار آئینه پرسپکتیو نمی‌دانست. او قواعد پرسپکتیو را در حین کار به فراست دریافت و آنچه را که آموزش طولانی می‌طلبید به تجربه به فراچنگ آورد و به کار گرفت.

«تالار آئینه» نه شاهکار، بل شهره‌ترین کار کمال‌الملک است. خلق دقیق این اثر بیشتر به یک مینیاتور می‌ماند. چلچراغهای انبوه، منشورهای بلورین، میز و صندلی‌های مرصع، قالی بزرگ پرنقش و نگار، پرده‌های توری موج و بلند، شاخه‌های درختانی که سر بر پنجره نهاده‌اند و پنداری زمزمه یاد را در گوش تالار نجوا می‌کنند، در قطعات کوچک و بزرگ آئینه‌های سقف و دیوار انعکاسی مکرر و دوارانگیزی داد. آفتاب از پشت پنجره، نرم و لطیف بر فرش فاخر تالار خزیده است. نورها و سایه‌ها در تلاقی و آمیزش با هم به موسیقی یکدستی مبدل شده‌اند که سحر و مغناطیس آن بر مخاطب می‌تازد. کمال‌الملک در تابلوی تالار آئینه تا مرز شعر پیش رفته است. او به زیبایی، غنای تصویری مزبوری بخشیده و در کشاکش نورها و سایه‌ها، مفهوم سکوت حشمت‌آمیزی را گنجانیده است.

تماشاگر تالار آئینه کاخ گلستان اگر در برابر تابلوی کمال‌الملک می‌ایستاد، از شباهت فوق‌العاده این تابلو به اصل و موزه به شگفتی می‌افتاد، اما در عین حال در تابلو، معنی گمشده و رازآمیزی را احساس می‌کرد که بیان و توصیفش آسان نبود. چلچراغها و آئینه‌ها، انگار بار عاطفی با خود دارند. فضا، شفافیت نور و

صدا را دارد. اشیاء، سنگینی و جمود مادی خود را تفسیر می‌کنند. نقشها و شکل‌ها، طناز و شوخ و شاداب‌اند. وجود نقاش گوئی به صورت ذرات نامرئی نور و هوا در یکایک عناصر تابلوی «تالار آئینه» رسوب کرده است. نقاشی «تالار آئینه» با ماجرای تکران‌دهنده‌ای همراه بود. این ماجرا را کمال‌الملک خود چنین نقل کرده است.

«روزی مقارن غروب که کارم تمام شد، مثل روزهای دیگر به سرایدار خیر دادم و رفتم، روز بعد معلوم شد قدری از جواهرات تخت طاوس - در تالار آئینه - کهنه شده است. ناصرالدین شاه از اینکه در قصر و در منزل او چنین عملی واقع شد، بسیار متغیر و برآشفته شد و به پسرش کامران میرزا نایب‌السلطنه که حاکم تهران و وزیر جنگ بود موکداً امر کرد که مرتکب را پیدا کند.» کامران میرزا در طی کاوش و تحقیق خود «کمال‌الملک» را نیز احضار کرد و در حدود سه چهار ساعت از او بازجویی کرد.

سرقت مزبور جواهرات تخت طاوس دربار قاجار را به تلاطم انداخته بود. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباقات این واقعه را در یادداشتهای روزانه خود که آنها را از همه کس مخفی نگه می‌داشت به طور کامل شرح داده است:

دوشنبه ۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۰۹

... وقت ظهر شنیدم که جواهرهای تخت طاوس را دزدیده‌اند، خیلی تعجب کردم، باز باور نکردم، تا عصر مکرر این خبر رسید که دیشب این دزدی شده، جایی که تخت شاه را بدزدند، خدا به فریاد مردم برسد.

سه شنبه ۱۴ ربیع‌الثانی

... خود شاه به من فرمودند که قریب چهار هزار تومان طلا و جواهر تخت طاوس را دزدیدند. بر من یقین شد سرایدارها و قراولهای عمارت را که مستحفظ بودند نایب‌السلطنه گرفته و مشغول استنطاق بودند...

بعد از ناهار شاه، دزد پیدا شد. محمدعلی نام پسر ۲۰ ساله کور بدترکیبی که حالا جزو سرایدارها بود شب توی اطاق قایم می‌شود، قفل را می‌شکند، جواهرها را می‌دزدد و می‌برد، نایب‌السلطنه او را پیدا کرده با تمام جواهرات به حضور آورد... پالتو ترمه و سردوشی مرصعی به نایب‌السلطنه التفات شد...

جمعه ۱۷ ربیع‌الثانی

... وقت ناهار بندگان همایون قدری «بردو» میل فرمودند. چون کمتر این کار می‌شود محل تعجب و حمل بر کسالت مزاج مبارک نمودم. بعد معلوم شد که می‌خواهند محمدعلی سرایدار، دزد جواهرات تخت طاووس را سر ببرند. به جهت قوت قلب استعمال «بردو» فرمودند، چهار به غروب مانده سر آن احمق را جلو سر در آلاقیو در حضور همایون بریدند و از بدن هم جدا کردند که بالای قاپوق بزنند.^۱

در حین اجرای حکم اعدام، ناصرالدین شاه در ایوان شمس‌العماره در پس پرده نازکی نشست تا ناظر صحنه خونینی که می‌رفت به اجرا درآید، باشد.

«چون سر را بریدند، شاه پرده را بلند کرده فریاد زد:

سر را از تن جدا کنید و بالا بگیرید.»^۲

می‌خواست از این قصاص تکان‌دهنده، برای دیگران رعب و عبرت بسازد...

۱- در روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه. با مقدمه و فهارس ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر،

چاپ دوم، ص ۷۷۷ و ۷۷۸

۲- تاریخ رجال ایران، ص ۲۶۴ و ۲۶۵



یک مرد مصری

سال ۱۳۱۴ ه. ق. اندازه ۲۷/۵ × ۵۴/۵ سانتی متر کتابخانه مجلس - تهران

کمال‌الملک سنت شکن و سنت‌گذار (۲)

تابلو «تالار آئینه» مبداء جدیدی در نقاشی ایران است. این اثر در ارکان «مکتب قاجاریه» که به وضوح به سنت‌های مینیاتور ایران چشم داشت و در این تبعیت و پیروزی روز به روز بیشتر در ورطه تقلید و تعبد می‌غلطید، لرزه انداخت. راهی که «کمال‌الملک» تا پایان عمر در عرصه نقاشی پیمود. ادامه «تالار آئینه» و تکامل و تبلور شیوه و ساخت و نگرشی بود که در جریان آفرینش این اثر بدان دست یافت. در این مسیر بود که کمال‌الملک به صورت «نقطه ختم جریان هنر سنتی و نقطه آغاز جدیدی جریان دیگری درآمد که از هنر مغرب زمین مایه بسیار می‌گرفت. اگرچه تاثیرپذیری از هنر غرب از زمانهای دور آغاز شده بود، ولی در کار نقاشان قبل از او نفوذ هنر غربی به نحوی در سنت‌های ایرانی مستحیل شد حال آنکه در آثار کمال‌الملک تدریجاً معیارهای نقاشی سنتی ایران به کنار رفت و معیارهای هنر کلاسیک اروپائی به جای آن نشست.»^۱

این تحول و بدعت که در آغاز بیشتر جنبه سنت‌شکنی داشت، به زودی خود سنت معتبری شد و نقاشی ایران برای رستاخیز دوباره خود به آن تن در داد و آن را تائید کرد.

این دگرگونی در سبک و مضمون، یک تصادف نبود. ضرورتی بود که از رشد سلول‌ها و بافت‌های اجتماعی و تکامل تاریخی جامعه ایران سرچشمه

۱- کمال‌الملک، سنت شکن بزرگ، آقای روئین پاکباز، هفته‌نامه تماشا، شماره ۱۸۳۶، ص

می‌گرفت. مدتها بود که جامعه کهن با تکانها و انفجارهای کم و بیش محسوسی می‌لرزید. همان ضرورت‌هائی که اصلاحات اجتماعی «امیرکبیر» و پیش از آن حرکت تجدیدطلبانه «قائم مقام» را باعث شده بود، هنوز جامعه ایران را در تب و تاب و غلیان نگه می‌داشت. ارزشها و قالب‌های فرسوده و فرتوت، تاب فشار و سیلان زنده مضامین و مقتضیات نوین را نداشت. هرچه انقلاب مشروطیت نزدیک‌تر می‌شد، جامعه بی‌قرارتر و ضرورت نوجوئی و دگرگونی‌هایی که پاسخگوی نیازهای ایران و جهان متحول باشد، حادث‌تر و شعله‌ورتر می‌شد. این ضرورت‌ها در عرصه هنر و فرهنگ تجلی بارزی داشت. تحول در شعر که همواره اصلی‌ترین شاخه هنر این ملک بوده است، بعدها در آثار نوآورانی چون ایرج و عارف و عشقی ظاهر شد. در عرصه نثر قائم مقام و پیروانش با گرایش نسبت به ساده نویسی و رهایی از مغلق‌گوئی و زرق و برق‌پردازیهای پوچ، به استقبال تحول رفتند. در نقاشی نیز کمال‌الملک با شامه تیز هنرش این نیاز هنری و اجتماعی را دریافت و حرکت خود را در جهت آن تنظیم کرد. از این‌رو از میان دهها نقاش که معاصر وی بودند، تنها او عنوان یک سنت‌شکن و بدعت‌گذار خلاق را یافت و به صورت سرچشمه‌ای درآمد که رندهای روشن آینده از آن آغاز شدند.



«کمال‌الملک چون از اوضاع مملکت چندان دلخوش نبود، موقع را مغتنم شمرد و راه اروپا را در پیش گرفت، اما نام و عنوان و سمتش از فهرست دربار حذف نشد.»^۱

سالیان گشت و گذار و کاوش و کار کمال‌الملک را در ممالک اروپا سه سال و بعضی پنج سال و گروهی در حد بین این دو ذکر کرده‌اند. در این مورد دلایل و شواهد نیمه‌روشنی وجود دارد که مجموعه آنها واقعیت را تا حد زیادی روشن می‌کند و ما در سطور آتی به تشریح آنها خواهیم پرداخت.

پیش از آنکه به شرح این سفر و ره‌آوردهای گرانبار آن پردازیم، لازمست در آثاری که استاد تا این مرحله از زندگی خود آفریده بود، به اختصار مرور و تاملی

کنیم، چرا که سفر به فرنگ به منزله پایان یک دوره از کار و جست و جو و خلاقیت کمال‌الملک و آغاز مرحله تازه‌ای در هنر اوست. تمایز و ویژگیهای هریک از این مراحل به موقع خود مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

دسترسی به بسیاری از آثار کمال‌الملک - به ویژه کارهای اولیه او - دشوار است. معدودی از این آثار احتمالاً از بین رفته‌اند و پاره‌ای چنان پراکنده‌اند که گردآوری آنها در یکجا و یا دست‌یابی به همه آنها کار عظیمی می‌طلبد.

از زبده آثاری که از کمال‌الملک با امضای «نقاش باشی» در دسترس است از تابلوی «آبشار دوقلو» که به سال ۱۳۰۲ هجری خلق شده، «کاخ گلستان» و «منظره دهکده امامیه» که به ترتیب در سالهای ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ به وجود آمده‌اند و نیز منظره «باغشاه» و دورنمای «دره زانوسی» که به سال ۱۳۰۶ هجری تعلق دارند، می‌توان نام برد.

تابلوی «اردوی دولتی» که در سال ۱۲۹۹ هجری نقاشی شده، یکی از قدیمی‌ترین آثار دوره‌ای است که با امضای نقاش باشی مشخص است. در آثار یاد شده همانطور که از عناوین آنها برمی‌آید، نقاش به زندگی و مناسبات و موضوعات انسانی التفات کمتری دارد. آنچه او را می‌خواند با طبیعت سرشار و مرموز است که وسوسه‌های شاعرانه به صورت الهامات احساسی نازل می‌شود و با ساختمانها و امکانه دولتی و درباری است و تازه عناصر تابلو و سوژه‌هایی که نقاش را به خود دعوت کرده است، تا حدی فاقد روح و حرکت و با آن صلابت عاطفی است که هر اثر هنری فقط با برخورداری از آن می‌تواند به ماندگاری و حقانیت خود امید داشته باشد. اگرچه اکثر این آثار ضیافتی در برابر چشم می‌گشاید و عاطفه بیننده را نوازش می‌دهد، اما کار نقاش در این آثار به یک دوربین عکاسی بیشتر شبیه است که تصویری ساده و ثابت و خشک و ظاهری به دست می‌دهد و مایه خلاقیت‌های فی‌البداهه و نازک خیالی‌های هنروارانه در آنها کمتر مشهود است. عناصر و جوارح اثر یا ادراکات عمیق و حس و وهم و رویاهای نقاش نیامیخته است و اگر آمیخته این آمیزش در سطح و قشر متوقف مانده و به جز یک یا دو استثناء به وجدانیت خالق و مخلوق نینجامیده است.

تکنیک در این آثار از آینده پیروزمند نقاش حکایت می‌کند و در هر اثر به

نسبت اثر قبلی پخته‌تر و شفاف‌تر و جاافتاده‌تر شده است. در دوره پیش از سفر فرنگ گاه و بیگاه نقاش به موضوعات انسانی نیز گوشه‌چشمی داشته است نمونه این کارها تابلوی «یک مصری» است که پس از «تالار آئینه» نقاشی شده و «شکارچیان» و «دو دختر گدا» که پیش از تالار آئینه خلق شده‌اند.

«احتمالاً آخرین تابلویی که کمال‌الملک با امضای نقاشباشی کشیده «رمال» (۱۳۰۹ هجری) نام دارد و قویترین کمپوزیسیون اشخاص کمال‌الملک تا آن زمان به شمار می‌آید و به خوبی تبحر او را در رنگ و پرداخت دقیق طبیعت نشان می‌دهد. پرسوناژها نسبتاً خوب ساخته شده‌اند و از رابطه‌ای منطقی با یکدیگر برخوردارند.»^۱

* *

اروپا چشم‌اندازهای وسیعی در برابر کمال‌الملک گشود. نه تنها روبه‌روئی و هم‌صحبتی با استادان و دست‌اندرکاران هنر نقاشی غرب به او مجال داد تا رمزها و تجربه‌های تازه‌ای بیاموزد و تکنیک خود را نیرومندتر، حساس‌تر و پرورده‌تر سازد، بلکه موزه‌های اروپا با میراث‌های بی‌بدیلی که در خود نگه داشته بودند، ناگهان دنیای توصیف‌ناپذیری را به او معرفی کردند که دامنه امکانات نقاشی را از هر سو تا مرزهای اعجاز می‌گشود.

«رامبراند» غول نقاشی مغرب زمین نخستین ساحری بود که کمال‌الملک را به خود جلب کرد، شاید اثر فوری و عمیق کارهای رامبراند بر نقاشی که از شرق آمده بود، بوی آشنائی بود که از بسیاری از آثار رامبراند استشمام می‌شد. رامبراند که خود توجه زیادی به هنر تصویری شرق داشت. مجموعه نفیسی از آثار مینیاتور ایران فراهم آورده بود و با الهام از بدایع این آثار و نیز پوشش آدمهای مینیاتورهای ایرانی، تصاویر فراوانی از روی انجیل آفرید.

رامبراند را بزرگترین نقاش عصر کلاسیک نامیده‌اند و درباره‌اش گفته‌اند:
«او روح رنج و نبرد است. با ضربه‌های ایمانی هنرش از میان انبوه شکست و

تلخکامی به سوی کمال و جاودانگی نقب زد.»^۱

و در وصف هنرش، گوشه‌ای از روح خود او را عریان کرده‌اند. «او در سالهای پختگی رو به طبیعت آورد همان طبیعتی که در میان آن نشو و نما یافته بود. رامبراند به زبان انزوا حرف می‌زد. دنیای درونی او انعکاسی از دشتهای لایتناهی، آسمانهای توفانی، دریای بیکران و درختانی بود که بر اثر باد پیچ و تاب می‌خوردند. این مناظر روحی به نحوی تصویری از خود او بودند.»^۲

کمال‌الملک مفتون رامبراند شد. چیزی گنگ، دوردست، نهانی، اما مهربان و نوازشگر و نجواکننده، در آثار این نابغه هلندی خفته بود که کمال‌الملک آن را حس می‌کرد و به سوی آن کشیده می‌شد. کمال‌الملک می‌گفت: «در تابلوهای رامبرند و تی‌سین، نیرو، روح و هنر وجود دارد.»^۳

کمال‌الملک از روی آثار رامبراند شروع به کپیبرداری کرد و تابلوهای «چهره هنرمند»، «یونس» و «سن ماتیو» را دوباره نقاشی کرد.

«اشخاصی که تابلوی «سن ماتیو» کار رامبراند را در موزه لوور از نزدیک دیده‌اند، ملاحظه کرده‌اند که در روی دست سن ماتیو رنگ شکستگی پیدا کرده و به همین جهت از آسمان انعکاس سبز گرفته است. کمال‌الملک چون آن را از دور دیده، همان رنگ سبز را عیناً در روی دست تابلوی خود به کار برده است.»^۴

نگاه کمال‌الملک روی رامبراند خیره و ثابت نماند. او در موزه‌های غرب ثروت‌های معنوی عظیم و غیرقابل محاسبه‌ای را کشف کرد که در آثار «رافائل»، «تی‌سین»، «روبنس»، «واندیک» و «داوینچی» عرضه شده بود.

«تی‌سین» که در سایه‌پردازی و بازی با نور به فضا‌های بی‌سابقه‌ای دست یافته بود و صحنه‌های اساطیری و مذهبی کارهایش خیره‌کننده بود. «روبنس» که

۱- کتاب سال کیهان شماره هفتم، سال ۱۳۴۷، فصل «کارنامه هنر»

۲- کتاب سال کیهان شماره هفتم، سال ۱۳۴۷، فصل «کارنامه هنر»

۳- محمد غفاری، کمال‌الملک، هنرمند و نقاش بزرگ مارکار قرابگیان (شاگرد کمال‌الملک)

پیام نو، سال دوم، شماره ۱۰ مرداد ۱۳۲۵، ص ۸۷

۴- مجموعه یادبود شصت سالگی استاد پورداود، نوشته آقای اسماعیل آشتیانی، انتشارات

انجمن ایران‌شناسی.

در پرداخت و آرایش صحنه و هر فضای مفید، تبحر کم‌نظیری داشت و با رنگهای سفید و آبی روشن ارزشهای مضاعفی برای رنگها به وجود آورده بود. «آنتونی وان دیک» که ارزشمندی بهت‌آور کار او بیشتر بر محور تک صورت دور می‌زد و برهنگی ضمیر و روح پرسوناژهای تابلوهایش، در حالات و عضلات و شیارهای چهره‌هایشان برملا شده بود. «داوینچی» که تجسم شکوفان دوران رنسانس اروپا بود وجود رنگهای پخته و سابهی‌ها و نورهای تجربه شده در آثارش طبیعت را به طور زنده و شاداب، دوباره آفرینی می‌کرد. «رافائل» که آرامش تابلوهایش با رنگهای ملایم و بهجت‌انگیز، در زمینه آبی کمرنگ و خاکستری محو، به بیننده سرایت می‌کرد و در طراحی و ایجاد توازن و تقارن، به چنان هماهنگی موزونی دست یافته بود که تا پیش از او برای نقاشی نامیسر بود، همه و همه، آزمونها، تلاشها، و شاهکارهای خود را در برابر کمال‌الملک قرار دادند و او با عطش سیری‌ناپذیری از این نوشداروهای هنر، سرمست و شوریده و سیراب شد.

تابلوئی که کمال‌الملک از اثر معروف «تی سین» به نام «به خاک سپردن مسیح» کپی برداشته است. چنان با اصل تطبیق می‌کند که اگر در کنار هم قرار گیرند، تمییز آنها از یکدیگر جز از کارشناسان خبره ساخته نیست.

استاد آشتیانی در این باره دعوی بزرگی دارد که از اعتقاد راسخ او نسبت به کمال‌الملک و نبوغ آفریننده او منشاء می‌گیرد، او می‌گوید:

«تابلوهائی که کمال‌الملک در موزه‌های اروپا از روی آثار نقاشان بزرگ مغرب زمین ساخته، فرقی با اصل ندارد، جز اینکه رنگهای آن به مراتب از اصل پاکتر و پخته‌تر است.»^۱

۱- مجموعه یادبود شصت سالگی استاد پورداد، نوشته آقای اسماعیل آشتیانی، انتشارات انجمن ایران‌شناسی.

کمال‌الملک سنت شکن و سنت‌گذار (۳)

«مراقب باشید، این آتش از ایران آمده است.»

با این توصیف و اعجاب «فانتن لاتور» نقاش نامی فرانسوی «کمال‌الملک» را به شاگردانش معرفی کرد. استاد فرانسوی به شاگردانش توصیه کرد: «از تابش و حرارت این آتش بهره بگیرند.»

«فانتن لاتور» در پیشانی بلند کمال‌الملک تاریخ طولانی و سرشناس نقاشی ایران را یافته بود. کلام او بیشتر از این وظیفه که شناساننده کمال‌الملک باشد، نشانی از شور و شیفتگی خود او داشت. پیش از آنکه شاگردان از این آتش شرقی بهره‌ای بگیرند، استاد خود شعله‌های آن را در قلب خود احساس کرده بود.

نام کمال‌الملک به زودی در هیاهوی پاریس به گوشها رسید. میزان توجه پاریس به این مهمان هنرمند شرقی از آنجا پیداست که وقتی حادثه‌ای - اگرچه جزئی و ناچیز- برای او پیش آمد، چگونگی آن در بسیاری از روزنامه‌های فرانسه انعکاس یافت. ماجرا از این قرار بود که بر اثر یک غفلت، کمال‌الملک از درون کالسکه‌ای که او را به خانه می‌برد، بیرون افتاد. استاد در این حادثه آسیبی ندید، اما روزنامه با آب و تاب در این باره قلم فرسائی کردند. این روزنامه‌ها را کمال‌الملک در بازگشت به ایران همراه آورد.

«گردیجان» یکی از نقاشان پرآوازه فرانسه شیفته طراحی نیرومند و انسجام و استحکام خطوط کمال‌الملک شده بود، به او پیشنهاد نوعی همکاری و همیاری هنری داد. «گردیجان» از کمال‌الملک خواست تا طراحی چند تابلو را به عهده بگیرد، تا او رنگ‌آمیزی آنها را به انجام رساند. «زن ایستاده برهنه» مشخص‌ترین ثمره این خلقت هنری دوگانه است، یعنی طرح آن را کمال‌الملک کشید و

گردیجان رنگ آمیزی اش کرد.

«بن زور» - رئیس مدرسه مونیخ - یکی از سرشناس ترین نقاشان اروپا، کمال الملک را «بی نظیرترین کپی بردار آثار استادان نقاشی کلاسیک اروپا» نامید. تفاهم هنری «بن زور» و کمال الملک به زودی به یک توافق روحی کشید و پیوند دوستی استواری بین آنها به وجود آمد. تابلوئی که کمال الملک از صورت «بن زور» کشیده است، یکی از جاذب ترین کارهای او در اروپاست.

وقت کمال الملک در اروپا بیشتر در موزه های هنری و در تفحص و دقت و تامل در آثار نقاشان بی بدیل گذشته طی می شد. در این زمینه «دوستعلی خان معیرالممالک» خاطره ای نقل کرده است که روشنگر جزئیات قابل توجهی از زندگی استاد در فرنگ است. معیرالممالک در کتاب «رجال عصر ناصری» این خاطره را بی هیچ آب و رنگی چنین آورده است:

«یکی از روزها که در موزه لوور پاریس گرم تماشای آثار دل انگیز استادان گذشته بودم و از این تالار به آن تالار می رفتم و به هر سو تازه تر از تازه تری می دیدم، به تالاری رسیدم که منجیق مانندی در آن نصب شده بود و نقاشی در بالای آن به کپی کردن تابلوی معروف «به گور سپردن مسیح» مشغول بود. چون نیک نگریستم کمال الملک را شناختم. او هم مرا دید و از جایگاه خود به زیر آمد و به صحبت و تحقیق درباره پرده های موزه پرداختیم. با قرار قبلی روز بعد به خانه اش رفتم و در کارگاهش چند پرده عالی دیدم، از جمله یک نیم تنه از دربان منزلش بود که بی اندازه جلب نظرم را کرد، خود نیز در میان کارهایش آن را از همه بیشتر می پسندید. استاد به من گفت چند روز دیگر که کپی پرده لوور را به پایان رساندم به اطریش بازخواهم گشت، اگر گذارت به آنجا افتاد، پیش من بیا تا اثر واقعی مرا ببینی.

پس از چندی که از اطریش می گذشتم به دیدار استاد رفتم و به راستی در برابر دو تابلوئی که خلق کرده بود حیران ماندم. هر دو تصویر از یک دختر شورانگیز بی اندازه وجیه بود که ضمن گفتگو دریافتم که استاد جوان دل باخته اوست و بین آنها سر و سر و راز و نیازی برپاست این دو نقش چنان جان دار و سبک روح بودند که گوئی می خواستند لب بگشایند و با ما سخن گویند. این تصاویر که هنوز چشم در پی آنها دارم بی تردید در راس آثار کمال الملک قرار دارند...»

وقتی عشق آمد ...

عشق وقتی بیاید، هنر جان دوباره می‌گیرد و کامل می‌شود. آهن اگر در کوره نگدازد ظرفیت پولاد شدن نمی‌یابد عشق هنر را می‌گذارد و آبدیده می‌کند و ظرفیت‌های آن را تا مرزهای بی‌مرز رویا و آرزو فراتر می‌برد. تجربه عشق غنا و سرسبزی هنری است و برای کمال‌الملک که چنان غوطه‌ور در هنرش بود که خارج از چهاردیواری آن هیچ نمی‌دید، این تجربه لازم و حاصلخیز بود. استاد خود بعدها تجربه و خاطره‌ای را که از آمیزش و یگانگی عشق و هنر در اعماق قلب خود سراغ داشت، به زبان تاکید بازگفت:

«عشق و شور لازم است، ورنه هنرمند بیچاره با چه گوهری می‌تواند لطائف رموز و نازک کاریهای گردون را دریابد و بر صفحه حیات رقم زند». خانم ایران غفاری - نوه بزرگ کمال‌الملک - درباره ماجرای عاشقانه استاد و سرانجام شگفتی‌آور این ماجرا حرفهای جالبی دارد. به این گفت و شنود توجه فرمائید:

خانم غفاری: کمال‌الملک در سن ۲۵ سالگی با «زهرا» دختر مفتاح‌الممالک پیوند زناشویی بست و از او صاحب چهار فرزند شد، ولی تنها دخترشان تازه پا به هفت‌سالگی گذاشته بود که زهرا درگذشت. استاد پس از مرگ او تا آخر عمر مجرد زیست و تمام عواطف و تلاش خود را صرف تربیت فرزندان کرد. در این فاصله آیا زن دیگری در زندگی استاد پیدا شد؟ زنی که بتواند فی‌المثل الهام‌بخش آثار هنری او باشد؟

خانم غفاری: چرا، چند سال پس از ازدواج با «زهرا» استاد برای دیدن موزه‌ها و نمایشگاههای نقاشی غرب سفری به چند کشور اروپا و از جمله فرانسه کرد. در آنجا دختر یک پروفیسور فرانسوی که پیش کمال‌الملک به تحصیل نقاشی آغاز کرده بود، زندگی استاد را به دگرگونی کشاند. نام دختر «آنا» بود عشق تندگذر آن دو به ازدواج انجامید. بعد کمال‌الملک «آنا» را به ایران آورد. در خانواده خود؟

خانم غفاری: نه این کاری نبود که از او ساخته باشد، یعنی که نمی‌خواست که وجود زنی بیگانه - آنها در آن زمان - آرامش زن و فرزندانش را که مشمول علاقه پایدار او بودند، برهم زند، کمال‌الملک برای آنا خانه و کاشانه دیگری

ترتیب داد و تا مدتی نگذاشت افراد خانواده بوئی از ماجرا ببرند.

آیا این ازدواج عاشقانه دوامی داشت؟

خانم غفاری: نه ماجرا آن طور که دستگیر ما شد به این ترتیب پایان گرفت که: البته به گفته سایر افراد خانواده - روزی استاد خم شد تا پیشانی دخترش را ببوسد و مثل همیشه او را در آغوش کشد، اما دختر که با حساسیت و کنجکاوی خاص دخترانه، بوئی از ماجرای ازدواج دوم پدر برده بود، خود را کنار کشید. استاد، حیرت زده جویای دلیل رفتار دخترش شد. دختر خردسال پاسخ داد: «پدر دوست ندارم با لبهائی که یک زن فرنگی را بوسیده‌ای، مرا هم ببوسی.» این پیش آمد تاثیر عاطفی خود را بر قلب کمال الملک گذاشت و سبب شد که در اولین فرصت همسر جوان فرنگی خود را به وطنش بازگرداند و از او جدا شود.

- اثری از اندوه عاشقانه، از این جدائی، با استاد باقی نماند؟

خانم غفاری: چطور می‌تواند بی‌تاثیر باشد! استاد بی‌تردید عاشق آن بود، عشقی که انگیزه بسیاری از کارهای هنری است، اما چنانکه به اشاره گذشت، کمال الملک بیش از آن در قید همبستگی‌های خانوادگی و تربیت سالم فرزندان‌ش بود که پا بر احساس خویش بگذارد و به درهم ریختن آشیانه خانوادگی رضا دهد.^۱

بازگشت به ایران

در باره مدت اقامت کمال الملک در فرنگ اتفاق آراء وجود ندارد. متون و اقوال گوناگونی که در دست است، طول سفر اروپائی استاد را بین سه تا پنج سال می‌دانند. اما شواهد معتبر گواهی می‌دهند که کمال الملک به سال ۱۳۱۴ هجری راهی اروپا شد و به سال ۱۳۱۹ به وطن بازگشت.

بازگشت او به خراسان مظفرالدین شاه بود.

ماهنامه «شرافت» (این نشریه در زمان مظفرالدین شاه منتشر می‌شد) چگونگی ملاقات شاه قاجار را با کمال الملک در موزه لوور این‌طور نقل کرده

است:

«بسیاری از روزنامه‌های اروپا شرح ترقیات با افتخار کمال‌الملک را مسطور و منتشر کرده بودند. هنگام تشریف فرمائی بندگان همایونی شاهنشاهی به دارالملک پاریس، به شرف حضور همایونی نایل و مورد مرحمت و عنایت خسروانی واقع شده و چون کار تحصیل و تکمیل صنعت نقاشی را به انتها رسانده بود، بر حسب امر اکید، پس از چندی به ایران و دارالخلافه تهران مراجعت نموده و شرفیاب حضور مهر ظهوراعلی گردید.»^۱

ترازنامه ۵ ساله اقامت کمال‌الملک در فرنگ ۱۲ تابلوست که اکثر آنها کپی برداری از کارنقاشان نامی عصر رنسانس اروپاست. این آثار نشان می‌دهند که نقاش در این ۵ سال راهی بلند پیموده و در وجود خویش اقلیم‌های تازه‌ای را کشف کرده است.

تکنیک او پخته‌تر و نگاهش نافذتر شده بود. در این سفر او با رنگ و خط که شالوده و جان نقاشی است، دیدار کاشفانه جدیدی داشت. در موزه‌ها و در بی‌همتاترین آثار نقاشی جهان، رمزها و شگردهای رنگ و جادوگریهای خط را دریافته بود. حضور در تجربه استادان و راهگشایان و آموزگاران نابغه نقاشی و خیره شده در اعجاز و آفرینش آنها به او مجال داده بود تا حقیقت و ذات نقاشی را بشناسد و جای واقعی طبیعت و زندگی را در هنر پیدا کند.

فرار به بغداد!

کمال‌الملک وقتی به تهران برگشت، قلبی سرشار و پرتپش داشت، اما در تهران هوا سنگین و راکد و تیره بود. برای سیمرغی که سودای پرواز تا افسانه‌ها را داشت، این فضا قابل تحمل و زیست نبود.

شرایط آن روزهای ایران نمی‌توانست با هنر سازگاری داشته باشد. این شرایط ناهنجار خود آخرین جلوه‌های اصل مینیاتور ایران را به پرتگاه کشانده بود. بدیهی است در این فضا، هنرمندی چون کمال‌الملک که از تعلقات مادی آزاد بود و بهانه‌های زندگیش را در هنرش می‌جست، نمی‌توانست احساس

آرامش و رضایت کند.

مظفرالدین شاه به او کارهائی توصیه می‌کرد که با روحیه‌اش نمی‌خواند و هنر خلاقه وقتی با دستور دادن و تکلیف و برنامه روبه رو شود، احساس خفگی می‌کند. این همان احساسی بود که کمال‌الملک را به ستوه آورد.

رجال و امرای دربار مظفرالدین شاه - که بسیاری از آنها ترکان قراجه‌داغی بودند - نیز این دل‌آزردگی و ملال را دامن می‌زدند.

آنها بی‌آنکه درک درستی از هنر داشته باشند، به میزان شهرت و اعتبار کمال‌الملک واقف بودند و از این رو می‌خواستند که از وجود او برای هستی پوچ خود مایه تفاخر درست کنند. به او پیشنهاد کارهای جوراجور می‌دادند و این پیشنهادات در چنان سطحی بود که اگر به اجرا در می‌آمد، از نقاش یک دلقک می‌ساخت.

سرانجام این خواست‌ها و انتظارات پیاپی، به اضافه محیط ناساز دربار مظفرالدین شاه هنرمند را به عصیان کشید.

در این باره داستانهای زیادی نقل زبان‌هاست که اگر هم کلاً درست نباشد، عناصر عمده‌ای از حقیقت را در بر دارند و به نحوی موقعیت کمال‌الملک را در محاصره محیطی نامانوس و آدمهائی بیگانه از هنر نشان می‌دهد. نمونه این داستانهای ماجرای امیر بهادر در جنگ است که روانشاد کمال‌الملک خود آن را برای آقای «حسین مویدپردازی» - یکی از شاگردانش نقل کرده است:

یک روز هنگام بازگشت از حضور مظفرالدین شاه، فراشی دنبال کمال‌الملک می‌دود و به او می‌گوید بهادر جنگ شما را خواسته است. کمال‌الملک بر می‌گردد.

بهادر جنگ از فاصله نزدیکی به طرف او می‌آمد. این سردار جنگی به همان اندازه که با شمشیر و تفنگ و پیکار آشنائی داشت، از نقاشی بیگانه بود. او تابلوی ونوس را که کمال‌الملک در اروپا کشیده بود، در دربار دیده و از یکی از درباریان پرسیده بود:

این خانم برهنه کیست؟

و توضیح دهنده به او گفته بود که ونوس الهه بت پرستان قدیم است ... با این سابقه ذهنی وقتی امیر بهادر برابر نقاش رسید با لهجه ترکی غلیظی گفت:

اوستا نقاش، شما فقط بت می‌کشید یا شما میل هم می‌کشید؟
و کمال‌الملک که با همه آزدگی باطنی‌اش طبیعی شوخ و لطیفه‌پرداز و
روحی شاداب و بذله‌گو داشت جواب داد:
من نقاشم، هرچه سفارش بدهند می‌سازم.
امیر بهادر با رضایت خاطر نیت خود را به زبان آورد:
می‌توانی صورت قمر بنی‌هاشم را بکشی؟
- بله

- روی چه حسابی می‌کشی؟ به طور خیالی یا روی موازین احادیث و
اخبار؟

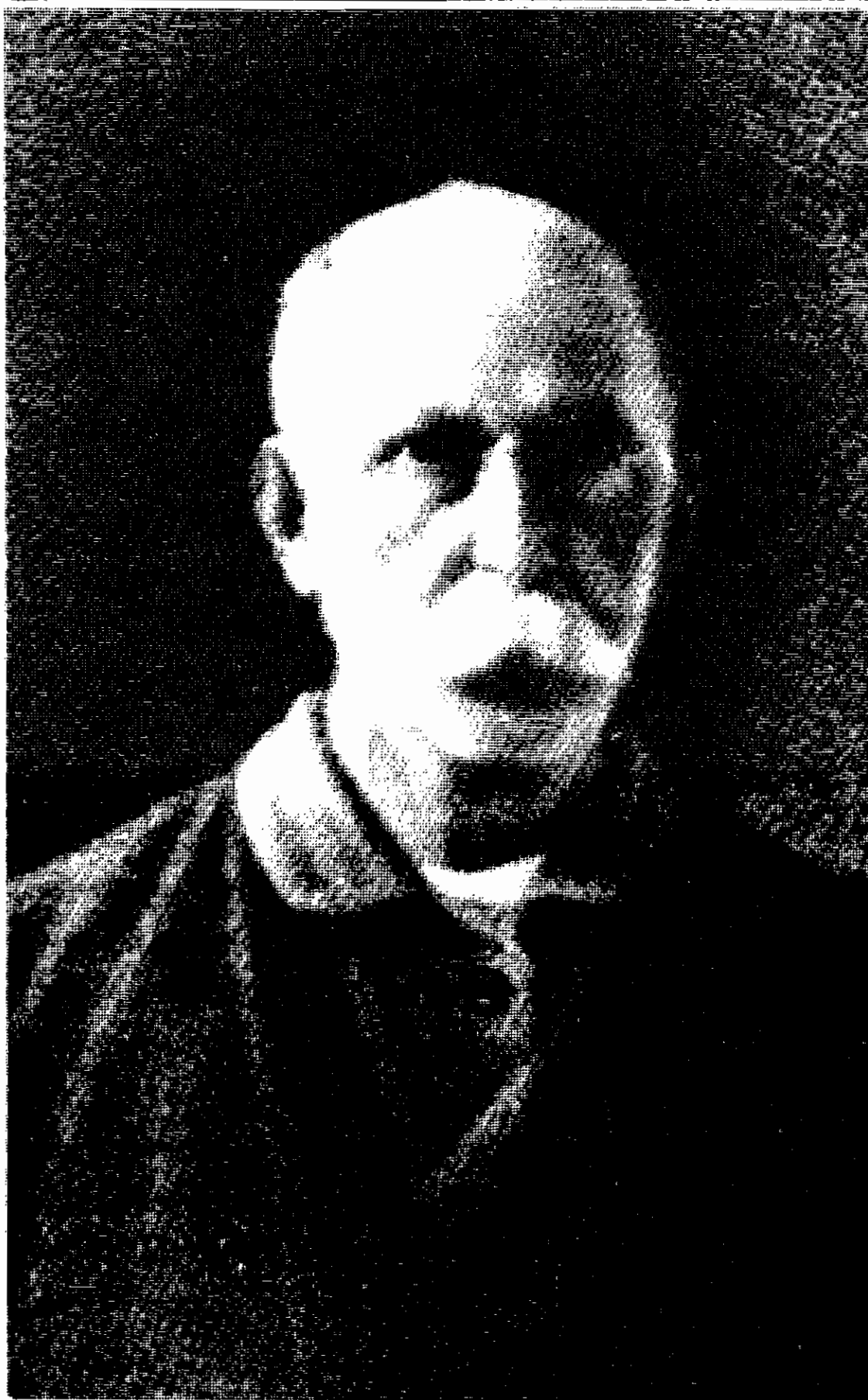
و چون سکوت کمال‌الملک را دید توضیح داد:
- باید تابلویی بکشی که صورتش مثل خورشید بدرخشد، چشمهایش مثل
نرگس شهلا، ابروهایش چون کمان رستم و دهانش مثل غنچه شکفته باشد،
بقیه‌اش به سلیقه خودت.

کمال‌الملک پس از چند روز یک دایره بزرگ نورانی به شکل خورشید، در
وسط دایره یک غنچه و در بالا، دو گل نرگس که در زیر دو کمان خمیده و بلند
قرار داشت تصویر کرد و تابلو را برای امیر بهادر فرستاد.

براین روال روانشاد استاد محمد حجازی خاطره جالب دیگری نقل می‌کند:
«شنیده بودم که مرحوم «امیر...» از او خواسته بود که صحنه کربلا را بکشد،
در حالی که شمر می‌خواهد سر امام حسین (ع) را از تن جدا کند و او نمی‌گذارد.
اما کمال‌الملک پرده را این‌طور می‌سازد که امیر می‌خواهد سر امام را ببرد و شمر
نمی‌گذارد.

پس از ساختن این پرده کمال‌الملک از ایران فرار می‌کند و مدتها در بغداد به
سختی روزگار می‌گذراند.»^۱

۱- مردان خودساخته، محمد حجازی، شرکت نسبی اقبال و شرکا و موسسه مطبوعاتی



پرتره کمال الملک به سال ۱۳۳۶ هـ. ق آبرنگ روی کاغذ به اندازه ۲۷ × ۲۰/۵ سانتی متر

کمال‌الملک سنت‌شکن و سنت‌گذار (۴)

پیش از آنکه کمال‌الملک راهی بین‌النهرین شود، تابلوی «زرگر و شاگردش» را خلق کرد. در این اثر حس و حیات موج می‌زند. تاثیری که نقاش از آثار رامبراند گرفته بود، در نورپردازی این تابلو منعکس است. پختگی و شفافیت رنگها در خدمت تکنیک نیرومند و فلزآسایی درآمده تا دریچه‌ای به روی صحنه از زندگی بومی ما بگشاید... و این راز ارجمندی کارهای کمال‌الملک است که اصالت و فطرت ایرانی دارد و رنگ و بو و حال و هوای اقلیمی و قومی آن، اعتبارنامه آنست.

تنها ایرادی که هنرشناسان به تابلوی «زرگر و شاگردش» گرفته‌اند این است که در این اثر «فضای محقر مغازه زرگری به یک محیط پاک و تمیز و لوکس مبدل شده است»

دو سالی که کمال‌الملک در بین‌النهرین بود. به سیر و گشت و تماشا و آفرینش بهترین آثار او گذشت. برای تماشاگر کنجکاو و زیاده‌طلبی چون او، کربلا، بغداد، کاظمین... چشم‌اندازهای جدید بود که روح شرقی آنها موجود انگیزه و الهام نوظهوری می‌شد.

خیره شدن به گنبدهای طلائی و گلدسته‌های فیروزه رنگی که از درون تاریخ و ابدیت سر بیرون آورده بودند، مردمی که دور حرم مطهر طواف می‌دادند و با ضریح و روح ناپیدائی که در ورای آن موج می‌زد، یگانه می‌شدند، آفتاب سوزان صحراء، مردمی که با فقر و بلا، چون زندگی خود در آشتی و در جنگ بودند، نخل‌ها و نخلستانها که چتر بیهوده‌ای بر روی زمین تشنه و خشک می‌گسترده بودند... کمال‌الملک در سرزمینی که بعدها با نام عراق در روی نقشه جغرافیا به

وجود آمد، تابلوی «میدان کربلای معلا»، یهودیه‌های فالگیر بغدادی و عرب خوابیده را آفرید. تابلوی اخیر به شیوه آب رنگ بود و به قول استاد اسماعیل آشتیانی «گویا بعدها در انبار حسین‌آباد موش آن را از بین برد» اما دو تابلوی دیگر، قله کمال‌الملک است. ضعف مختصری که در تابلوی «زرگر...» به چشم می‌خورد، در این آثار جای خود را به هماهنگی ژرف و باطنی فرم و محتوی داده است. اگر محیط لوکس و تمیز و درخشانده تابلوی کارگاه زرگر، ایراد آن بود، این ایراد در تابلوی یهودی فالگیر، به اعتبار و اصالت تبدیل شده و روحیه شاد و زندگی آسوده پرسوناژهای اثر (مادر و دختر) را در هماهنگی طبیعی‌اش با محیط مرفهی که آنان را احاطه کرده، بازتاب می‌کند.

«منظره میدان کربلای معلا در بین منظره‌های کمال‌الملک یک استثناست. زیرا تنها اثری است از او که در آن به منظره شهر توجه شده است، مردمی که در این اثر وجود دارند، فعال‌ترین اشخاصی هستند که در منظره‌های کمال‌الملک به چشم می‌خورند، گرچه به نظر می‌آید که اشخاص در سکوتی کامل هستند و گوئی برای لحظه‌ای در زمان متوقف شده‌اند ولی به هر حال موضوع اثر برخلاف آثار دیگر، ساختمان عادی از یک شهر و مردم معمولی آن است.»^۱

وقتی مهاجرت کمال‌الملک به درازا کشید. زمزمه‌هایی در ایران برای بازگشت او آغاز شد. این زمزمه‌ها که نخست از میان مردم عادی کوچه و بازار برخاسته بود، در میان رجال و درباریان انعکاس یافت و تنی چند از محارم مظفرالدین شاه می‌خواستند ترتیبی فراهم آورند که استاد رنجیده خاطر به وطن بازگردد. استدلال آنها این بود که مهاجرت هنرمندی چون کمال‌الملک برای تاریخ قاجار زیبنده نیست و شاه بر اثر این پیچ پیچه‌ها در صدد احضار کمال‌الملک به ایران برآمد.

تلگراف‌های پیایی، صدور دستورهای مکرر شاه، اصرار فزون از حد کنسول ایران در بغداد، سرانجام کمال‌الملک را ناگزیر به بازگشت کرد، دربار قاجار برای دلجوئی و استمالت از استاد آزرده خاطر، حقوق او را برای تمام مدتی که در بین‌النهرین به سر برده بود، پرداخت کرد، اما کمال‌الملک دیگر نمی‌توانست به

۱- کمال‌الملک: سنت شکن بزرگ، روئین پاکباز، هفته‌نامه تماشا، شماره ۱۸۶، ص ۶۵

گذشته خود برگردد، کارکردن در محیطی که با چهره‌ای عبوس و نگاهی غیر به هنر و هنرمند می‌نگریست، برای کمال‌الملک که هنر مذهب و تسلی و تکیه گاهش بود، طاقت فرسا می‌نمود. علاوه بر این جامعه ایران هم در همین مدت دو سال به تب و تاب بی‌سابقه افتاده بود، زمزمه‌های آزادی اینک غرشی بود که با نام مشروطیت طنین می‌انداخت. زمین زیرپای رژیم کهن می‌لرزید، ضرورت‌های نوین چون جوانه‌های ناگزیر پوسته نظام استبداد را شکاف می‌داد، هنرمندی چون کمال‌الملک که بنابر طبیعت حرفه‌ای با زندگی و جامعه در تماس دائم و پیوند بی‌واسطه بود، نمی‌توانست از تاثیر و جاذبه امواج آزادیخواهی که جامعه عتیق را زیر و رو می‌کرد، بر کنار بماند. امواج کمال‌الملک را هم دربرگرفتند و نقاش با شوق و شور زایدالوصفی که در او بیدار شده بود، به جبهه مشروطه پیوست. اما حربه او تفنگ و جنگجو نیاز داشت، محتاج فرهنگ مبارزه و بالنده و توانائی بود که به آن تکیه دهد. کمال‌الملک به این مهم آگاه بود، از این رو به ترجمه آثار نویسندگان انقلابی و رهبران عصرانقلاب بورژوازی فرانسه به ویژه «ژان ژاک روسو» پرداخت.

مقالات و ترجمه‌های کمال‌الملک طعم آزادی و عطر انسانی داشت، او ستایشگر انسان بود، اما انسان بی‌آزادی، موجود ناقصی است، کمال‌الملک برای دستیابی به انسان متعالی و کاملی که در ذهن خود ترسیم کرده بود، تا حد امکان و مقدوراتش به نهضت مشروطه یاری رساند و وقتی مشروطه پیروز شد، پرتره سردار اسعد بختیاری فاتح تهران را به نشانه تجلیل از نیروهای نوینی که در زیر لوای مشروطیت در کار دگرگون‌سازی سیمای کشور بودند، خلق کرد. تابلوی تمام‌قد «سردار اسعد» با ظرافت و دقتی که نقاش در انعکاس تمامی اشیائی که در محیط دور و بر سوژه اصلی وجود دارد، به خرج داده، یکی از برجسته‌ترین آثار کمال‌الملک است. نه تنها هماهنگی موزون بین سوژه و پیرامونش با توجه هشیارانه‌ای برقرار شده، بلکه پرتو ملایم و نوازشگری آزادی، یکجور خرمی و شکفتگی بیداری درونی، در چهره سردار اسعد منعکس است که مهر و پیوند بیننده تابلو را نسبت به شخصیتی که تصویر شده، برمی‌انگیزد، پرتره‌های دیگری که کمال‌الملک از آن پس کشید، از جمله پرتره صنیع‌الدوله، محمد حسن فروغی و پرتره‌ای که نقاش از خود تصویر کرده است، کم و بیش

همه در روال تابلوی سردار اسعد و تحت تاثیر شیوه آن هستند.

✱

با آمدن مشروطه شوق و نیروی فزاینده‌ای در کمال‌الملک دمیده شد. هنرمند در سپیده‌دم مشروطه ریه‌هایش را از هوای تازه پر کرد و طراوت و چابکی جوانی دیگر بار در زیر پوست خود یافت. بهار اجتماعی ایران فرا رسیده بود. باید بذرها را در زمینی که انقلاب آن را شیار زده بود افشانند. هنر فردا باید از این بذرها بارور می‌شد، کمال‌الملک با این برداشت مدرسه صنایع مستظرفه را ایجاد کرد. هدف او از برپاداشتن این مدرسه غبارروبی هنر، و احیای آن بود. نسلی که در زیر آفتاب مشروطه می‌زیست، باید هنر و فرهنگی با ارزشها و نهادهای نوین می‌یافت. کمال‌الملک در مدرسه صنایع مستظرفه شروع به پروردن چنین نسلی کرد.

«مقداری از حقوق شخصی خود را که ۳۰۰ تومان بود هر ماه به شاگردان بی‌بضاعت مدرسه می‌داد.

تابلوهائی که در این مدت ساخت عبارت بود از دورنمای مغانک، دو تابلو از دماوند، سه تابلو از شمیران و کوه البرز، شبیه حاج سید نصرالله تقوی، چند شبیه از خود با بهره‌گیری از آئینه، شبیه مولانا و تابلوی پسر ناصرالملک ... سفره او برای شاگردان گسترده بود. اکثر روزها آنها را به ناهار دعوت می‌کرد و با شاگردانش در زیر یک سقف به صرف غذا می‌پرداخت. تدریجاً کار مدرسه صنایع مستظرفه بالا گرفت و شاگردان قابل‌تربیت شدند و مدرسه مورد توجه و تقدیر اروپائیان قرار گرفت.»^۱

نقاشی امروز ایران تا حد زیادی مرهون هنرمند آزاده‌ای است که در لحظات تباهی و فراموشی هنر، مدرسه صنایع مستظرفه را بنیاد گذاشت. کمال‌الملک در این مدرسه نه تنها درس هنر می‌داد، بلکه با سلوک و خوی و منش خود، انسانیت و روشنائی را تدریس می‌کرد. به جای هر شرح و تفسیری درباره این مدرسه و بانی کوشنده و با همت آن، نقل پرده‌ای از خاطره‌های روانشاد محمد حجازی که از دوستان نزدیک کمال‌الملک بود کفایت می‌کند:

۱- مکتب کمال‌الملک، نشریه نگارخانه مهرشاه، اسماعیل آشتیانی، ص ۶

«روزی از در آشتی به مدرسه کمال‌الملک رفتم و در آن زمان بی‌ذوقی و زشتی، یک بهشت پرده پرنقش و نگار نقاشی در آنجا دیدم و لذتها بردم اما از همه خوشتر و دلرباتر گلشن وجود خود او بود. آن همه ذوق و لطف و نیکی و وفا و قناعت پرهیزکاری و خویشتن‌داری و وقار را در هیچکس ندیده‌ام ولی این صفات و مزایای دیگر او همه مظاهری از خاصیت یا علت وجود او یعنی ایران‌پرستی بود.

جز علاقه و عشق به ایران و ایرانی هدف و سرگرمی واقعی نداشت، مدرسه و نقاشی و معاشرت و صحبت و زندگانی را برای این منظور می‌خواست. هر که وطن‌پرست بود، حقی بر او پیدا می‌کرد و گرنه هیچ دلیل و عنوان کسی را به مجلس و دوستی خود نمی‌پذیرفت، زیرا نه تنها خیانت بلکه ناخدمتی به ایران را گناهی می‌شمرد که صاحب گناه را از مرتبه انسانیت ساقط می‌کند. گرچه هرگز برای خود خواهش و تقاضائی نداشت اما به خاطر وطن، مدام از اولیاء امور تمنا و درخواست می‌کرد و برای اصلاح و ارتقاء وطن، دایم در فکر بود و طرح می‌ریخت».

* * *

«چسبیده به دیوار اداره هنرهای زیبای فعلی، محل دربان بود که پنجره‌ای به کوچه داشت، کمال‌الملک در آن اتاق زندگی می‌کرد. زینت اتاق عبارت بود از چند قالی و یک رختخواب در چادرشب پیچیده که به دیوار تکیه داشت. در آن حجره حقیر دودزده، چه زیباییها و ظرافتها و شیواییهای فکر و ذوق و سخن، جلوه کرده که رشک کاخها بوده، چه حرفهای دوستی و وفا که از دل‌های پاک برآمده و چه آرزوها و نیازها و پرستندگیها که از خاطر همچون آینه در پای معبود وطن نثار شده؟

زبده اهل ذوق و دانشمندان و ایران‌پرستان، در آن محفل راز، سرسپرده بودند. یک روز شاهد بودم که نوکر آمد و گفت برای شام پول نداریم.

کمال‌الملک به التماس افتاد که به خدا من نمی‌دانم هرچه تو می‌دانی بکن... آن سرداری را بیرگرو بگذار و یک تومان بگیر.

ناظم مدرسه گفت آقا می‌دانید که چهل تومان برای خرج جشن از وزارت معارف آورده‌اند، اجازه بدهید هرچه لازم است برداریم، هر وقت حقوق دادند...

حرفش را برید و گفت این کار را نکنید، آبگوشتی که از پول خودم نباشد، از گلویم پائین نمی‌رود، سرداری را به گرو بردند.

گداها می‌دانستند که چه اوقاتی باید پشت پنجره آمد و طلب کرد که مزاحم خواب و آسایش آقا نباشند. یقین داشتند که اگر چیزی داشته باشد، مضایقه نمی‌کند، می‌دانستند که هرچه دارد صرف دستگیری مردم مستحق و آبرودار می‌شود، اذیتش نمی‌کردند.

از بدیها که دیده بود هرگز نمی‌گفت اما خوبی کسی از یادش نمی‌رفت. در آخر کار که از خم و پیچ اداری و نامهربانیهای وزارت معارف خسته شده بود و مخصوصاً چنانکه آرزوی همه هنرمندان است، می‌خواست فراغتی به دست بیاورد و آنچه را از هنرمندی در چشم و انگشت و خاطر ذخیره کرده، با رنگ و روغن جلوه بدهد و داد دل خود از هنر بگیرد، تصمیم گرفت که هرچه زودتر از تهران برود و خلوتی پیدا کند. برای این که نزدیک رفیقی مسکن داشته باشد، نیشابور را انتخاب کرد و از فروش چندین پرده نقاشی به مجلس شورای ملی، مزرعه‌ای در حوالی آن شهر به نام حسین‌آباد فراهم آورد.

اما از بخت بد آن رفیق و از تبه‌کاری سرنوشت شبی آن مرد نسبت به یکی متغیر می‌شود و پاره آجری به قصد او پرتاب می‌کند. کمال‌الملک خود را به میان می‌اندازد و آن سنگ جفا به چشم زیبایش می‌خورد.

آن دیده که نازکیهای خیال را می‌دید، به روی جهان بسته شد و چیزی نمانده بود که آن دیده دیگر هم از دست بروند. اگر همه چیز دنیا قابل تلافی باشد، آرزوهای برنیامده هنرمند و زیبائیهائی که در خاطر او دفن می‌شود، جبران‌پذیر نیست.

کمال‌الملک بیشتر از همه کس به مهابت این زبان متوجه بود، به اضافه، کور شده بود، کوری که فراموش نمی‌شود با وجود این در حیات و ممات آن رفیق سیه‌روز، به همه کس می‌گفت:

«بله ... از بخت بد خودم بود ... زمین خوردم و افتادم روی میخ چادر... چه باید کرد خدا نخواست دیگر کار کنم...»

آیا شما از این گذشت و همتی بزرگتر سراغ دارید»^۱
 ضربه‌ای که بر چشم کمال‌الملک وارد آمد، نقطه پایان خلاقیت و جوشش و فوران اوست. این ضربه دردناک را نقاشی و هنر ایران با پوست و گوشت و رگ و پی خود حس کرد. انعکاس این درد را هنوز در مثنوی ۱۷۸ بیت‌ی زیبایی که استاد شهریار تحت تاثیر این فاجعه سروده می‌توان به طور زنده دریافت:

ای خار به قلب ما شکستی	هر چند به چشم او نشستی
چشم از دل سنگ تو به فریاد	کاین جام جهان نما شکستی
ای پرده یاس و انگردی	کاین روزنه امید بستی
با نرگس مست در چه کاری	ای خار مگر تو نیز مستی؟
هشدار به پای جان خلیدی	زهار که دست دل بخستی
گلچین و به هرزه رسته خاری	کوته‌نظر و دراز دستی
ای دزد دغل که در کمینگاه	چون تیرکمانه بسته، جستی
کالای روان ما ربودی	یا رشته جان ما گسستی
از ملک کمال، چشم بریند	تا چشم «کمال‌الملک» بستی
ای چشم هنر که روز و شب نور	کز چشمه چشم دست شستی
از چشم بد، از گزندت آمد	نشکست بـهای تـندرستی
دیگر فلکت نبود، جز ننگ	از دیدن روی ننگ رستی
صد شکر که چشم دیگرش هست	بـهتر ز هزار ملک هستی



در بعد از ظهر یکشنبه ۲۷ مرداد ۱۳۱۹ استاد کمال‌الملک در نیشابور چشم از جهان بست. او هنرمند مردم بود، از این رو مردمی از قشرها و طبقات گونه‌گون جامعه، او را تشییع کردند و باشکوهی مردمی، به فراخور هنر والا و زندگی پراز سرمشق او، در مقبره شیخ عطار به خاکش سپردند.

سی و پنج سال پس از خاموشی جادوگر نقشها و رنگها، نقاشی امروز ایران بیشتر از هر وقت دیگر باید بداند که تا چه حد به مردی که در آستانه مقبره «عطار» ابدیت را در آغوش گرفته مدیون است...

خاطراتی از کمال‌الملک

از حکیم‌الملک

در ایام توقفم در پاریس مرحوم کمال‌الملک نیز مدتی در پاریس اقامت داشتند و در اغلب موزه‌ها مشغول کار بودند ولی به وسیله ملاقات با آن مرحوم در آن موقع فراهم نشده و آشنائی من مدتی پس از مراجعت به ایران در موقع مراجعت با مظفرالدین شاه از اروپا در سفر دویم در حدود ۱۹۰۲ مسیحی اتفاق افتاد و شاهکارهای آن مرحوم را نیز در سالونهای درباری مشاهده کرده و مقام استادی ایشان را به خوبی دریافتم و درصدد ملاقات و آشنائی ایشان بودم. اتفاقاً آن مرحوم به توسط مرحوم حاجی فخرالملک که از دوستان ایشان بودند احضار شده بودند. بنده نیز حضور داشتم. مظفرالدین شاه پس از احوال‌پرسی و اظهار مرحمت، دستور فرمودند بعضی تابلوها را تهیه کنند. در نظر دارم در آن موقع دوهزار تومان هم انعام مرحمت فرمودند. بنده نیز آن موقع را مغتنم شمرده با ایشان آشنائی پیدا کرده و طرح دوستی افکندم.

پس از آن باز آن مرحوم مدتی غایب بودند، تا آنکه مجدداً احضار شدند. ولی این بار دست راست ایشان فلج شده بود. از این پیش آمد بنده فوق‌العاده متألم شدم. وقتی که خواستم بیشتر جستجوی حال ایشان را بکنم دیدم همه را به طفره می‌گذرانند. بنده اظهار کردم در خصوص مرض شما باید مشاورهٔ طبی بشود و امیدوارم دست شما بهبودی حاصل نماید. این بیان بنده بیشتر موجب نگرانی آن مرحوم گردید و اصرار داشتند که چیزی نیست شما زحمت نکشید به تدریج خوب می‌شود.

علت این فلج شدن دست را بعدها مطلع شدم که مظفرالدین شاه از جمله سفارشاتى که به آن مرحوم فرموده بودند کاریکاتور بعضی از اجزای خولت را خواستار شده بودند که مخالف میل آن مرحوم بود و دست خود را مفلوج قلم می‌دادند که آن کاریکاتورها را نسازند. ولی معه‌ذا یک تابلو از بصیرالسلطنه پسر مرحوم آقای بحرینی ساخته‌اند، که در نهایت شباهت صورت کاریکاتوری دارد نمی‌دانم حالیه در کجاست.

در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه که اوضاع مشروطیت شروع شده بود و پس از فوت وی و زمان و سلطنت محمدعلیشاه که انقلاب شروع شده بود کمتر ملاقات دست می‌داد. در آن زمان همین قدر می‌دانم که وضع زندگی آن مرحوم مختل شده و به کلی منزوی شده بودند و با وجود اینکه محمدعلیشاه مکرر حاضر شده بودند مبلغ گزافی به ایشان بدهند که پرده از ایشان بکشند، ولی کمال‌الملک با نهایت احتیاج قبول نکرده بودند.

در زمان سلطنت احمدشاه ابتدا بنده وکالت مجلس شورای ملی را داشتم و به پیشنهاد مجلس به سمت ریاست خلوت تعیین شدم که در تشکیلات دربار رسیدگی نمایم. چون آن زمان وزارت دربار با مرحوم مستوفی‌الملک بود بنده نیز با کمال میل مشغول انجام وظیفه گردیدم. چون ترتیب تحصیل احمدشاه و محمد حسن میرزا ولیعهد و شاهزاده‌ها مختل بود و معلمین آنها منحصر به حاجی آخوند و یک نفر صاحب منصب نظامی روس موسوم به اسمیرنوف بود. آن ترتیب را به هم‌زده و پروگرامی برای تحصیل آنها درست کردم و بهترین معلمین را برای هر رشته علوم برگزیدم. از جمله مرحوم کمال‌الملک برای تعلیم نقاشی تعیین گردید و یکی از سالونهای دربار تخصیص به آن مرحوم داده شد که با تمام تابلوهای خود موزه کوچکی تشکیل دادند. در آنجا مشغول تعلیم بودند و در ضمن کار می‌کردند و یک تابلو هم از احمدشاه کشیدند.

بعدها بنده به وزارت فرهنگ منصوب شدم که هیچ تشکیلاتی نداشت و تمام معارف عبارت بود از دارالفنون و عده‌ای مدرسه ملی که با عایدات خود اداره می‌شدند و پروگرام صحیحی هم نداشتند و همین قدر کافی است عرض کنم که کلیه بودجه معارف در آن زمان تقریباً در سال بالغ بر سی هزار تومان بود و آن هم حقوق اشخاصی بود که در دارالفنون مشغول خدمت بودند، که در اینجا

شرح آنها خارج از موضوع است. در ضمن اصلاحات معارف از جمله پیشنهادهایی که به مجلس کردم تأسیس مدرسه صنایع مستظرفه و دیگر فرستادن همه ساله سی شاگرد به اروپا تا پنج سال بود. دیگر تأسیس کتابخانه ملی بود که مجلس در آن موقع با وجود بی‌پولی و دست‌تنگی دو موضوع اول را قبول کردند و سی نفر اول به مسابقه معین شده و عازم اروپا شدند و بودجه مدرسه صنایع مستظرفه نیز از مجلس گذشت و مبلغی نیز برای ساختمان آن مدرسه تعیین گردید، ولی به واسطه بی‌پولی ساختمان مدرسه انجام نگرفت. تا زمانی که پس از چندی بنده به سمت وزارت مالیه تعیین شدم و اولین پولی که خاصه کردم برای ساختمان مدرسه صنایع مستظرفه بود که با نظر مرحوم کمال‌الملک ساخته شد.

در دوره‌های بعد که به وزارت معارف تعیین شدم مدرسه افتتاح یافت و آن مرحوم به معاونت مدرسه صنایع مستظرفه برگزیده شدند و شاگردان زیادی مشغول کار شدند و همه ساله اکسپوزیسیونی از کارهای شاگردان داده می‌شد و اشخاصی که دعوت می‌شدند با کمال میل آن پرده را خریداری می‌کردند و این یک نوع تشویقی بود که در ابتدای امر خیلی به موقع بود و شاگردها نیز ترقی کردند و در واقع عده‌ای نقاش تربیت شدند که امروز اسباب سرافرازی است که هرکدام لیاقت اداره کردن صنایع مستظرفه و معلمی آن را دارا می‌باشند.

در این مدت خود آن مرحوم نیز مشغول کار بودند و تابلوهای متعددی ساخته‌اند که یک قسمت از آنها در مجلس می‌باشد از آن جمله سه پرده برای بنده نیز ساخته‌اند که یکی تمام تنه از خود بنده نظیر پرده سردار اسعد است و دو پرده نیم‌تنه که یکی صورت مرحوم پدرم معروف به میرزا ابوالحسن حکیم‌باشی و دیگر عموی بنده مرحوم میرزا محمودخان حکیم‌الملک وزیر دربار است و حالیه هر سه موجودند.

آن مرحوم اوقات بیکاری خود را به خواندن کتب می‌گذرانیدند. مخصوصاً میل مفراطی به خواندن دیوان خواجه حافظ داشتند و اغلب اشعار آن را حفظ بودند و از کتب فرانسه بیشتر به ژان ژاک روسو و ویکتور هوگو علاقه داشتند و اغلب مطالب مهم این دو مولف را از حفظ می‌خواندند و در موقع خستگی و تفریح به بازی تخته نرد مایل بودند.

در این مدت روابط دوستی بنده با آن مرحوم خیلی صمیمی شده بود و خود آن مرحوم نظری غیر از پیشرفت مدرسه منظور دیگری نداشت و بنده هم از آنچه از دستم برمی‌آمد کمک می‌گرفت. حتی آن مرحوم قسمت عمده حقوق خود را صرف شاگردان بی‌بضاعت می‌نمودند.

دوستی آن مرحوم بسیار محکم و پایدار، ولی بسیار حسّاس و از جزئی‌ناملایم متأثر می‌شدند. برحسب تقاضای دوست محترم جناب آقای دکتر غنی تحریر گردید.

ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)^۱

بیست و هشتم فروردین هزار و سیصد و بیست خورشیدی

۱- گویا قسمتی از آغاز این خاطرات مفقود گردیده.

درباره آرامگاه کمال‌الملک^۱

استاد احمد سهیلی خوانساری

کمال‌الملک در ایام حیات وصیت کرده بود که پس از مرگ وی را در باغ حسین‌آباد ملک شخصی خویش به خاک سپردند لکن اتفاق چنان افتاد که پس از درگذشت در جوار مزار شاعر و عارف روشن ضمیر شیخ فریدالدین عطار در نیشابور مدفون گردد و همین اتفاق سبب بنای آرامگاهی در خور شأن وی گردید و انجمن آثار ملی این آرامگاه زیبای ابدی را به پاس احترام و خدمات ارزنده بر سرگور او بنا کرد.

آرامگاه کمال‌الملک از اوایل سال «۱۳۳۸ هجری شمسی آغاز و تا سال ۱۳۴۰ هجری شمسی» پی‌ریزی و ساختمان‌بندی آهنی کاشی‌کاری و نصب سنگ مزار با نقش برجسته نیم تنه کار هنرمند استاد ابوالحسن صدیقی به طول انجامید و نیز جدول‌سازی و باغچه‌بندی صحن آرامگاه و احداث دو حوض در محل انجام شد و روز دوشنبه دوازده اسفندماه سال ۱۳۴۵ هجری شمسی رسماً افتتاح شد.

بنای آرامگاه کمال‌الملک در فضای شمالی مقبره شیخ فریدالدین عطار ساخته شده و ۲۸ متر مربع زیربنا دارد و دارای شش ایوانچه مقعرست و داخل فرورفتگی ایوانچه‌ها را با کاشی معرق زیبا به رنگهای الوان تزئین کرده‌اند.

روی قبر کمال‌الملک سنگی به طول و عرض $۴/۶۰ \times ۳$ متر و ارتفاع ۴۰

۱- به نقل از کمال هنر، احمد سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۶۸

سانتیمتر قرار دارد و بر روی آن چنین نوشته شده است:
آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
آرامگاه

شادروان محمد غفاری کمال الملک

تولد آخر ماه شوال المکرم ۱۲۶۴ هجری درگذشت یکشنبه ۱۳ رجب المرجب ۱۳۵۹ هجری
مطابق با مرداد ماه ۱۳۱۹ شمسی

بر روی منشور بالاسر و صورت برجسته نیمرخ کمال الملک نقش شده و در
سمت دیگر نوشته شده است:

...ساختمان آرامگاه استاد هنرمند عالیقدر شادروان محمد غفاری

کمال الملک فرزند شادروان میرزا یزرگ از طرف انجمن آثار ملی در سال ۱۳۴۰
شمسی بنیاد شده است.

یاد کمال الملک

محمد علی فروغی

مقدمه سخن

ارتباط من با مرحوم کمال الملک به تبع مرحوم پدرم بود که با او دوستی صمیمی داشت و من کودک بودم و گمانم این است که دوستی پدرم با او به سبب همکاری با برادر و کسانی دیگر از خانواده او بود.

شرح مطلب اینکه در زمان ناصرالدین شاه روزنامه در ایران منحصر به روزنامه دولتی بود که میرزا تقی خان امیرنظام تأسیس کرده و آن در آغاز یک روزنامه بیش نبود که گاه «روزنامه دولتی» و گاه «وقایع اتفاقیه» می نامیدند و در اواسط سلطنت آن پادشاه به دست مرحوم علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه پسر فتحعلی شاه که وزیر علوم بود اداره می شد و آن شاهزاده فاضل به روزنامه رسمی اکتفا نکرده برای نشر علم جریده ای به نام «روزنامه علمی» و یکی دیگر به نام «روزنامه ملتی» که حاوی مطالب ادبی بود نیز منتشر می ساخت.

چون محمد حسن خان پسر حاجی علی خان اعتمادالسلطنه که چندی در اروپا مانده و یک اندازه به زبان فرانسه آشنا شده بود به ایران آمد نظر به اینکه ناصرالدین شاه می خواست نوکرها و نوکرزاده های خود را دلگرم نگاه بدارد مباشرت امر روزنامه را به او وا گذاشت و صنیع الدوله لقب داد و بعدها لقب پدرش اعتمادالسلطنه را به او عطا کرد و اعتمادالسلطنه روزنامه رسمی را «ایران» نامید و روزنامه های دیگر نیز دایر کرده و کم کم مقام وزارت دریافت و

وزیر انطباعات خوانده شد.

پیش آمد روزگار چنین شد که پدر من چون به طهران آمد اعتمادالسلطنه آگاه شد و او را به اداره خود برد و ریاست دارالطباعه را به او داد و در دارالطباعه بعضی از کسان خانواده کمال الملک مشغول خدمت بودند.

آشنایی پدرم با ابوتراب خان

در سال هزار و سیصد هجری قمری بنا به میل ناصرالدین شاه اعتمادالسلطنه یک روزنامه مصور به نام شرف تأسیس کرد که یک ورق چهارصفحه‌ای بود و در هر نمره اش تصویر دو نفر از رجال و محترمین داخله یا خارجه را می ساختند و مختصری از احوال آنها می نگاشتند. روزنامه به خط مرحوم میرزا محمد رضا کلهر که در نستعلیق نظیر میرعماد بود نوشته می شد و ساختن تصاویر به میرزا ابوتراب خان برادر کمال الملک محول گردید و اگر هیچ مناسبت دیگری هم در کار نبوده همین امر کافی بود که پدرم با میرزا ابوتراب خان و برادرش ارتباط داشته باشد.

میرزا ابوتراب و میرزا محمد دو پسر میرزا بزرگ نقاش کاشی بودند و میرزا بزرگ برادر میرزا ابوالحسن خان صنیع الملک نقاشباشی بود که پدرانش تا چندین پشت همه نقاشهای معتبر بودند.

میرزا بزرگ در نقاشی مقام صنیع الملک را نداشت، اما پسرانش بر پسران صنیع الملک برتری یافتند و من دو پسر از صنیع الملک دیدم که یکی از آنها در اول عمر نقاشی آموخته و استعداد هم داشت و چون ناصرالدین شاه به نقاشی مایل بود محض تشویق به این پسر گفته بود تو زنده کننده پدر هستی و باید به نام او خوانده شوی، از این رو میرزا ابوالحسن خانش می گفتند اما او به شرب و تریاک و مانند آنها مبتلا شد و به جایی نرسید. یک پرده نقاشی از کارهای او در مدرسه صنایع کمال الملک می دیدم که خوب ساخته بود و نمی دانم بعد از آنکه مدرسه به هم خورد آن پرده چه شد.

اما پسرهای میرزا بزرگ در اول عمر از کاشان به طهران آمدند و در مدرسه دارالفنون زیر دست میرزا علی اکبرخان که بعد از صنیع الملک و قبل از کمال الملک نقاشباشی خوانده می شد و بعدها مزین الدوله لقب گرفت و نقاشی

را در فرهنگ تحصیل کرده بود به فراگرفتن این صنعت پرداختند و این هر دو برادر استعدادشان از همان زمان ظاهر بود و مزین الدوله که خود چندان هنری نداشت با آنها خوش رفتاری نمی‌کرد.

ناصرالدین شاه و میرزا محمد

تا اینکه وقتی ناصرالدین شاه که غالباً به مدرسه دارالفنون می‌رفت آنجا تصویری دید که میرزا محمد از اعتضادالسلطنه ساخته بود. شاه ذوق نقاشی داشت و خود او نقاشی کرده بود. تصویر مزبور طرف توجه او شد. از سازنده آن پرسید میرزا محمد را معرفی کردند و شاه التفات فرموده و نزد خود برد و طولی نکشید که به او لقب «خانی» داد چون آن زمان خان لقبی بود که شاه عطا می‌کرد و عنوان نقاشباشی به او بخشید و در ردیف پیشخدمتان قرار داده و این نیز خود از امتیازات بود و در کاخ گلستان که منزل دائمی شاه بود اطاق مخصوصی برای نقاشخانه تعیین کرد که میرزا محمدخان نقاشباشی هر روز به آنجا می‌رفت و برای شاه نقاشی می‌کرد و مواجب و مرسوم می‌هم برای او مقرر شد و ناصرالدین شاه علاوه بر مواجب و مقرری گاه‌گاه در ازای زحماتش انعام هم به وی می‌داد و می‌گفت کارهای تو بیش از این ارزش دارد اما من چون مشتری دائمی هستم باید به همین اندازه اکتفا کنی.

اولین دیدار با ابوتراب

من ملاقات اول خودم را با مرحوم میرزا ابوتراب خان به یاد دارم که بسیار خردسال بودم و بنا به انسی که با پدرم داشتم روزها که او در دارالطباعه و از خانه بیرون بود گاهی مرا به آنجا می‌بردند. دارالطباعه در محوطه ارگ برد در کوچه‌ای در اوایل خیابان باب همایون در خانه‌ای که دیوانخانه یا بیرونی حاجی میرزا آقاسی بود و گمانم اینست که میرزا تقی خان امیرنظام هم در آن خانه منزل داشته است و امروز نه آن خانه موجود است و نه آن کوچه. چون ابنیه آن ناحیه را یکسره خراب کردند و مارت دادگستری به جای آن ساخته‌اند.

روزها که مرا به آنجا برده بودند مرحوم میرزا ابوتراب خان را دیدم که در ایوانی نشسته و عکسی در پیش داشت و در مقابل عکس آئینه‌ای گذاشته و از

روی تصویری که در آئینه افتاده بود روی سنگ مرمر نقاشی می‌کرد و آن قسم نقاشی روی سنگ را میرزا ابوتراب خان ابتکار کرده و یا اگر ابتکار نکرده بود پس از منسوخ و متروک شدن دوباره زنده ساخته بود که در سنگ عملیاتی می‌کرد و آن را دان دان می‌ساخت و مستعد می‌نمود که مستقیماً روی آن با مرکب چاپ تصویر بسازد و چون خط یا تصویر در چاپ وارون برمی‌گردد از روی عکس که در آئینه افتاده بود می‌ساخت تا پس از چاپ مستقیم دیده می‌شود.

باری آن روز من که یقیناً کمتر از ده سال داشتم به اقتضای طفولیت به میرزا ابوتراب خان نزدیک شده به تماشای کار او پرداختم و او با مهربانی با من گفتگو کرد و به یاد دارم که عبارتی گفت به این معنی که آیا میل داری از من نقاشی بیاموزی و چون آن زمان تازه دارالترجمه دولتی در تحت ریاست پدرم دایر شده بود صحبتی از ترجمه هم به میان آورد که به خاطر ندارم چون معنی حرف او را نمی‌فهمیدم.

نخستین دیدار با کمال الملک

نخستین ملاقاتی که از کمال الملک به خاطر دارم این بود که شبی او یا برادرش پدرم را به خانه خود دعوت کرده بودند. چون پدرم در همان خردسالی من میل داشت من از صحبت دوستان او و مردمان با کمال بهره‌مند باشم فرستادند و مرا هم بردند. چون خانه‌های ما به هم نزدیک بود و سیصد چهارصد قدم بیشتر فاصله نداشت.

باری هر دو برادر بودند و به دست خود مقدمات تهیه خوراک فراهم می‌کردند و در ضمن به صحبت هم مشغول بودند و آن هنگام سن من از ده سال چندان تجاوز نکرده بود.

پس از آن میرزا ابوتراب خان و نقاشباشی را در خانه خود و یا خودم را در خدمت پدرم در خانه آنها مکرر به یاد دارم و آن دو برادر در یک خانه سکنی داشتند که خودشان ساخته بودند و اندرونی آنها جدا و بیرون مشترک بود و می‌دیدم که میان پدرم و آن دو برادر مهربانی تمام بود چنانکه گاهی دست و روی یکدیگر را می‌بوسیدند و آن دو برادر نسبت به پدرم مانند پدر و فرزند رفتار می‌کردند و سبب این بود که پدرم بسیار هنردوست بود و طبع مشوقی

داشت. از این رو با وجود سمت ریاست بر میرزا ابوتراب‌خان و برتری سن رفتاری با آنها می‌کرد که مترقب نبودند و از خویشاوندان خود که در همان اداره بودند چنین رفتاری نمی‌دیدند و با طبع عزت‌پرستی که داشتند از این جهت ممنون می‌شدند.

خودکشی ابوتراب خان

باری در سال ۱۳۰۷ قمری یک روز صبح خبر آوردند که میرزا ابوتراب‌خان خورده و خود را کشته است. سببش را اگر معلوم بود من ندانستم. اینقدر فهمیدم که از روزگار و زندگانی و از خویشاوندان ناراضی بود، چنانکه خود کمال‌الملک همین حال را داشت.

اما کمال‌الملک چون نقاشباشی و پیشخدمت شاه بود باز بالنسبه حالش بهتر بود و مخصوصاً به او کمتر می‌توانستند آزار کنند و محتمل هم هست که انتخاب میرزا ابوتراب خان از پریشانی و تنگدستی بوده است. در هر حال پس از فوت او کمال‌الملک متکفل بازماندگانش شد که یک زن و یکی دو دختر بودند و شاید که وظیفه مختصری هم از دولت برای ایشان مقرر گردیده بود.

ساختن تصاویر روزنامه شرف را به توصیه کمال‌الملک به نقاشی میرزا موسی* نام محول کردند و صورت خود میرزا ابوتراب خان را در روزنامه ساختند و خیلی شبیه بود و نویسنده روزنامه در آن وقت میرزا علی محمدخان** دائی (خال) میرزا ابوتراب خان بود که بعدها مجیرالدوله لقب گرفت و در شرح حالی که در روزنامه از او نگاشته، سن او را هنگام فوت بیست و هشت سال نوشته و اگر این درست باشد چون کمال‌الملک به تصدیق خودش یک سال از برادرش کوچکتر بود باید در حدود سال ۱۲۸۰ متولد شده باشد. در این صورت چون وفاتش در ۱۳۵۹ واقع شد سنش نزدیک به هشتاد سال قمری بوده است.

* این نقاش عموی پدر مرتضی ممیز است (ا.ا)

** از خانواده شیبانی (ا.ا)

حساب سنین عمر کمال الملک

ولیکن در زمستان ۱۳۵۳ قمری که در نیشابور به ملاقاتش رفتم گفت نزدیک نود سال دارم ولی مکرر گفته است که من سالی به دنیا آمده‌ام که ناصرالدین شاه در تابستان در سلطانیه اردو زده و می‌دانیم که ناصرالدین شاه دو سفر به سلطانیه رفته یکی در ۱۲۷۹ و دوم در ۱۲۷۵، پس در صورتیکه نشانی کمال الملک از ولادتش درست باشد اگر سفر اول بوده سنش هنگام وفات نود سال بوده است نه آن زمان که به من می‌گفت و اگر در سفر دوم بوده از هشتاد و چهار سال قمری بیشتر عمر نکرده است و در هر حال خود او در باب سنش به اشتباه بوده و آنچه در روزنامه شرف در باب سن میرزا ابوتراب خان نوشته شده نیز صحیح نیست، زیرا که اگر آن درست باشد چون کمال الملک چندین سال قبل از آن نقاشباشی و پیشخدمت شاه شده بود مستبعد است که در آن سن کم این امتیازات به او داده شده باشد و اگر هم در کودکی به کسی آن زمانها امتیازات و مناصب بزرگ می‌دادند کمال الملک که فقط از جهت هنرمندی مورد توجه شده از آن جمله نبوده.

از این گذشته من به یاد دارم که کمال الملک از حاجی میرزا حسین خان سپهسالار سخن می‌گفت که او را در عمارت گلستان دیده بود و او در ۱۲۹۸ در مشهد وفات کرده است و اگر روزنامه شرف را مأخذ بگیریم می‌بایست کمال الملک وقتی که به خدمت شاه راه یافته منتها هفده سال داشته باشد و این محال است و همان اوقاتی را که من به یاد دارم و در حدود سی سال داشت کسانی که می‌شنیدند که او نقاشباشی و پیشخدمت شاه است تعجب می‌کردند که به این جوانی به این مقام رسیده است.

پس کمترین سنی که بتوان برای او قبول کرد هشتاد و چهار سال قمری است و یقیناً از نودسال هم بیشتر عمر نکرده است.

پس از فوت میرزا ابوتراب خان آمیزش پدرم با نقاشباشی بیشتر شد، چنانکه غالباً شبها یا روزهای تعطیل با هم بودند و به اتفاق دوستان دیگر وقت می‌گذرانیدند.

در سال ۱۳۰۸ قمری پدرم به جرم قانون‌خواهی پیش ناصرالدین شاه مقصر شد و تقریباً چهل روز در خانه امین‌السلطان متحصن بود و ما پریشان حال

بودیم. در آن ایام که بعضی از دوستان از نزدیک شدن به ما احتیاط می‌کردند نقاشباشی بی‌ملاحظه به خانه ما می‌آمد و مهربانی می‌کرد و از این جهت دوستی فیما بین محکمتر شد و پس از آن موقعی که پدرم از نوازشهای او سپاسگزاری می‌کرد به یاد دارم که او اظهار شرمندگی کرد و گفت من مرید شیخ سعدی‌ام که فرموده است: جوانی پاکباز و پاکرو بود... و این قطعه را تماماً از حفظ خواند تا آنجا که: چنین کردند یاران مهربانی

محضر کمال‌الملک

کسانی که با کمال‌الملک نشست و برخاست کرده دیده‌اند که چه اندازه خوش معاشرت و خوش صحبت بود و چه مضامین شیرین می‌گفت و چه تشبیه‌های دلنشین می‌نمود. قصه‌های بامزه که یا می‌ساخت یا واقع بود و به نحو دلپسند حکایت می‌کرد و همه متضمن نکته‌سنجی در احوال مردم و حکم تئاترهای اروپائی داشت. حتی تقلید اشخاص درمی‌آورد. موسیقی هم می‌دانست و غالباً به آواز مترنم می‌شد و گاهی در آواز تقلید از حاجی حکیم آوازه‌خوان ناصرالدین شاه می‌کرد که به شیوه مخصوصی بود و در ضمن خواندن حرکات و اشاراتی داشته است. مختصر مصاحبت او بسیار بهجت‌زا بود، حتی سالهای آخر عمرش، تا چه رسد به زمان جوانی که دل و دماغ داشت. شعردان و شعرشناس هم بود. از فردوسی و سعدی و حافظ شعر بسیار می‌دانست و وقتی در زمانهای قدیم به یاد دارم که از لیلی و مجنون مکتبی با شور و ذوقی تمام داستان پوست پوشیدن مجنون را از برمی‌خواند ولیکن در پیری ارادتش به حافظ بیشتر بود و خودم از او شنیدم که می‌گفت از این پس سرو کار من از نقاشها با رامبراند و از شعرا با حافظ خواهد بود.

پدرم در ضمن تربیت من میل داشت از نقاشی هم بی‌بهره نباشم پس کمال‌الملک قبول کرد که پیش او مشق کنم و چند فقره سرمشق مدادی برای من ساخت که هنوز دارم و پس از آنکه قدری پیش رفتم یک صفحه نقاشی آب و رنگ که صورت باغبانی را ساخته بود و بسیار چیز نفیسی بود به من بخشید و بعدها وقتی که مدرسه نقاشی دایر شده بود آن را از من گرفت که وادارد شاگردها از روی آن مشق کنند و پس بدهد. در مدرسه آن صفحه را دزدیدند و کمال‌الملک

از این بابت از من اظهار خجلت کرد و گفت عوض آن را به شما خواهم داد اما دیگر میسر نشد و من هم نخواستم پرمزاحمتش کنم. بعدها کارهای سوزن‌دوزی که از روی آن ساخته بودند نزد بعضی از خانمها دیدم.

در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه کمال‌الملک میل کرد زبان فرانسه بیاموزد. عصرها که از کار موظف فراغت می‌یافت به منزل ما می‌آمد و درس می‌خواند و چون من خود مشغول تحصیل بودم و اوقات فراغتم کافی نبود به کسان دیگر از جمله اوانس خان مساعدالسلطنه نیز رجوع می‌کرد چنانکه بعد از دو سال یک اندازه به زبان فرانسه آشنا شده بود.

روزی حکایت کرد که امروز شاه به نقاشخانه آمد و به کارهای من رسیدگی کرد، پهلوی دست من کتاب فرانسه دید، پرسید: چیست؟ گفتم فرانسه می‌خوانم، تعجب کرد و به همراهان گفت ببینید نقاشباشی چه همتی دارد که با آنکه احتیاجی به فرانسه‌دانی ندارد در این سن درس می‌خواند و این جز از غیرتمندی چیزی نیست.

قصه گل کمر

ناصرالدین شاه در سالهای آخر سلطنت خرجش افزون و خزانه‌اش تهی شده، از اینرو خدمتگزاران را در عوض مال بیشتر به امتیازات و القاب راضی می‌کرد، از جمله وقتی می‌خواست درباره نقاشباشی التفاتی بکند یک گل کمر مرصع به او اعطا کرد. در همان اوقات عید و سلام پیش آمد. نقاشباشی گل کمر را بسته به حضور شاه رفت. شاه متوجه شد و اشاره به گل کمر کرد، بنابراینکه اصحاب ناصرالدین شاه همیشه می‌خواستند او را مسرور کنند نقاشباشی عرض کرد قربان بدبختی را چه دیده‌اید. پیش از اینها که من زیر لباس جز چیزهای زشت کثیف نداشتم خیاط چون سرداری برای من می‌دوخت چنان تنگ بود که هرچه آن را می‌کشیدم که کثافات زیر را بپوشاند به هم نمی‌آمد. حالا که به من گل کمر مرحمت فرموده‌اید و می‌خواهم به همه کس بنمایم سرداری را چنان فراخ دوخته است که هرچه می‌خواهم دامنم پس برود باز روی هم می‌آید و کمر را پنهان می‌کند. شاه مبلغی خندید، و این نمونه‌ای است از صحبت‌هایی که درباریان در حضور شاه می‌کردند ولی اگر همه از این قبیل بود خوب بود و غالباً به ذکر قبایح می‌گذشت.

نقاشی ناصرالدین شاه

وقتی ناصرالدین شاه برای مشغولیات هوس کرد خود نقاشی کند، پرده‌ای از آب و درخت و سبزه کشید و آن پرده باید اکنون در عمارات سلطنتی باشد. آن اوقات شبی کمال‌الملک حکایت کرد که امروزه شاه مشغول نقاشی بود و دماغ داشت؛ و با من مزاح و ضمناً ملاطفت می‌کرد از جمله گفت حالا دیگر من خود نقاشم و به تو اعتنائی ندارم. من گفتم چه فرمایشی است و من به موجب فرمان همایونی نقاشباشیم و همه نقاشها زیر دست من‌اند. حالا که شما هم نقاش شده‌اید از اتباع من محسوب می‌شوید. چگونه می‌توانید به من بی‌اعتنائی بکنید.

از قصه‌ها که گمان می‌کنم هیچکس نداند این است که شبی کمال‌الملک برای پدرم حکایت کرد که امروز من در حضور شاه تنها بودم و صحبت از نقاشی می‌کرد. ضمناً از تقاضاهای رجال دولت از جهت مناصب و امتیازات و نشان و غیرها عصبانی بود. قلم آهنی و کاغذ گرفت و با مرکب جوهر صورت مردی ساخت که جبهه مرصع و نشان و حمایل و تمثال و عصای مرصع و هر قسم امتیازی گرفته چنانکه تمام بدنش از این امتیازات پر بود و باز امتیاز خواسته و شمشیر مرصعی گرفته و چون دیگر جائی در بدنش باقی نمانده شمشیر را به مقعد خود فرو برده است و آن تصویر را کمال‌الملک همراه داشت و به ما نشان داد.

لقب کمال‌الملک

شبی نقاشباشی به منزل ما آمد و به پدرم گفت زمینه آماده شده است که من از شاه لقب بگیرم. خواهش دارم لقب خوبی برای من فکر کنید. پدرم کمال‌الملک پیشنهاد کرد و نقاشباشی این لقب را بسیار پسندیده و مسرور شد. چون آن زمان به واسطه کثرت القاب عرصه تنگ شده و مردم لقبهای بی‌معنی می‌گرفتند و از لقب بهمین که لفظی اضافه به الدوله و الملک باشد قناعت داشتند باری آن لقب را از شاه استدعا کرد. شاه هم گفت خوب لقبی فکر کردی و مبلغی منت بر او بار کرد و اقرانش بر او غبطه بردند و به یاد دارم که کمال‌الملک نسبت به آن اشخاص و لقب گرفتن خودش قصه‌ها می‌گفت و مطایبه‌ها می‌کرد

و می‌خندیدیم، و این قضیه دو سه سال پیش از فوت ناصرالدین شاه بود.

پرده‌اصلاحی و پرده‌بدلی

از قصه‌هایی که از خود کمال‌الملک شنیده‌ام این است که ناصرالدین شاه در یکی از سفرهای اروپا در فرانسه در ضمن گردش از پهلوی خانه مجللی می‌گذرد که متعلق به خانمی از اعیان فرانسه بوده است و کسی که برای پذیرایی در خدمت شاه بوده از آن خانه و تجمّلش وصف می‌کند. شاه مایل می‌شود خانه را ببیند. صاحب خانه حاضر نبوده اما کسانش برای پذیرائی مستعد بودند و شاه را در خانه گردش می‌دهند. پیرزن خادمه را می‌بیند و صورت او را سردستی می‌کشد و به یادگار برای صاحب‌خانه می‌گذارد. چون آن خانم به خانه می‌آید و از سرگذشت آگاه می‌شود از کسانش می‌پرسد شاه کدام یک از نفایس خانه را بیشتر پسندید. پرده نقاشی به او نشان می‌دهند که صورت زنی عریان و کبوتری بی‌جان در دست دارد و با حالت افسرده به او نگاه می‌کند. گفتند شاه به این پرده بسیار نگریست. خانم آن پرده را با کارت ویزیت خود برای شاه فرستاد و پیغام داد که تصدیق بفرمائید که کارت من بهتر از کارت شماست. در طهران آن پرده جزئی عیبی پیدا کرده بود شاه به کمال‌الملک امر کرد آن را اصلاح کند. اصلاح کرد و پرده دیگری هم از روی آن ساخت و پس از آنکه به حضور شاه برد نتوانستند تشخیص دهند که کدام اصل است. اصل پرده در عمارات سلطنتی موجود است و آنکه کار کمال‌الملک است در مدرسه صنایع بود و شاگردا از روی آن مشق می‌کردند.

قهر کمال‌الملک

با آنکه کمال‌الملک به واسطه ملاطفت ناصرالدین شاه محسود اقران بود البته به اندازه‌ای که توقع داشت بهره نمی‌برد و دل‌تنگ بود و گاه‌گاه تعرض و قهر می‌کرد اما شاه نازش را می‌کشید.

یکی از آن مواقع را به یاد دارم که یکی دو سال پیش از فوت شاه بود هنگامی که به امر شاه پرده تصویر تالار سر در موزه را می‌ساخت که سقف و دیوارهای تالار همه آئینه کاری است و عکس و انعکاس روشنائی و اشیاء در قطعات خرد

و درشت آئینه کار نقاشی را فوق العاده تفصیل داده و دشوار می ساخت و کمال الملک در ساختن آن پرده تعب و رنج طاقت فرسا کشید و چهار سال وقت صرف کرد و عجب اینکه هر چند هندسه نقاشی (پرسپکتیو) نمی دانست از بس چشمش درست می دید در سر آن پرده کم کم به دقایق هندسه نقاشی پی برد چنانکه گوئی این علم را نزد استاد آموخته است و تا آن زمان هیچیک از نقاشهای ایران متوجه این امور نشده و قواعد هندسی در تصاویر بکار نبرده بودند و خود کمال الملک هم از آن به بعد بود که در پرده ها قواعد هندسی را رعایت می کرد. باری آن پرده از عجایب صنعت نقاشی است و به یاد دارم که شبی کمال الملک حکایت کرد که امروز در حالی که در تالار مشغول کار بودم شاه سر رسید و من برخاستم و شاه روی صندلی من نشست و پرده را تماشا کرد و اظهار مرحمت نمود و گفت حضور مرا مانع کار ندانسته بنشین و مشغول باش. من تعلل کردم. سبب پرسید؟ گفتم در ساختن این پرده نظرگاه من Pointed Vue این صندلی است که شما روی آن نشسته اید اگر از جای دیگر نگاه کنم تالار و خطوط را دیگرگونه خواهم دید و تصویر خراب می شود شاه فهمید و از روی صندلی برخاست و گفت سرجایت بنشین و همراهان از این حسن توجه به شکفت آمدند.

باری آن اوقات نمی دانم چه شد که کمال الملک قهر کرد و چند روز به اصطلاح آن زمان به درخانه نرفت اما در منزل مشغول کار بود و پرده تالار را هم به خانه آورده بود و اول دفعه ما آنجا دیدیم. آن ایام که در منزل خود کار می کرد پرده رمال را سخاوت که صورت یک رمال است و یک زن پیر و یک زن جوان با چادر و چاقچور و روبند، و من گاهی که نزد او میرفتم کارکردنش را تماشا می کردم زن جوانی که می نشاند و صورتش را می کشید مردی بود از شاگردهای خودش که چشم و ابروی زیبا داشت و با روبند با زن مشتبه می شد. و کر و لال بود وقتی دیدم فریادش بلند شد و کلماتی غیر ملفوظ ادا کرد که من نفهمیدم اما کمال الملک بساط را برچید و با هم از خانه بیرون رفتیم. از صدماتی که آن زمان به کمال الملک وارد آمد این بود که همان ایام که او مشغول ساختن پرده تالار سردر موزه بود مکشوف شد که از تخت طاوس پارچه ای کنده و دزدیده اند. ناصرالدین شاه بسیار غضبناک شد و کسانی که آنجا رفت و آمد می کردند همه

مورد سوءظن واقع شدند و دو سه شب خواب بر کمال الملک حرام گردید که خطر زندان و شکنجه و عقوبت و از آن بدتر بدنامی دزدی در پیش بود. از حسن اتفاق دزد که یکی از سرایداران بود پیدا شد و به حکم شاه سرش را بریدند.

خاطره‌های دیگر

باز از جمله چیزها که بخاطر دارم این است که شبی کمال الملک به خانه ما آمد و چند قطعه عکس از بغل درآورد و به پدرم نمود و گفت ببینید این پادشاه بی همه چیز چه کارها به من رجوع می‌کند. من چون جوان بودم عکسها را به من نشان ندادند اما از گفتگو معلوم شد تصاویر الفیه و شلفیه است، بسیار قبیح و مستهجن که شاه داده بود کمال الملک از آن رو پرده بسازد ولی او مردی عقیف بود و علو فکرش این قسم کارها را بر او بسیار ناگوار داشت. عاقبت هم آن تصاویر را نساخت و خود شاه هم چون کارهای ممتاز دیگری از کمال الملک دید اصراری نورزید و گفت آنها را بده به شاگردانت بسازند.

به این مناسبت واقعه دیگری را که برحسب ترتیب تاریخی مربوط به این زمان نیست چون از همین نوع است در اینجا نقل می‌کنم که در زمان ناصرالدین شاه وقتی دیدیم کمال الملک اظهار بیماری کرد که سکنه ناقص کرده‌ام و نیمه راست بدنم مفلوج شده و عصائی به دست گرفته لنگ لنگان راه می‌رفت بسیار متأسف شدیم که درین وقت که موقع ثمر رسیدن زحمات کمال الملک است بیچاره از کار افتاده و وجودش عاطل شده است. چند سال بر این منوال بود تا مظفرالدین شاه درگذشت و دوره محمدعلیشاه هم سپری گشت و متوجه شدیم که کمال الملک سالم است و کار می‌کند خوشوقت شدیم و شکر گفتیم که فالج شفا یافته است، خندید و گفت اصلاً دروغ و تمارض بود که سبب اینکه طبیعت لغو مظفرالدین شاه می‌خواست مرا به کارهایی که شایسته قلم من نبود وادارد. پستی طبیعت سلاطین قاجار را که می‌دانیم از این حکایات غرض نمودن علو همت کمال الملک است که آبروی فقر و قناعت را نمی‌برد و از کار دست می‌کشید که قلم خود را آلوده به کثافت نکند در صورتیکه با وجود بی بند و باری و شهوت پرستی مظفرالدین شاه اگر فی الجمله خود را تنزل می‌داد و در جمع الواط درباریان داخل می‌شد عایدات گزاف می‌توانست تحصیل کند چنانکه

دیگران هر روز هر نوع قبايح از مسخرگی و قوادى و بدتر از آن را مرتکب می‌شدند و الاف و الوف می‌بردند و کمال‌الملک همان اوقات از دست تنگی خانهٔ ملکی خود را فروخت و اجاره‌نشینی اختیار کرد و دیگر دارای خانه نشد تا به نیشابور رفت.

مسافرت فرنگ و همسر فرنگی

برگردیم به ترتیب تاریخی، در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه روزی کمال‌الملک به منزل ما آمد و با کمال مسرت به پدرم گفت آمده‌ام به شما خبر بدهم که من اجازهٔ رفتن به فرنگ گرفته‌ام و عنقریب عازم خواهم شد پس مهمانی مفصلی کرد و رفت و زیاده از دو سال در ایتالیا و فرانسه به سر برد و در موزه‌ها کار کرد و طرف توجه اهل هنر گردید تا در سال ۱۹۰۰ که مظفرالدین شاه به فرنگ رفت و او را آنجا دید امر به مراجعتش نمود.

آن اوقات نریمان خان قوام‌السلطنه ارمنی برادر جهانگیرخان وزیر صنایع در دربار اطریش وزیر مختار ایران بود و او فتوت و همت بلند داشت و از ایرانیان به خوبی پذیرائی میکرد کمال‌الملک در وین با او میانه‌اش گرم شد و او دختری داشت که هرچند سنش کم نبود شوهر نرفته بود کمال‌الملک و آن دختر طالب یکدیگر شدند و ماجرای عشق بلند شد و گویا نریمان خان راضی به ازدواج آنها نبود چون کمال‌الملک زن و فرزند داشت و آن زمان مزاجت مسلمان و مسیحی امر عادی نبود و در نزد هیچیک از دو طایفه مستحسن شمرده نمی‌شد. اما عشق بچربید بر فنون فضایل و اصرار بیشتر از طرف دختر بود و گرنه کمال‌الملک اینقدر اختیار خود را داشت که مغلوب هوا نشود. به هر حال چندگاه پس از آنکه کمال‌الملک از فرهنگ برگشت آن زن هم آمد و کمال‌الملک چون در خانهٔ مسکونی با زن و فرزندان نمی‌توانست با او به سر ببرد و بهار و تابستان در پیش بود باغی در شمیران کرایه کرد و آنجا با آن زن منزل گرفت ولی آن تابستان هنوز به سر نرسیده ناسازگاری شروع شد و گمانم اینست که علت اصلی تفاوت اوضاع زندگانی و ایران و فرنگستان بود که با اوضاع کنونی قابل مقایسه نیست. دختر در کشوری بهشت‌آسا مانند اطریش با آن اسباب آسایش و تمول پدرش زندگانی کرده و مسافرت‌های تفرجی اروپا و آن معاشرتها را دیده حالا به ریگزار

شمیران افتاده و جز کمال الملک با کسی معاشرت ندارد. محبت زن و شوهر هم هر قدر زیاد باشد برای زندگانی طولانی کافی نیست پس همینکه شور و مستی اوایل منقضی شد نوبت ملالت رسید و روزگار تلخ شد حتی اینکه وقتی زن سم خورد که خود را بکشد و کمال الملک به مخمصه عجیبی گرفتار آمد یک چند ناسازگاری را تحمل کرد کم کم دید زن معاشرتهای نامناسب آغاز کرده است و البته کمال الملک نمی توانست هر قسم فسادى را بر خود هموار کند. روزی با حال پریشان نزد پدرم آمد که چه کنم این اوضاع قابل تحمل نیست و روی رهائی هم نمی بینم. پس از گفتگو و مشاوره پدرم گفت خوبست سفری در پیش بگیری عاقبت همین فکر را پسندید و در واقع سر به صحرا گذاشت و پس از خروج از تهران انگشتی ازدواج را برای زن پس فرستاد. او هم چاره ندید جز اینکه تن به قضا بدهد راه فرنگستان پیش گرفت و کمال الملک به بغداد رفت. بعضی اشخاص را که از واقعه آگاه شده و لیکن تفصیل مطلب را درست نمیدانستند دیدم که بر کمال الملک اعتراض داشتند که خلاف جوانمردی بود زنی را این قسم به ولایت غربت آوردن و بدبخت کردن و رها نمودن ولیکن شرح قضیه اینست که نقل کردم و گمانم این است که نمی توان کمال الملک را چندان ملوم دانست چه من خود شاهدیم که او از این مزاجت بسیار دلشاد بود و در اولین ملاقاتی که پس از مراجعت از فرنگ با او کردیم خود او با کمال مسرت این واقعه را به ما خبر داد و از این همسری امیدواریها داشت و آن حرکت را از روی استیصال کرد. به هر حال در عتبات کمال الملک یک چند توقف نمود و کار کرد و پرده های چند از یادگارهای آن سفر موجود است که یکی تصویری است از یکی از میدانهای شهر کربلا و برجسته تر از همه پرده رمال یهودی است که همه کس اصل یا سواد آن را دیده است.

دوره تنگدستی

باری پس از چندی که آن قضیه از نظرها محو شد کمال الملک به طهران برگشت و داستان مفلوج شدنش متعلق به این زمان است که سالهای آخر سلطنت مظفرالدین شاه بود و آن اوقات روزگار کمال الملک بیشتر به مطالعه کتب فرانسه می گذشت و از ادبیات فرانسه مخصوصاً به آثار ژان ژاک روسو و

ویکتور هوگو مایل بود و هر وقت پیش او میرفتم و مجالی بود از کتاب امیل ژان ژاک و از نگارندهای هوگو مخصوصاً آنچه موسوم است به قبل از تبعید و زمان تبعید و پس از تبعید ورقی از روی شوق و ذوق می‌خواند. اما در نتیجه مناعت طبع و فساد دربار سلطنت که از آن دوری می‌جست با دست و دل باز که داشت کم‌کم روزگارش پریشان شد و به تنگدستی افتاد و هیچوقت هم راضی نمی‌شد از کارهای خود به کسی بفروشد و فرضاً که حاضر می‌شد از متمولین کسی قدر دان نبود.

پس از آنکه گفتگوی مشروطیت به میان آمد کمال‌الملک از دل و جان مشروطه طلب شد و از این جهت ذوقی داشت و به یاد دارم که برای مستبدین مضمون‌ها می‌گفت و قصه‌های شیرین می‌ساخت اما تباهی احوال دولت و ضیق مالیه مجال نمی‌داد که کسی به حال کمال‌الملک توجه کند بلکه مختصر مواجب و مرسوم می‌که از دولت داشت بدرستی عایدش نمی‌شد و کارش به سختی کشید پسرانش نیز قابلیت نداشتند و باری از دوش او بر نمی‌داشتند بلکه همیشه سربار او بودند. ولی او سختی را می‌کشید و به روی کسی نمی‌آورد چنانکه من خود که شاید نزدیکترین کس به او بودم به درستی از حقیقت حالش آگاه نشدم.

تأسیس مدرسه صنایع مستظرفه

تا اینکه دوران سلطنت احمدشاه پیش آمد و مرحوم مستوفی‌الممالک به ریاست وزرا رسید و میرزا ابراهیم خان حکیم‌الملک وزیر معارف شد و او با کمال‌الملک به مناسبت مشروطه‌طلبی دوست شده بود. من هم رئیس مجلس شورای ملی شدم. حکیم‌الملک با من گفتگو کرد که خیال دارم مدرسه صنایعی به ریاست کمال‌الملک تأسیس کنم تا هم گشایشی در کار او بشود هم کسانی در نقاشی تربیت شوند و از وجود استاد استفاده کنیم و معلوم شد خود کمال‌الملک هم به اینکار مایل است و او همیشه آرزو داشت که نقاشخانه Atelier موافق شرایط و مقتضیات فن به اختیار خود داشته باشد که مطابق سلیقه خویش بتواند کار بکند حتی اینکه در زمان حیات پدرم گاهی این آرزومندی خود را اظهار می‌کرد و پدرم به او می‌گفت من حاضریم که در باغچه بیرونی خودم این نقاشخانه را برای تو بسازم اما البته این کار عملی نبود خلاصه من حکیم‌الملک

را تشویق کردم لایحه قانونی برای این مقصود به مجلس آورد و اعتبار مالی که برای آن تقاضا کرد به تصویب رسانیدیم. قطعه زمینی از باغ نگارستان را برای بنای مدرسه در نظر گرفت. قوام السلطنه که وزیر جنگ بود برای کارهای خود چشم طمع به آن زمین دوخت. ممانعتش کردم. مدرسه ساخته و دایر شد و نتایج نیکو گرفتیم و پرده‌های چند از کمال‌الملک در این دوره بر یادگارهای سابق افزوده گشت و جمعی از جوانان این کشور از دولت وجود کمال‌الملک و آن مدرسه در نقاشی صاحب هنر شدند اما کمال‌الملک و دوستانش در این کار مرارت بسیار هم دیدند.

دیگر از احوال کمال‌الملک و مناسبات خودم با او چندان چیز نگاشتنی ندارم جز اینکه مفید می‌دانم که عیب کار مدرسه او و خبطی را که خود او و ما همه دوستانش که در اینکار دخیل بودیم کردیم و به زحمت افتادیم بنگارم تا بعدها اگر نظیر این امر پیش آمد دیگران تجربه‌آموز شوند و به زحمت نیفتند و شرح مطلب از این قرار است.

رفتار و اخلاق کمال‌الملک در اداره

مدرسه کمال‌الملک را وزارت معارف تأسیس کرده و خود او رئیس مدرسه خوانده می‌شد و مخارجش جزء بودجه وزارت معارف منظور بود. پس علی‌الاصول مدرسه یکی از مؤسسات وزارت معارف و کمال‌الملک یکی از اعضای آن وزارتخانه محسوب می‌شد و سر و کارش قانوناً با اداره تعلیمات بود که مدیرش ناظر بر همه مدارس است و از حیث تفتیش هم با اداره تفتیش وزارت معارف سر و کار داشت. پس به این قاعده کمال‌الملک نه تنها محکوم وزیر معارف و معاون وزارتخانه می‌شد بلکه مدیر کل وزارتخانه و مدیر اداره تعلیمات و تفتیش هم نسبت به آن مدرسه و رئیسش که کمال‌الملک باشد تکالیفی داشتند از این گذشته از جهت امور مالی هم تابع مقررات اداره محاسبات و وزارت مالیه بود. اما کمال‌الملک مقامات ظاهری و باطنی و حیثیات دنیوی و معنوی خود را بالاتر از همه این اشخاص میدانست و طبع بسیار حساس بلکه پر سوءظن نیز داشت بنابراین در وزارت معارف و وزارت مالیه هر کسی نفس می‌کشید کمال‌الملک گمان می‌برد که می‌خواهند به او

ریاست بفروشدند و توهین کنند و کسیکه از اول عمر جز ناصرالدین شاه هیچکس را بالای سر خود ندیده بود نمی‌توانست تصور و تحمل کند که کسانی که نسبت به او از همه جهت بچه بودند در کارش مداخله کنند و گفتار و رفتار آنان را نسبت بخود گستاخی و بی‌ادبی می‌دانست و به ترتیبات اداری هم آشنا نبود و نمی‌توانست بفهمد که کسانی که نه به صنعت آشنائی دارند و نه شأن و مقامشان را با او مناسبت است ممکن است حق داشته باشند که درباره او حرفی بزنند و در معنی حق با او بود ولی اگر چه بعضی در واقع فضول بودند و جسارت می‌کردند اما همه سوءنیت نداشتند و حاضر بودند که موافق میل او رفتار کنند ولیکن ملتفت مطلب نبودند ممکن نمی‌شد قبلاً تذکر و توجه داده شود که نسبت به کمال‌الملک چه مناسبت را باید حفظ کنند و تا می‌رفتند ملتفت شوند کار گذشته و حرکتی کرده یا سخنی گفته بودند که کمال‌الملک حمل به سوءنیت نموده و با مزاج سوداوی که داشت آتش غیرت و عصبیتش زبانه می‌کشید. هم بخودش بد می‌گذشت هم رفتار خشونت‌آمیزی می‌کرد که همه را می‌رنجانید.

هر کاغذی از اداره به او می‌رسید متغیر می‌شد و ناسزا می‌گفت و باز نکرده پس می‌فرستاد و روزگار خودش را تل و مأمورین مربوطه را متحیر و سرگردان و آزرده می‌ساخت و دوستان را به زحمت می‌انداخت و من بعضی از وزرای معارف را دیدم که صمیمانه به او ارادت داشتند و برای خدمتگزاری او حاضر بودند ولی او آنها را دشمن خود می‌پنداشت و به شدت بدگوئی می‌کرد و چنان در عقیده خود راسخ بود که بهترین دوستانش نمی‌توانستند رفع اشتباه از او بکنند بلکه برای اینکه خودشان مورد غضب او نشوند مجبور بودند با او هم‌آواز شوند و مکرر اتفاق افتاد که کمال‌الملک در حال عصبانیت می‌خواست مدرسه را به هم بزند. پس رفقا به دست و پا می‌افتادند و میانه را م می‌گرفتند و بد یا خوب اصلاحی به عمل می‌آمد و خیال کمال‌الملک به قدری تند بود که همان دوستانی که برای او زحمت می‌کشیدند و جان‌فشانی می‌کردند و قتیکه نم توانستند کاملاً کار را بر طبق میل صورت دهند مورد سوءظن و بغض او می‌شدند باز تا وقتی که رشته کار تنها بدست ایرانیان بود هر قسم میسر می‌شد سر و صورتی به آن می‌دادند همین که کارشناسان خارجی برای مالیه آمدند

چون آنها مقید به امر قانون و ترتیبات اداری بودند میانه گیری و ماست مالی سرشان نمی شد کار بدتر شد. چون کمال الملک احتمال غرض رانی درباره آنها که خارجی بودند نمی داد ایرادگیری آنها را از چشم ایرانیها می دید.

عنوان معاون وزارت

چنانکه وقتی حکیم الملک به خیال خود خواسته بود موقع کمال الملک را از تابعیت مدیر و معاون وزارتخانه بیرون و دل کمال الملک را به دست بیاورد برای او حکم معاونت وزارت معارف صادر نموده و توجه نکرده بود که معاونت وزارتخانه مقام سیاسی است و متزلزل است و انگهی تشکیلات دولت ایران مانند دولت فرانسه نیست که بتوانند شعب مختلف وزارتخانه را هر یک در تحت یک معاون مستقل یعنی *détail soussecrétaire* قرار دهند. پس همین که از عنوان معاون کمال الملک پیش آمریکائیها سخن گفته می شد آنها نمی توانستند بفهمند که یک رئیس مدرسه معاون وزارتخانه که دو معاون نمی تواند داشته باشد و می پرسیدند که کمال الملک چه وقت به مجلس معرفی شده است. معرفی او هم به عنوان معاون صنایع مستظرفه قانوناً صورتی نداشت. باری از این مشکلات هر روز پیش می آمد و کمال الملک دائماً متغیر و عصبانی و از کار و زندگانی بیزار بود. شاگردهائی هم داشت که خوش جنس نبودند و برای خود شیرینی یا غرض شخصی و غالباً افساد و تفتین بر ضد خود او آتشش را تیز می کردند و کمال الملک و مدرسه اش برای وزارت معارف درد بی درمان شده بود. وزرائی که تندمزاج نبودند و نسبت به کمال الملک حس احترام داشتند هر قسم بود تحمل می کردند و نمی گذاشتند رشته پاره شود تا اینکه تدین وزیر معارف شد و او رعایت جانب کمال الملک را واجب ندانست و در مقابل خشونت او خشونت کرد و در هیئت دولت غوغا نمود که چه معنی دارد عضو وزارتخانه مراسله وزیر را باز نکند و پس بفرستد و دشنام بدهد. این بود که کمال الملک هم دست و پای خود را جمع کرد و رفت و همین قدر شد که حقوق تقاعد مختصری قانوناً برای او مقرر گردید. من وقتی به فکر افتادم که ما چرا به این مشکلات گرفتاریم و راه چاره چیست زیرا هر چند تصدیق داشتم که سوءظن کمال الملک غالباً بی حد و مفرط است اما انصافاً هم نمی توانستم قبول

کنم که مردی مانند او محکوم امر و نهی و تحت نظارت مدیران و مفتشان ادارات باشد. از طرف دیگر نمی توانستیم متوقع باشیم که مسئولین امور بوظائف مقرر خود عمل نکنند و بر فلان محاسب یا مفتش چه بحث است اگر همان تکلیفی را که نسبت به مدارس دیگر به جا می آورد نسبت به مدرسه صنایع مستظرفه هم بخواهد ادا کند وزیر هم که نمی توانست به همه ادارات متحدالمال صادر کند که به کار کمال الملک کاری نداشته باشند.

راه چاره

عاقبت برخوردیم به اینکه خشت از آغاز کج گذاشته شده است و راه استفاده از کمال الملک و آسایش خاطر او این نبود که او را رئیس مدرسه یا معاون صنایع مستظرفه بکنند و اینکار اگر هم شدنی بود شایسته مقام کمال الملک نبود چون در آن صورت مسئول مجلس شورای ملی می شد و به جای هفت هشت نفر گرفتار صد و سی نفر وکلای مجلس می گردید و یکباره دیوانه وار سر به صحرا می گذاشت. حاصل اینکه کاری میبایست کرد که کمال الملک مستخدم دولت و کارش تابع تشریفات اداری نباشد و راهش این بود که یک نقاشخانه atelier برای او بسازند و به او مادام العمر واگذار کنند که در آن مختار و مستقل باشد و مبلغی هم به نام خود او نه به نام مؤسسه به حکم قانون مقرر دارند که عنوان مخارج مدرسه و حقوق اداری نداشته باشد که تابع نظارت محاسباتی باشد و مانعی نداشت که برای تصدیق کمال الملک به لیاقت صنعتی اشخاص مزایائی قانوناً مقرر دارند که موجب تشویق هنرمندانی باشد که زیر دست او تربیت می شوند. باین طریق کمال الملک هم خود به فراغ بال کار می کرد هم شاگردان می پروراند و منظور دولت از جهت داشتن اشخاص هنرمند حاصل می شد و کسی هم در کار او حق مداخله نداشت و معزز و محترم می ماند. اما وقتی که این فکر برای من آمد مدتی بود که مدرسه دائر شده بود و تغییر وضع ممکن نمی شد و شاید که نه افکار برای قبول چنین پیشنهاد حاضر بود و نه کمال الملک می پسندید و ممکن بود که بر سوءظن بیفزاید و نتیجه به عکس شود.

پناه بردن به نیشابور

پس از کنار رفتن از مدرسه، کمال الملک بر آن شد که در گوشه دهکده‌ای به فلاح و انزوا بگذراند و این خیال را از دیرگاهی داشت چنانکه چندین سال قبل از آن روزی به منزل من آمد و گفت مبلغ مختصری ذخیره کرده‌ام که مزرعه خریداری کنم و زارع شوم چون خانه و زندگی محفوظی ندارم آنرا به تو می‌سپارم که در موقع مناسب نیت خود را عملی کنم پس من یک چند آن وجه را برای او امانت‌داری کردم و معادل دو سه هزار تومان پول زر بود تا ظاهراً موقعی که بعد از جنگ بین الملل من اروپا رفتنی شدم به او پس دادم و فکر دیرینه او موقعی صورت گرفت که من مأموریت آنقره داشتم و همه می‌دانند که در حسین‌آباد نیشابور علاقه مختصری تحصیل کرد و تا آخر عمر آنجا به درویشی به سر برد و یک عده از پرده‌های کار خود را به مجلس شورای ملی واگذار کرد تا در ۲۷ مرداد سال ۱۳۱۹ بزحمت ایزدی پیوست و در مدتی که در حسین‌آباد بود من یک نوبت در ایام ریاست وزرای دوم خودم در زمستان ۱۳۱۳ که برای مهمی به اتفاق سید باقرخان کاظمی وزیر امور خارجه به خراسان رفتم در مراجعت به دیدنش شتافتم و به تجدید دیدارش شاد شدم. اما لشکر پیری بر سر او تاخته و یک چشمش نیز صدمه دیده و نابینا شده بود.

ملا محمد باقر

در این مختصر که بیشتر راجع به مناسبات مرحوم کمال الملک با مرحوم پدرم و خودم می‌باشد سزاوار می‌دانم که از یکنفر دیگر که دوست مشترک ما بود نیز یاد کنم و آن شخصی بود یزدی ملا محمد باقر نام که از اوایل اوقاتی که پدرم به طهران آمده بود با او آشنا و دوست شده و چون مردی بسیار نیکو سرشت و مجرد بود و در طهران کسی را نداشت پدرم در خانه خود منزلش داده و مولانا می‌خواند و من در عمرم مردی به بی‌آزاری و راستی و وفاداری او ندیده‌ام. پیش میرزای کلهر مشق کرده و تعلیم خط نستعلیق را به خوبی فرا گرفته و گاهی به من تعلیم می‌داد. برادرم میرزا ابوالحسن خان چون هنگام تحصیلش رسید نزد مولانا شروع به درس خواندن کرد و نظر به معاشرت دائمی کمال الملک با ما طبعاً با مولانا نیز دوست و آشنا شد و او هم یک چند تعلیم فرزندان خود را به مولانا

وا گذاشت و از آن به بعد مولانا دارای دو خانه شد یکی خانه ما و یکی خانه کمال الملک و هنگامی که کمال الملک در شمیران با دختر نریمان خان منزل گرفته بود برای اینکه پرتنها نباشد مولانا را هم همراه برده بود و تا آخر عمر مولانا که در ۱۳۳۵ قمری بود کمال الملک هم در نگاهداری او شرکت می کرد و با او مطایبه ها داشت و چند مرتبه صورت او را ساخت که آن تصاویر هم از یادگارهای خوب کمال الملک است و یکی از آنها را بر حسب خواهش خانم دکتر غزاله که فرانسوی بود ساخته و به او بخشید.



کمال الملک او آخر عمر در باغ حسین آباد منزل شخصی

دردت بر آید که ای کس را در اندام علی
 که در سینه ام که ای کس را در اندام علی
 در اندام علی که ای کس را در اندام علی
 در اندام علی که ای کس را در اندام علی

قرآن پسر این دن دوست عزیم اقا حسنعلی خان مهروم

زیارت کردم و با غلبه افقیر الی با هم زنده که بودم بی ظلم در
 در اندام علی که ای کس را در اندام علی

بسی ضعیف است هر قدر در صدد آن می باشد و می دانم نظریه مقصود از آن
 در اندام علی که ای کس را در اندام علی

تا زنده و دست بسازد این را که در اندام علی که ای کس را در اندام علی
 در اندام علی که ای کس را در اندام علی

در بطور دلخواه با هم بشیم و با هم در اندام علی که ای کس را در اندام علی
 در اندام علی که ای کس را در اندام علی

نامه کمال الملک به حسن علی خان وزیر

داستان عریضه کمال‌الملک به رضاشاه!

از خاطرات حسن صهبای یغمایی*

در اواخر سال ۱۳۱۲ شمسی که مرحوم فروغی نخست‌وزیر (رئیس الوزراء) و مرحوم صدرا‌الاشراف وزیر دادگستری (عدلیه) بودند، مرحوم کمال‌الملک در چهار پنج فرسخی نیشابور در مزرعه‌ای که از مرحوم سالار معتمد گنجی (پدر آقایان گنجی‌ها) خریداری کرده بود روزگار می‌گذراند، و با آنکه محل سکونت مرحوم کمال‌الملک (حسین‌آباد) در مسیر جاده تهران به مشهد نبود و برای رفتن به حسین‌آباد لازم بود که قریب سه فرسنگ جاده فرعی پیموده شود، معذک غالب ارادتمندان و مریدان آن مرحوم هنگام مسافرت از تهران به مشهد و یا بالعکس شبی را به حضور کمال‌الملک می‌رسیدند و از فضائل و کمالات وی توشه‌ای برمی‌داشتند. بنده در آن موقع در دادگستری نیشابور خدمت می‌کردم و آرزوی عزیمت به حسین‌آباد و زیارت مرحوم کمال‌الملک را از نزدیک (که داستانها از فضائلش در افواه بود) در سر می‌پروراندم.

در آن سال وزارت دادگستری تصفیه دامنه‌داری در کادر وکلای دادگستری انجام داده و در هر شهرستان افرادی از وکلای عدلیه را سوء شهرت و فساد اخلاقی داشتند با استفاده از اختیاراتی که وزارت عدلیه تحصیل کرده بود

x- این خاطرات در مجله یغما به مدیریت شادروان حبیب یغمائی به سال ۱۳۴۷ چاپ شده بود که در این مجموعه از کتاب کمال هنر تالیف استاد احمد سهیلی خوانساری نقل می‌شود.

ممنوع‌الوکاله شده بودند که یکی از آنها بدنام‌تر و در اتهام به فساد اخلاق مشهورتر بود. (چون مرحوم شده نام او را یاد نشد).

در چنین اوضاع و احوالی، نامه‌ای به وسیله پست سفارشی به دفتر مخصوص دربار می‌رسد به امضای مرحوم کمال‌الملک، که چون بنده آن نامه را شخصاً دیدم و خواندم با رعایت امانت می‌توانم خلاصه‌ای از مضمون آن را یاد کنم.

کمال‌الملک در نامه مشروح خود به رضاشاه، مقدمه شرحی از انزوا و عزلت خود در کنج حسین‌آباد نوشته من باب اخبار اوضاع اجتماعی محل و بی‌توجهی کارکنان دستگاه‌های دولتی معروض داشته بود که: «وزارت دادگستری به دستاویز تصفیه وکلای عدلیه بهترین و مبرزترین وکیل عدلیه نیشابور آقای ... را که از بین وکلاء او فقط به درد ستم‌دیده‌ها می‌رسد، و در محل حسین‌آباد شهرت و محبوبیت فوق‌العاده دارد، و مرد پاکدامن و باتقوایی است، ممنوع‌الوکاله کرده و مظلومین و ستم‌دیده‌ها از معلومات سرشار و فضائل چنین وکیلی محروم ساخته‌اند، لذا جان نثار استدعا دارم امر شود پروانه مجدد وکالت به ... مرحمت شود که موجب مزید دعاگوئی اهالی نیشابور خواهد بود.»

این نامه به دفتر مخصوص می‌رسد و مرحوم شکوه‌الملک عیناً آن را به اطلاع رضاشاه می‌رساند. مرحوم شکوه‌الملک در ذیل همان عریضه خطاب به آقای فروغی رئیس‌الوزراء مرقوم می‌دارد: «این عریضه به عرض رسید فرمودند. تقاضای آقای کمال‌الملک فوری اجرا شود و مراتب انجام تقاضا به خود آقای کمال‌الملک هم اطلاع داده شود.»

عریضه مرجوعه دفتر مخصوص در پاکت محرمانه به دست مرحوم فروغی می‌رسد و مرحوم فروغی به خط خود که بنده شخصاً دیده و مضمون آن را به خاطر سپرده‌ام) خطاب به آقای صدراالاشراف وزیر عدلیه وقت چنین مرقوم داشته‌اند: «من به خط آقای کمال‌الملک آشنائی کامل دارم، ایشان شیوه خاصی در تحریر دارند که ممتاز است و مسلماً این نامه خط و امضای کمال‌الملک نیست. به علاوه اینجانب به اخلاق و روحیه کمال‌الملک به علت دوستی چندین ساله و یک سال هم اطاق بودن با او در پاریس آشنائی کامل دارم. مضمون این عریضه نیز از روحیه و طرز فکر و اخلاق ایشان به دور است، و

تصور خود من (که امیدوارم اشتباه باشد) این است که این وکیل عدلیه مورد بحث علاوه بر کثافت کاریهایی که موجب ممنوعیتش از وکالت گردیده مرتکب جعل نامه به نام کمال‌الملک نیز گردیده است. لذا خواهش دارم که به وسائیل مقتضی عین عریضه به آقای کمال‌الملک ارائه شود اگر تصدیق کردند که به نوعی صادره از شخص خودشان است. البته طبق دستور صریح شاه بلا تأخیر پروانه وکالت به آن شخص داده شود و به خود آقای کمال‌الملک هم به مراتب اخبار گردد، و اگر طبق گمان من نامه مجعول باشد، این آقای وکیل جاعل را تعقیب و به مجازات رسانیده و نتیجه را برای عرض به دفتر مخصوص اعلام فرمائید.»

آقای محسن صدرالاشراف عین عریضه واصله به دفتر مخصوص را با زیرنویس‌های مشروح در پاکتی لاک و مهر شده به دادگستری نیشابور فرستاد و دستور داد پس از تحقیق نتیجه را گزارش دهند.

مرحوم موحد دادستان نیشابور پس از وصول دستور وزارتی درصدد تهیه وسیله حرکت به حسین‌آباد برآمد، و قرار شد که ایشان و رئیس دادگستری و من بنده صهبا یغمائی باز پرس به حسین‌آباد برویم. به خاطر دارم عصر پنجشنبه‌ای در اواسط ماه اسفند که به گفته خیام هوا نه سرد و نه گرم بود و دشت و صحرای نیشابور از فشردگی سرمای زمستان وارد مرحله سبزوئی و فرح‌بخشی بهار می‌گردید به مقصد حسین‌آباد حرکت کردیم. همین که درشکه ما از کوچه باغات نیشابور خارج شد دادستان درباره این مأموریت خطاب به من اظهار داشتند که چون نتیجه این تحقیقات به اطلاع خواهد رسید، باید کوشش کنیم که تا ممکن است گزارش ما بی‌عیب و نقص و جامع و کامل باشد. رئیس دادگستری اضافه کرد که اصولاً من تردید دارم که صورت مجلس رسمی تنظیم بشود یا نه، زیرا این مأموریت جنبه اداری دارد و به هیچ وجه فعلاً ما نمی‌توانیم مقدمات یک پرونده قضائی را تهیه کنیم و دستور وزیر عدلیه هم جز این نیست که ما تحقیق کنیم که نامه را آقای کمال‌الملک نوشته یا نه؟ اگر نوشته باشد که ما دیگر وظیفه‌ای نخواهیم داشت، فقط باید جواب وزیر را بدهیم، و اگر هم ایشان نوشته باشند مسئله جعل پیش می‌آید و در آن صورت پرونده کیفری باید تنظیم کنیم و به هر حال فعلاً در این باره نمی‌توان به طور قطع نظری اظهار کرد.

مقارن غروب وارد حسین آباد شدیم و به جلو باغ مسکونی مرحوم کمال الملک که درگشوده بود رسیدیم، و درشکه به داخل باغ رفت، و پس از پیمودن خیابانی که به جلو ویلای مسکونی منتهی می شد متوقف گردید. چند تن از گماشتگان که با شناختن درشکه مرحوم سعیدالایاله و سورچی او استنباط کرده بودند که واردین از آشنایان هستند با کمال خوشروئی و ادب ما را به داخل عمارت راهنمایی نمودند و بلافاصله هم همشیره زاده کمال الملک (حسین خان) که مباشرت و نظارت کارهای مرحوم کمال الملک با او بود به ما خوش آمد گفت و احترام کرد، و اطلاع داد که آقا پس از پوشیدن لباس به دیدار مهمانان خواهد آمد. تا این جا البته هیچ یک خود را معرفی نکرده بودیم ولی کسان مرحوم کمال الملک با پرسش از سورچی درشکه، ما را شناخته بودند.

شاید یک ربع ساعت از ورود ما بیشتر نگذشته بود که مرحوم کمال الملک به اطاق پذیرائی تشریف آوردند. آنچه که از اولین برخورد در ذهن من نقش بسته (قدی بلندتر از معمول، اندامی بسیار متناسب نه چاق نه لاغر، سیمائی بی حد روشن و گلگون... سن در حدود هشتاد بی آثار شکستگی و ضعف پیری لباس مشکی و یقه آهار و کراوات و ریش تراشیده، عینکی که با وجود آن نمی توانستیم تشخیص دهیم کدام چشم ایشان دچار ضایعه شده است. ایشان به محض ورود به یکایک واردین دست دادند و از این که با ورودمان به حسین آباد ایشان را از تنهائی نجات داده ایم اظهار خوشوقتی فرمودند. و چون مصادف با شب جمعه بود به هیچ وجه تصوّر نکردند که ما غیر از دیدار ایشان کاری هم داریم، و ما هم در آن شب به هیچ وجه اظهاری از موضوع مأموریت خود نکردیم، تا موقع شام و پس از آن که یک ساعتی از محضر ایشان استفاده کردیم مطلقاً مسئله مأموریت پیش نیامد.

صحبت ها آن شب بیشتر در اطراف تابلوهای ایشان بود که خودشان پیش کشیدند و عکس ۱۲ عدد از بهترین آثار خود را که در آلبومی جمع آوری شده بود به ما نشان دادند، و فرمودند که چون نگاهداری اصل این ها در این جا صلاح نبود اصل آنها را به آقای دکتر قاسم غنی دادم و گفتم تقدیم مجلس شورای ملی نماید، و غرض من صرفاً محفوظ ماندن تابلوها در مجلس بود، ولی متأسفانه

شنیدم قانونی به تصویب رسانیده که در ازای ۱۲ تابلوی مزبور دو هزار تومان پول به من بدهند. به آقای دکتر غنی تلگراف کردم که دو هزار تومان را به شیر و خورشید بدهد و از این عمل اهانت‌آمیز مجلس هم گله کردم، زیرا اگر بنا بود که پول تابلوهای مرا بدهند باید در نظر می‌گرفتند که من برای ترسیم یکی از آن تابلوها (تالار آئینه) پنج سال از عمر و ایام جوانی خود را صرف کرده‌ام و کاری را که در این تابلو کرده‌ام اصولاً در هنر نقاشی در دنیا بی‌سابقه است، زیرا در تالار آئینه هر شیئی به صورتهای مختلف منعکس و از هر زاویه‌ای به شکلی دیده می‌شود که نقش کردن همه آنها در تابلو کار بسیار دقیق و پرزحمت و بی‌سابقه‌ایست. و همینطور ۱۱ تابلوی دیگر که هر کدام به جای خود شاهکاری است. به هر حال دکتر غنی هم پول را به شیر و خورشید داد و فقط به خواهش من عکس ۱۲ تابلو را در این آلبوم برای من فرستاده است.

ما مدتی به تماشای آن آلبوم مشغول بودیم و مخصوصاً به خاطر دارم که مرحوم کمال‌الملک می‌فرمودند هر وقت می‌خواهید تابلوی نقاشی را تماشا کنید کاغذی یا مقوائی را با طول لااقل ۵۰ سانتیمتر لوله کنید و از آن لوله فقط با یک چشم تماشا کنید تا تمام عمق و زوایای تابلو را بتوانید دید، و لوله مقوائی هم در دسترسشان بود که ما از آن استفاده کردیم.

راجع به تابلوی تالار آئینه که پنج سال وقت ایشان را گرفته بود داستانی هم از گم شدن یکی از جواهرات سلطنتی در اوقاتی که کلید تالار نزد ایشان بوده و صبح و عصر در آنجا مشغول نقاشی بوده‌اند برای ما نقل کردند که بسیار جالب بود که اگر بخواهیم آن را در این جا بنویسیم از مطلب اصلی دور می‌افتم.

شب خوابیدیم و صبح پس از صرف صبحانه حسین‌خان ما را به اطاق نشیمن مرحوم کمال‌الملک راهنمایی کرد. اطاق مزبور اطاق نسبتاً کوچکی تقریباً چهار در پنج متر بود که در بالای آن مرحوم کمال‌الملک روی نهالی جلوس کرده بود. در کنار ایشان کتابخانه کوچکی و چند مبیل راحت هم در اطراف ایشان چیده شده بود برای جلوس واردین. پس از چند دقیقه‌ای که در آنجا نشستیم و قهوه‌ای صرف شد، مرحوم کمال‌الملک فرمودند که اگر اهل شکار هستید حسین‌خان شما را راهنمایی کند تفنگ شکار هم دارد. رئیس عدلیه جواب داد اهل شکار نیستیم و اگر اجازه بدهید عرض مختصری هم داریم.

فرمودند من حاضرم هرکاری باشد، آقای دادستان آن پاکت را که حاوی نامه وزیر عدلیه و سایر منضمات بود عیناً به آقای کمال الملک دادند. ایشان مشغول خواندن شدند و ما ساکت در بشره ایشان دقیق شده بودیم پیدا بود که خواندن نامه آن مرحوم را دچار شگفتی و اعجاب و تأثر فوق العاده کرده، مخصوصاً هنگامی که دست نوشته مرحوم فروغی را درباره خود که به طور مورب در ذیل خط مرحوم شکوه الملک نوشته شده بود می خواند. چندبار سر را به این طرف و آن طرف تکان داد و احساس می شد که از فرط تأثر قطره اشکی هم برگونه فشانند که ما از دستمالی که از جیب بیرون آورده و پس از برداشتن عینک به چشم کشیدند به خوبی تأثر ایشان را درک نمودیم. ولی عجیب این بود که تا تمام کاغذها را به دقت نخواندند کلمه ای به زبان نیاوردند و همین طور ما ساکت نشسته بودیم و حسین خان هم ایستاده بود.

پس از پایان قرائت اوراق، به حسین خان فرمودند برو تنقلی یا میوه ای بیاور، حسین خان که بیرون رفت رو به رئیس عدلیه کردند و فرمودند: این وکیل چه جور آدمی است؟ رئیس عدلیه جواب داد: مگر حضرتعالی او را نمی شناسید؟ کمال الملک جواب داد: ابداً نمی شناسم. رئی عدلیه گفت: پس نامه را حضرتعالی ننوشته اید. کمال الملک فرمودند: مگر می خواهید از من اقرار بگیرید که او را تعقیب کنید، ابداً راضی نیستم، بالاخره این که این وکیل را نمی شناسم ولی متأسفم که چرا به خود من مراجعه نکرده است و معلوم می شود آدم احمقی است، و به هر حال چنین شخصی به نام من متوسل شده، خلاف اخلاق است که من رضایت بدهم او را تعقیب کیفری کنند. این است که اگر حقیقت را می خواهید بدانید نامه خط من نیست. فروغی درست نوشته خط من شیوه خاصی دارد که هیچ کس نمی تواند تقلید کند: ولی در عین حال راضی نیستم او را تعقیب کنید. همین طور جواب بدهید.

در این جا دادستان اجازه خواست تا صورت مجلس را تنظیم کند. کمال الملک اجازه ندادند و فرمودند اگر مطلب روی کاغذ بیاید شما مجبورید جاعل را تعقیب کنید پس بهتر که جواب مرا به وزیر عدلیه بنویسید و تصریح کنید که من راضی به تعقیب او نیستم، و اگر این کار انجام شود اجباراً بخواهید

من است تا مانع تعقیب او بشوم و شما راضی نشوید من دروغ گفته باشم. این بود که ما هم در تمام آن روز قبل از ظهر و بعد از ظهر و حتی سرشب که تمام صحبت در اطراف همین مسئله دور می‌زد بالاخره قانع شدیم و قرار شد در مراجعت به همین نحو به مرکز جواب داده شود، و شد، و مطلب مسکوت ماند، و آن وکیل البته پروانه نگرفت ولی از تعقیب هم مصون ماند، و نمی‌دانم بالاخره خودش فهمید که کمال‌الملک چه بزرگواری نسبت به او کرده است یا نه.

موضوع دیگر که مورد توجه مخصوص من بنده بود مسئله سرگرمی کمال‌الملک در حسین‌آباد و طرز وقت‌گذرانی او بود. به طوری که خودشان فرمودند بیشتر با مطالعه وقت می‌گذراند و مخصوصاً به حافظ علاقه زیادی داشت.



کمال‌الملک^۱

دکتر قاسم غنی^۲

قاضی معزالدین بعد قاضی احمد و بعد قاضی عبدالمطلب که معاصر نادرشاه افشار بود و پسری داشته موسوم به میرزا ابوالحسن که نقاش بود و صورتی از پدر خود کشیده که سوار بر قاطری است و قرآنی در دست دارد و می‌خواند و پسر نوشته «صورت شمس ملک فضیلت قاضی عبدالمطلب غفاری کاشانی که بر حسب امر نادری از منزهات خلخال عبور می‌نماید» که متعلق به من بود و ناصرالدین شاه خواست من هم قاب کردم و دادم الان نزد صاحب اختیار است که پس از فوت ناصرالدین شاه او از سرایدارها (پولی داد و گرفت).

پدر، میرزا ابوالحسن را عاق کرد به واسطه همین که نقاش بود، ولی نادرشاه و کریم‌خان زند وی را تشویق کرده‌اند، میرزا ابوالحسن تاریخی از زندیه نوشته که نزد من بود، حالا شاید نزد پسرهای من باشد.

از کارهای میرزا ابوالحسن چند صحنه طرح مجالس نادر و کریم‌خان را کشیده، از جمله صورتی است که نادرشاه و محمدشاه هندی با هم تاج عوض می‌کنند و این تابلو نزد پهلوی است. دیگر صورت کریم‌خان است که قلیان می‌کشد که جماعتی پشت سرش است از جمله یکی از پسرهایش کور است این

۱- به نقل از مجموعه یادداشتهای نه جلدی دکتر قاسم غنی

۲- این شرح حال را کمال‌الملک تقریر و دکتر غنی آن را تحریر کرده است.

صورت شاید در فامیل قبایل الدوله باشد پرده بزرگی است. میرزا ابوالحسن دو پسر داشته موسوم به میرزا محمد و میرزا ابوالقاسم، میرزا محمد پسر داشته موسوم به میرزا ابوالحسن که نقاش بود و این شخص عموی من است که معروف به میرزا ابوالحسن خان صنیع الملک نقاش باشی دولت ایران بود، روزنامه‌هایی را می‌نوشت که صورت رجال را می‌ساخت (در اوایل ناصرالدین شاه تا آخری‌های میرزا آقاخان صدراعظم) میرزا ابوالحسن پسر بزرگ میرزا محمد است. پسر دیگر میرمحمد، میرزا بزرگ خان است که پدر من است. پسر دیگر، میرزا علیرضا بود که خود را با تریاک کشت (در کاشان خود را کشت).

پدر من پیش خدمت محمدشاه و ناصرالدین شاه بود. کمی نقاشی می‌کرد اما از دوره ولیعهدی ناصرالدین شاه پیشخدمت بود. دو سال هم پیشخدمت محمد شاه بود. میرزا علیرضا در کاشان زارع بود.

میرزا ابوالحسن خان سه پسر داشت که هر سه نقاش بودند یکی یحیی خان که در دستگاه ناصرالدین شاه بود، دیگری اسدالله خان، دیگر سیف‌الله خان، یحیی خان را شاه می‌گفت ابوالحسن خان ثالث. میرزا علیرضا وقتی خود را کشت زن هم نداشت بنابراین اولادی ندارد. میرزا بزرگ خان دو پسر داشته یکی میرزا ابوتراب خان برادر بزرگتر من و یکی هم خود موسوم به میرزا محمدخان غفاری.

میرزا ابوالحسن خان عموی من کتاب «الف الیه» ساخته که سه هزار و ششصد مجلس دارد. در کتابخانه دولت هست. سی، چهل نقاش در آن کار کرده‌اند، ولی در تحت نظر و ریاست صنیع الملک بود. دیگر از کارهای او شبیه اعیان است که با آب و رنگ می‌ساخته، روزنامه هم می‌ساخته.

میرزا ابوتراب خان در زمان اعتمادالسلطنه محمد حسن خان روزنامه شرف را نقاشی می‌کرد و میرزا رضای کلهر هم می‌نوشت. از میرزا ابوتراب جز روزنامه، چندان کار دیگر نمانده است. میرزا ابوتراب منصب سرهنگی داشته، در اداره انطباعات بود. دو دختر داشته یکی مرحومه شد، و دیگری آسیه خانم است که حالا نزد من است و چند اولاد دارد و من دارائی خود را سه قسمت کرده‌ام یکی آسیه، یکی معزالدین و یکی حیدرقلی خان.

میرزا ابوتراب خان دیگر پسر نداشت، دختر دیگر عالیه خانم بود که در دخترکی فوت کرد. آسیه زن حاج میرزا حبیب‌الله تاجر کاشی شد. حاج میرزا حبیب‌الله ورشکست شد و فوت کرد، ما خواهر نداشته‌ایم من در کاشان انعقاد نطفه‌ام شده، مادرم حامله به طهران آمد (با پدرم) در طهران متولد شده‌ام. در سه چهار ماهگی باز به کاشانم آورده‌اند، نزدیک کاشان دهی است موسوم به «کله» که در هفت فرسخی است و بیلاق است، در طفولیت آنجا بوده‌ام مزرعه دیگری داشتیم سوم به «حبس کویه» که هنوز هم قدری داریم. تا سن ۱۱ و ۱۲ در اینجاها بوده‌ام. در ضمن معلمی در خانه داشتم که قرائت آموختم، در سن ۱۲ سالگی به طهران فرستادند. منزل آقا میرزا علی محمد خان مجیرالدوله که دایی‌ام بود و مرا فرستادند به مدرسه دارالفنون و داخل کلاس نقاشی شده بعد از دو سال، سالی بیست تومان موجب برقرار شد و یک نشان نقره علمی.

معلم نقاشی مدرسه میرزا علی اکبر خان مزین‌الدوله کاشی بود که از تحصیل کردگان فرنگ بود که اگرچه شخصاً ذوق نبود ولی مایه مدرسه‌ای داشت. من در مدرسه صورتی از اعتضادالسلطنه ساختم از روی عکس، این صورت در مدرسه بود. در توی عکاسخانه نزد میرزا احمد عکاس که آن وقت لقب صنیع‌السلطنه‌ای داشت. شاه این صورت را دیده بود. شاه از آن صورت خوشش آمد، مرا خواستند، یعنی در سن ۲۰ سالگی تقریباً شاه مرا خواست.

هشت سال تقریباً در دارالفنون بودم. شاه در عمارت شمس‌العماره اطاقی برای من معین کرد. بعد در عمارت بادگیر منزلی دادند و در آنجا مشغول نقاشی شدم.

(در اطاق آینه و تخت طاووس نقاشی می‌کردم) پنج سال آنجا کار می‌کردم. عصری آمدم بیرون. سرایدار در را بست، یکی از سرایدارها یکی از پنجره‌ها را باز کرده و طلا از تخت‌کنده بود و برده بود. فردا شهرت یافت و دشمنان من گفتند که کار کمال‌الملک است. تا آنجا که شاه هم ظنین شده بود. مرا بردند اطاق نایب‌السلطنه. شاه هم خیلی عصبانی شده بود، نایب‌السلطنه استنطاق کرد. یکی از سرایدارها گفت بلی فلان سرایدار بی‌موقع آمده بود و دو از شب رفته دیدم چیزی در دست دارد و بیرون می‌رفت. گفت او را احضار کردند از او استنطاق کردند. دست‌های او زخم بود. بالاخره او اقرار کرد، دو روز بعد سر او را بریدند و

جدا کردند و نشان دادند. خلاصه من در آن موقع تقریباً در خطر افتادم. سال تولد من در سفر سلطانیة ناصرالدین شاه است.

تمام مدتی را که در دارالفنون بودم حقوق من سالی ۲۰ تومان بود، ولی پس از آنکه شاه مرا به دربار برد سالی صد تومان موجب برقرار کردند. یکسال و نیم سی تومان هم شهریه برقرار کردند، علاوه بر آن صد تومان که مجموعاً سالی سیصد و شصت تومان باشد.

من که وارد دربار شدم ابتدای عظمت میرزا ابراهیم امین‌السلطان بود. مشیرالدوله وزیر خارجه بود و کسی به نام صدراعظمی نبود.

ناصرالدین شاه نقاشی می‌دانست. من پیشخدمت بودم، نقاش‌باشی بودم معلم شاه هم بودم، ناصرالدین شاه پرده می‌ساخت، صورت اعتمادالسلطنه را شاه ساخته بود، خیلی شبیه بود.

علاوه بر موجب انعام هم گاهی داشتم، بعد از چندی موجب زیاد شد. به طوری که در اواخر ناصرالدین شاه حقوق در سال سه هزار و پانصد تومان بود. دو هزار تومان استصوابی، و هزار و پانصد تومان موجب و شهریه.

شاه تمثالها را محول به من می‌کرد و هر تمثالی را ده تومان می‌گرفتم، با شاه قدری محرمیت داشتم، شاه صورت‌هایی را که به من محول می‌کرد بکشم احدی مسبوق نبود. او اطمینان داشت من هم درست بودم.

کارهایی که در دربار ناصرالدین شاه کرده‌ام اول دو پرده کشیدم که یکی حاجی خازن‌الملک مرحوم، یکی صورت مهدی خان آجودان مخصوص پسر فرخ خان امین‌الدوله کاشی. این صور صورت را به امر ناصرالدین شاه کشیدم.

صورت میرزا محمدخان منیژک امین خاقان (پدرعزیزالسلطان) را کشیدم. بعد صورت سرایدار باشی محمد ابراهیم خان ابری را با تمام سرایدارها کشیدم. - پرده‌ای کشیدم از بالای قصر صاحبقرانیه که منظره تمام طهران است.

- پرده‌ای موسوم به حوض خانه صاحبقرانیه.

- حوض خانه سلطنت‌آباد.

- صورت عمله طرب شاه (آقا غلامحسین، محمد صادق خان، اسمعیل خان

کمانچه کش با جمعی دیگر قریب ۲۰ نفر با دو رقاص). این پرده در عمارت سلطنتی است.

- صورت ناصرالدین شاه دو سه تا.
- چند صورت سایرین از شاه کشیده‌اند و من تراشیده و صورت را دوباره ساخته‌ام.
- دو صورت از حاجی میرزا حسین خان سپهسالار که یکی الان در کتابخانه مجلس است.
- صورت امین‌السلطان آقاابراهیم و هم صورت میرزا علی اصغر خان پسرش.
- صورت مستوفی‌الممالک (میرزا نصرالله خان نائینی) که نزد مشیرالدوله است و میرزا نصرالله خان ۲۵۰ تومان پول و یک ساعت ۲۰۰ تومانی داد.
- صورت ادیب‌الملک پسر حاجی علی خان اعتمادالسلطنه.
- آخرین پرده دوره ناصرالدین شاه تابلوی اطاق آینه و تخت طاووس است که پنج سال سر آن کار کرده‌ام که دو سه ماه قبل از کشته شدن شاه تمام شد.
- پرده رمال که دختری است و پیره‌زنی و مرد رمالی رملی می‌کشد.
- پرده حوض خانه دیگری که صورت میرزا علی اکبر مستوفی هم در آن است در عمارت سلطنتی باید باشد.
- عمارت موزه را، با حضور فواره ساخته‌ام. تمام این تابلوها رقم دارد.
- درّه زانوس (نزدیک کجور مازندران است) (در سفر با شاه بودم)
- دو سه پرده از لار ساخته‌ام دورنما.
- پرده کلاردشت دورنمای کلاردشت.
- سفرهایی که با شاه بوده‌ام اغلب بیلاقات لار، تور، کجور، سفر کلاردشت، (موثق‌الدوله وزیر دربار آن تابلوها را پاره کرد).
- چون ناصرالدین شاه کشته شد به فکر مسافرت اروپا افتادم، زیرا با مظفرالدین شاه افق من نگرفت شروع به تعلیم زبان فرانسه کردم، قدری نزد اوانس خان مساعدالسلطنه خواندم، کمی نزد میرزا محمدعلی خان ذکاءالملک، شش ماه زبان خواندم.
- یکسال و نیم بعد از فوت ناصرالدین شاه از راه قزوین و رشت و انزلی و بادکوبه، راستوف، خارکف، پطروکسی، وین، ونیز (سه روز در ونیز ماندم) بعد رفتم به فلورانس، یکسال و نیم در فلورانس ماندم، کمی هم ایتالیائی یاد گرفتم.
- در فلورانس اول در پانسیون پند Pennsion de mme Beurgagni بعد

در Piazza Dnatello آنجا منزلی گرفتم. نقاش بزرگ Vinya Gordijani بود. در فلورانس مدل می‌گرفتم و می‌آوردم و صورت رامبراند را ساختم بعدها قالی از آن در فلورانس ساختم. دیگر از کارهای فلورانس چندین فقره مشق است. از رافائل و رامبراند و سایر اساتید و...

در فلورانس گوردی جانی را Maitre می‌نامیدم ولی او را به نظر شاگردی به من ناظر نبود و به حدی از من تعریف می‌کرد که وقتی روزنامه‌نویسی از قول او شرحی راجع به من نوشت. اسم من در فلورانس Mr.Kemal مسیو کمال بود و روزنامه‌ها را من فرستادم به ایران نوشته بود: یک نقاش ایرانی هست که سبب آدمیراسیون بی‌حد اساتید نقاشی ما است.

آن روزنامه را در ایران ترجمه کرده بودند و نزد امین‌الدوله و سایرین بود. در فلورانس اتود می‌کردم، ولی اتود آزاد و البته بسیار آموختم... گوردیژانی صورت پادشاه سیام را، و زن او را می‌ساخت. من قدری روی آن کار کردم و پادشاه سیام صورت خود گوردیژانی را خواست. من شبیه گوردی جانی را ساختم نقاشی رقم کرد و فرستادند... گوردیجانی می‌خواست مرا نگاه دارد دخترش را به من دهد. گوردیجانی عاقبت رفت در یک مراسم و می‌خواست مرا هم به همراهش ببرد. من نرفتم، اوقاتش تلخ شد که چرا نرفتم.

بعد از فلورانس رفتم به رم. یک ماه ماندم. در رم کار نمی‌کردم فقط گردش می‌کردم. از رم راه میلان و سویس رفتم به پاریس.

در پاریس در پرت مایو کوچه‌ای بود Ruelle که همه‌اش آتلیه بود می‌رفتم لوور، چند پرده ساختم صورت مگردیج به یک ارمنی برادر زن قوام‌السلطنه ارمنی را ساختم. Misa aulambeau کار تسیین و St.Mathieu کار Rembrandt را ساختم. پرده سنت ماتیو را که می‌ساختم خیلی مورد توجه شده بود. وقتی مظفرالدین شاه آمد فرنگ این تابلوها را که در موزه بود به شاه نشان دادند و این دفعه اول بود که در فرنگ شاه را دیدم، پانصد تومان هم مظفرالدین شاه به من داد. قریب دو سال در پاریس بودم شاه حکم کرد که به طهران برگردم در پاریس تمام دو سال را در همان محله بودم. در پاریس هم مثل فلورانس و قتم گذشت، در پاریس سنت ماتیو را ساختم. یحیی امریکائی طالب شد گفتم نمی‌فروشم بالاخره آمد منزل من، من هم پول کم داشتم آن را فروختم

به چهارهزار فرانک، بعد یک سنت ماتیوی دیگر ساختم که فعلاً دارم در حسین‌آباد است. پرده‌ئی دیگر در پاریس از تسیین ساختم که فعلاً خودم دارم و نیز در پاریس مگردیج بیک را ساختم که نزد خودش در پاریس‌اند.

باری مظفرالدین شاه امر کرد که بروم کنترکسویل و آنجا مناظر و ده آنجا و عمارتی را که شاه بود بسازم. رفتم ساختم و بعد به ایران برگشتم، از راه وین و روسیه مثل راه رفتن آمدن به رشت و قزوین و طهران.

در دربار مظفرالدین شاه کار می‌کردم و سفارشهای کثیفی می‌داد. مثلاً فلان کس را بساز مشغول... است، فلان مشغول فلان کار است، من تن در نمی‌دادم.

شاه دوباره که رفت به فرنگستان من هم رفتم به کربلا، دو سال در عتبات ماندم یک پائیز و یک زمستان و یک بهار در کربلا بودم. تابستان رفتم به بغداد.

در کربلا پرده‌ئی ساختم از میدان کربلا که شتری است با بار و آفتابه و دبه و کسی سوار است و چند نفر زن در اطراف. این پرده در طهران است. در بغداد در کنار

شط منزلی داشتم چند پرده ساختم. پردهٔ رمال، پردهٔ آهنگر. بغداد یک سال ماندم، یک سفر رفتم نجف منزل دو آخوند کاشی. در نجف کار نکردم، تقریباً نه

ماه در کربلا بوده‌ام در نجف یک ماه، در بغداد یک سال و نیم، کاظمین چند روز بودم. در بغداد دو پردهٔ رمال و آهنگر را کشیده‌ام. در کربلا همان یک پرده

معروف که ذکر شد ساخته‌ام، رمال بغداد نزد خود است و مابقی در دربار است. بعد مظفرالدین شاه صد لیره برات کرد و مرا خواست می‌گفت ناصر خاقان

را بساز سرش سر خود، و تنش میمون... و ... خودبخود صورت مظفرالدین شاه را نیم تنه ساختم انگشتر الماسی داد ولی سایر سفارشان را قبول نکردم. در دورهٔ

مظفرالدین شاه عکس زنی که رفیق حکیم‌الملک بود در انگلیس از روی عکس آن زن تابلوئی ساختم که پس از فوت حکیم‌الملک مظفرالدین شاه گرفت.

تابلوهای دوره مظفرالدین شاه:

- صورت خود شاه یک دفعه نیم تنه.

- میرزا علی اصغر خان اتابیک دو دفعه.

- پردهٔ دورنما از روی پرده‌ای برای اتابیک.

(وقتی میرزا علی اصغر خان بیست هزار تومان به شاه داد و صورت شاه را

که من کشیده بودم خواست) شاه رسماً با کالسکه سلطنتی فرستاد و میرزا علی

- اصغر خان سفرا را دعوت کرد و انعام‌ها داد.
- صورت حکیم‌الملک میرزا محمود خان
 - صورت حکیم‌الملک میرزا ابراهیم خان
 - صورت حاجی علی قلیخان سردار اسعد
 - صورت آقای وثوق‌الدوله
 - صورت ناصرالملک
 - صورت پسرش حسینعلی خان (پسر ناصرالملک)
 - صورت پسر سید بحرینی بصیرالسلطنه، شاه گفت دماغش گشاد است، قدری گشادتر بکش برای خنده.
- دوره ناصرالدین شاه:
- پرده آخری که از ناصرالدین شاه کشیده‌ام این است، شاه با تیر کمان گنجشکی را می‌زند، ناصرالدین شاه وقتی دید خیلی خوشش آمد.
 - صورت عضدالملک را در دوره احمدشاه ساختم کار روی عکس ساختم.
 - ونوسی ساخته بودم ناصرالدین شاه دید (زن لخت) شاه گفت حیف که کمال‌الملک فرنگی نیست مقصودش این بود که اگر فرنگی می‌بود خیلی قدر او را می‌دانستند (تو لوزان و اعتمادالسلطنه در آن روز بودند).
 - پرده‌هایی در دوره ناصرالدین شاه ساختم از روی عکسهای شاه ایام ولیعهدی و غیره و نیز از روی کار عمویم صورت محمد شاه را ساختم.
 - قصه امیر بهادر قبل از رفتن به عتبات، تازه از فرنگ آمده بودم اول دست آقاچه عین‌الدوله بود، بعد دست شیخ‌الاسلام قزوینی افتاد. چون او را کشتند شنیدم دوباره دست عین‌الدوله آمد.
 - در این خطه جز قزوین و رشت و آنزلی و سفر عتبات که از راه قم و اطراف عراق و کرمانشاه بود و کاشان و خراسان جایی دیگر را ندیده‌ام.
 - شاهزاده موثق‌الدوله وزیر دربار را در دوره احمدشاه کشیده.
 - در دوره محمدعلی میرزا ابدأ کار نکرده‌ام و از خود او هم چیزی نکشیده‌ام.
 - فقط یک دفعه با فخرالملک دو قالی، به شاه تعارف داد، شاه احوالپرسی کرد و گفت کارهایی بعد با شما دارم.
 - از جمله تابلوهای خودم در دوره احمدشاه یکی صورت حاجی سید

نصرالله تقوی است.

یک دفعه در عمر متأهل شده‌ام زنی بود ترکه قریب چهل سال قبل مرد، کمی از من مسن‌تر بود خیلی مقدسه بود از او چهار اولاد داشتم اولی دختری که در سن ۱۹ سالگی در حالی که نامزد پسر مجیرالدوله بود فوت کرد و متجاوز از سی و پنج سال است که مرده. دوم معزالدین خان، سوم حسینقلی خان که مرد، چهارم حیدرقلی خان. قریب چهل سال است که زن ندارم و عزب و عفیف زندگی کرده‌ام.

اشخاصی که به من تعلیم دادند اولاً خود فامیل من، در دارالفنون میرزا علی‌اکبر خان مزین‌الدوله که به فرنگستان رفته بود معلم من حساب می‌شود. میرزا علی‌اکبر خان مزین‌الدوله طبع صنعتی نداشت معایبی هم داشت از جمله حسود بود نظرش کوچک بود. باری جز این شخص احدی به من حق تعلیم ندارد، خودم به زحمت هر چه می‌دانم آموخته‌ام.

شاگرد خیلی داشته‌ام غالب آنها کار نمی‌کنند آنهایی که فنا نقاش محسوبند (تقریباً ده دوازده نفر دیپلم گرفته‌اند).

۱- میرزا اسماعیل آشتیانی ۲- حسنعلی خان وزیری (برادر کلنل علیقلی خان) ۳- ابوالحسن خان صدیقی (پسر صدیق‌الدوله) ۴- حسین خان شیخ (برادر احیاءالملک) ۵- نعمت‌الله خان که طفل فقیری بود در واقع من بزرگش کرده‌ام ۶- میرزا علیخان محمودی (قالی باف) ۷- محمود آقا ۸- ایضاً محمود آقا ۹- محسن خان مقدم پسر احتساب‌الملک ۱۰- سلیمان خان قاجار (نوه عزةالدوله) ۱۱- صنیع‌السلطان استعداد خوبی دارد و داشته اما کار کم کرده است. ذوق صنعتی و هوش در ایرانی هست ولی مدرسه و معلم نداشته‌اند. استعداد مردم برای صنعت زیاد است. حکومت باید مشوق باشد و ایجاد مدارس و ترویج صنعت نماید.

در صنعت به ذوق صنعتی من زیاد تحمیل شده مثلاً پرده تالار آینه خیلی خوب شده ولی بالاخره تحمیل است و از ذوق فطری من ناشی نبوده است.

من طبعاً مایل به Naturaliste‌ها و دوستدار Naturalisme بوده‌ام. در اوایل عمر که عکس‌های کارهای اساتید را می‌دیدم خیلی فریفته رافائل بودم. بعدها که در صنعت ورزیده‌تر شدم تمایل زیاد به Rembrandt پیدا کردم.

می توانم بگویم در صنعت ایده آل من Rembrandt است. گو اینکه تصدیق دارم که فی المثل از صد نفر شاگرد صنعت شاید دو نفر رافائل بشوند و شاید ده نفر رامبراند خارج شوند، زیرا رافائل نکاتی دارد که فوق توصیف است، ولی من دوستدار رامبران هستم و سن ماتیوی رامبراند را تقلید کرده ام که کار بسیار خوبی است. خلاصه من رافائل را اعظم از رامبراند می دانم ولی تمایل و اعجابم برای رامبراند بیشتر است. این را هم بگویم که از حیث رنگ آمیزی و مدرسه و سبک همه تقلیدم از اساتید ایتالیا بوده است. (یعنی رافائل و امثال آن) و تقلیدم از رامبراند کم بوده است.

کارهایی که خود به صرافت طبع کرده ام یکی حوض خانه صاحبقرانیه است که از روی صرافت طبع ساختم، یکی منظره ایست از خانه های دهاتی که کار می کنند که الان نزد غلامحسین خان منگنه است. دیگر پرده اطاق آینه.

بلی ابتدا زور بود ولی بعد خودم شوق پیدا کردم که تمام کنم. چند تابلوئی را که خودم Chef d'oeuvre حساب کنم حوض صاحبقرانیه و پرده تالار آینه و تابلوی شبیه خودم است که نزد دکتر قاسم خان غنی است^۱ بعد رمال میدان کربلا (میدان الوه) میدانی است که محل فروش اجناس مختلفه است من در بالاخانه ای بودم که مُشرف بر این میدان بود آن را ساختم در گوشه ئی قهوه خانه است که زواری با قاطر و غیره چای می خورد و پیره زنهای مختلف، زنهای عرب که تخم مرغ و نان و کره و غیره می فروشند. چند آخوند که با هم حرف می زنند این تابلو هم خیلی خوب است این پرده شبیه کارهای مدرسه رامبراند است.

۱- این تابلو نزد دکتر سیروس غنی می باشد.

تکیه دولت^۱

مهدی فروغ

خداوند روانش را شاد بدارد که تصویر رنگی یکی از بناهای تاریخی ما را که امروز متأسفانه اثری از آن موجود نیست برای ما باقی گذاشته است. تصویر تکیه دولت به قلم نقاش چیره‌دست شادروان محمد غفاری (کمال‌الملک) نه تنها از لحاظ طرح و ترکیب و رنگ‌آمیزی اثری بدیع و شاهکاری نفیس است بلکه از آنجا که نشان‌دهنده طراحی و معماری یک بنای عظیم تاریخی است و مخصوصاً از این جهت که بیان‌کننده مراسم پر جلال و شکوه تعزیه‌داری، یعنی مراسمی که از یک سلسله احساسات ملی و علائق مذهبی و ذوق هنری ما در گذشته حکایت می‌کند، به عنوان گویاترین سند مهم ملی برای ما گرامی و پرارزش است.

ساختمان عظیم تکیه دولت که بعضی از جهانگردان و نویسندگان مغرب زمین آن را شبهه و از حیث عظمت نظیر «آمفی تئاتر وورنا» Verona دانسته‌اند در ضلع شرقی کاخ گلستان و در مجاور شمس‌العماره قرار داشت و بنای سه طبقه گردی بود. محیط پر محوطه وسیعی که قطر تقریبی آن را شصت متر و ارتفاعش را در حدود بیست و چهار متر و مساحتش را دو هزار و هشتصد و بیست و چهار متر مربع ذکر کرده‌اند. داربستی از الوار و شیرهای چوبی که با میله‌ها و تسمه‌های آهنی که در هم قفل و بست شده بود بر روی دیوارهای بنا تعبیه کرده

۱- نقل از مجله هنر و مردم سال ۳، ۲۹ اسفند ۱۳۴۳

بودند که استخوان‌بندی سقفی را به شکل گنبد در روی صحن بنا تشکیل می‌داد و در مواقع لزوم چادر با پوشه‌ای بر روی آن می‌کشیدند که مردم را از تابش آفتاب و باران محفوظ بدارند. در وسط این سقف چهل چراغی آویزان بود که با چهل چراغها و قندیلها و لاله‌هایی که در شبهای تعزیه‌داری متجاوز از پنج‌هزار شمع در آنها روشن بود به آن بنا و مراسمی که در آن برگزار می‌شد جلوه و جلال خاصی می‌بخشید.

در وسط این محوطه سکوی گردی بود به شعاع تقریبی نه متر و ارتفاع نود سانتی‌متر و برای رفتن به روی آن دو پلکان در دو طرف آن ساخته بودند که هرکدام دارای سه پله بود. دور این سکو جاده‌ای به عرض تقریبی شش متر وجود داشت که بعضی از عملیات تعزیه از قبیل اسب‌سوار و پیکار و مسافرت و غیره در آن صورت می‌گرفت و وقایع را بهتر مجسم و آن را به واقع امر نزدیکتر می‌ساخت، و در نتیجه به تاثیر آن می‌افزود. در سمت دیگر این جاده نیز پله‌ای بود به ارتفاع تقریبی سی سانتی‌متر که صفحه بسیار وسیعی را پیرامون صحن تکیه تشکیل می‌داد که مختصری به سمت سکوی مرکزی شیب داشت تا زمانی که چهارزانو روی زمین می‌نشستند بتوانند به آسانی وقایع تعزیه را که روی سکو صورت می‌گرفت ببینند. این قسمت که جای مخصوص زنان بود و متجاوز از چهارهزار زن در روی آن می‌نشستند به یک سلسله پلکان که دور تا دور صحن تکیه می‌گشت و دارای شش پله بود می‌رسید به طاقما و غرفه‌های اطراف تکیه منتهی می‌گردید.

در یک سمت تکیه ایوان وسیعی دیده می‌شد که رواق آن با نقشهای کاشی الوان و آجر زینت یافته بود. این ایوان وسیع جایگاه مخصوص مقام سلطنت بود. در مقابل این ایوان در انتهای صحن تکیه منبری از سنگ مرمر با چهارده پله بر روی سکو مرتفعی قرار داشت که قبل از شروع تعزیه چند واعظ روی آن وعظ می‌کردند و مردم را برای مشاهده وقایع تعزیه آماده می‌ساختند.

در اطراف صحن تکیه طاقنماهایی ساخته بودند به عرض تقریبی هفت متر و نیم که ستونها و دیوارهای خارجی آن کاشی‌کاری بود. روی این طاقنماها اطاقهایی در دو طبقه وجود داشت که پنجره‌های آن را به صورت «ارسی» درست کرده بودند. با وجود اینکه هیچ‌گونه اهمیاتی برای قرینه‌سازی در طرح اطاقها و

رواقها به کار برده نشده بود از عظمت و جلال بنا اصلاً کاسته نشده سهل است که یک تنوع مطلوب و زیبایی در طرح کلی آن به وجود آورده بود که شخص از دیدنش لذت می برد. پنجره جایگاه اختصاصی خاندان سلطنت که در عقب منبر و در مقابل جایگاه پادشاه قرار داشت دو برابر بلندتر از پنجره اطاقهای دیگر و معماری آن با سایر اطاقها متفاوت بود. این اطاقها را با فرشهای پرقیمت و پردههای زیبا زینت کرده بودند. عرض طاقنماهایی که راه ورود و خروج به تکیه را تشکیل می داد با سایر طاقنماها تفاوت داشت. به طور کلی می توان گفت که اطاقها و طاقنماها و ایوانهای تکیه دولت از لحاظ هیئت ظاهر به قدری استادانه طراحی و معماری شده بود که هرکس آن را می دید زیبایی و استحکام آن را احساس می کرد.

اما عظمت و جلال تکیه بیشتر به سبب مراسم پرشکوهی بود که به نام تعزیه در آن برگزار می شد. در این مراسم در و دیوار را با چهل چراغها و قالیچهها و شالهای کشمیری و تابلوهای نفیس و سایر اشیاء پرقیمت تزئین می کردند. تزئین هر غرفه را یکی از رجال معروف و متمکن به عهده می گرفت و در نتیجه یک نوع رقابت مذهبی در این کار بین اشخاص ایجاد می گردید و امر تا حدی مبین خلوص عقیده ایشان به خاندان امام اول شیعه بود. جمعیت انبوه زنان سکوی مرکزی را احاطه می کردند و مردان در پشت سر ایشان روی پله ها و در غرفه ها و اطاقها جا می گرفتند.

مراسم تعزیه با ورود عده ای در حدود دویست نفر از مستخدمین دربار سلطنتی آغاز می شد که در دو صف به دنبال رئیس مستخدمین یا خوانسار ملایم و با وقار دور سکوی مرکزی می گشتند. همه لباس سیاه به تن داشتند و پس از مدتی نوحه سرائی و سینه زنی خارج می شدند. بلافاصله پس از آنها جمعی در لباس عربی با شور و هیجان فوق العاده داخل می شدند و دیوانه وار سینه می زدند و خارج می شدند و در دنبال ایشان گروهی سنگ زن به داخل می آمدند و پس از نوحه سرائی و زدن قطعات چوبی که در دست داشتند به یکدیگر عزم رفتن می کردند و در همین اثناء صدای اندوه بار موسیقی به گوش می رسید.

از این سه گروهی که بیان کردیم کار گروه اول بیشتر تشریفاتی بود ولی دو

گروه دیگر با مرثیه‌هایی که می‌خواندند و با حرکات و اعمالی که انجام می‌دادند ذهن حضار را به تماشای وقایع معطوف و ایشان را برای دیدن آن مستعد می‌ساختند، گروه عرب، رمز و نشانه‌ای بود که برای معلوم داشتن محل حادثه به کار می‌رفت، و با مشاهده آن، ذهن مستمع به محل وقوع ماجرا و کسانی که در آن دخیل بوده‌اند مسبوق می‌گردید.

دسته موسیقی نظامی و در دنبال آن دسته‌های دیگر با نظم و طمانینه داخل می‌گردیدند و هر کدام نوای مخصوصی می‌نواخت و پس از یک بار طواف به دور سکو از در دیگر خارج می‌شدند.

پس از آن شبیه‌ها به تدریج با نظم و ترتیب خاص داخل می‌شدند. مقدم بر همه عده‌ای کودک ده دوازده ساله در لباس سبز حرکت می‌کردند و در دنبال ایشان چندین نفر در لباس رزم یعنی زره و خود داخل می‌شدند. پس از طی کردن چند قدم به داخل تکیه، صدای نازک و سوزناک یکی از این اطفال بلند می‌شد که ابیاتی در رثاء امام سوم می‌خواند ابیاتی که خوانده می‌شد زمینه را برای وقایع تعزیه فراهم می‌ساخت. عده دیگری که به همراهی صف کودکان به تدریج داخل می‌شدند در خواندن آن نوای حزن‌انگیز به صاحب این صدا می‌پیوستند و آواز پرسوزی را که تا مغز استخوان هر شنونده نفوذ می‌کرد با متانت و سنگینی و ابهت تمام و با خلوص عقیده می‌سرودند.

انعکاس صدای پراحساس این جمعیت در فضای خالی تکیه شکوه جانگزایی داشت و تاثیر عمیقی در روح حضار می‌گذاشت. این جمعیت که شامل همه شبیه‌ها بود پس از اینکه دو به دو با نظم و وقار و متانت یک بار به دور تکیه می‌گشت به بالای سکو می‌رفت، کودکان در محل مرتفع‌تری قرار می‌گرفتند و بقیه در وسط صحنه دایره‌ای را تشکیل می‌دادند و به سرودن اشعاری به صورت سؤال و جواب و دسته‌جمعی می‌پرداختند. این منظره اندوهبار و این آهنگ حزن‌انگیز حضار را برای مشاهده وقایع دلخراش بعد آماده می‌ساخت.

معین‌البکاء در تمام مدت تعزیه بدون توجه به حضار در همه امور دخالت می‌کرد و با عصای خود دسته موسیقی را به نواختن فرمان می‌داد، یا شبیه‌ها را به وظایفی که داشتند آگاه می‌ساخت و ایشان را در صورت خبط و خطا

راهنمایی می‌کرد. توجه حضار به قسمی به وقایع تعزیه جلب می‌شد که وجود معین‌البکاء هیچ‌گونه لطمه‌ای به پیشرفت وقایع داستان وارد نمی‌آورد و نه تنها موجب حواس‌پرتی حضار نمی‌شد بلکه ایشان به طوری به مشاهده تعزیه غرق می‌شدند که وجود او را به کلی فراموش می‌کردند.

برای آرایش صحنه به حداقل اشیاء لازم اکتفا می‌شد. به طور کلی صحنه‌آرایی به معنای امروز مورد توجه نبود ولی موضوع داستان و وقایع تعزیه که عملاً توصیف و مجسم می‌شد به قدری عمیق و شورانگیز بود که نیاز به صحنه‌آرایی اصلاً احساس نمی‌شد. در نمایشهای مذهبی یونان قدیم نیز آرایش صحنه وجود نداشته است.

دسته نقاره‌زن در یکی از حجره‌های فوقانی تکیه قرار می‌گرفت و به اشاره دست معین‌البکاء در مواقع ضرورت به نواختن آهنگهای غم‌انگیز می‌پرداخت. اسبهای اصیل و گران‌قیمت دربار یا یراقهای زرین، صندلیهای طلاکوب شده، شالهای گرانبهای کشمیری، تشک‌های ترمه، و مخده‌های مليله دوزی شده و انواع اشیاء زیبا و پرارزش برای برگزاری تعزیه از دربار به عاریت گرفته می‌شد و مورد استفاده قرار می‌گرفت این کار، گرچه از لحاظ فلسفه واقع‌بینی علمای زیبایی‌شناسی معاصر مورد ایراد است ولی نشانه میزان علاقه ایرانیان به خاندان علی علیه‌السلام بوده است. در هشتادسال پیش ارزش بعضی از صندلیهای را که در تکیه دولت مورد استفاده قرار می‌گرفت بالغ بر چهارهزار دلار تخمین زده‌اند. از اینجا می‌توان تشخیص داد که چه مایه ثروتی دربرگزار کردن تعزیه دخیل بوده است. با این وصف اهمیت کار بیشتر به شایستگی و هنرمندی شبیه‌ها بود نه به اشیاء گرانبها. خوش‌لحن‌ترین خوانندگان را از گوشه و کنار مملکت گرد می‌آوردند و ایشان را برای تعزیه‌خوانی آماده می‌ساختند. به این وسیله بسیاری از آوازه‌ها و گوشه‌های موسیقی ملی ما - که امروزه متأسفانه بعضی فراموش شده و بعضی در شرف فراموش شدن است و سخیف‌ترین آهنگهای خارجی یا تقلیدهای ناقص و ناهنجاری از آن جای آنها را گرفته است - سینه به سینه حفظ می‌شد.

آوازهائی که هر یک از شبیه‌ها می‌خواندند به اقتضای مقام و مرتبه و وضع خاصی که در پیشرفت وقایع داشتند متفاوت بود. امام خوانها یعنی اولاد پیغمبر

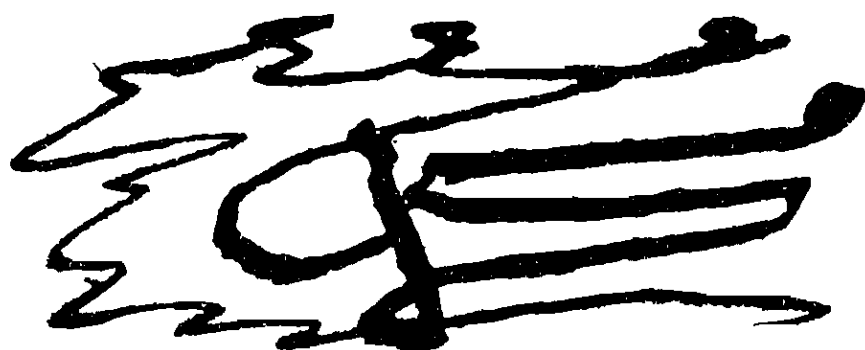
و موافقان ایشان در مواقع عادی اشعار خود را در لحنهای مطبوع و موقر و دلنواز می خواندند مثل راست پنجگاه و نوا و ... و غیره و در مواقع هیجان و راز آوازهایی نظیر دشتی و شور و ترکیبات آن استفاده می کردند. در صورتی که دست مخالف یعنی اشقیا یا شمرخوان ها با وجود صدای خشن مطالب خود را به لحنی خشک که حاکی بر سبوعیت و خوی حیوانی ایان بود بیان می داشتند. بنا بر آنچه به اختصار بیان شد تکیه دولت نه تنها به لحاظ معماری و جنبه های تاریخی بلکه از لحاظ اجرای مراسم باشکوه تعزیه نیز دارای اهمیت خاصی بوده است. افسوس و صد افسوس که اکنون اثری از آن به جا نمانده و به همین دلیل است که اهمیت تصویر آن به خامه مرحوم جنت مکان کمال الملک به مراتب بیشتر از یک تابلوی کار استاد است.

مردم تمام کشورها به آثار ملی خود همیشه مباحثات می کنند و در حفظ و صیانت آن می کوشند و اگر در شرف ویرانی باشد به مرمت آن همت می گمارند. از بنای باعظمت اپی داوروس Epidavrus در یونان که محل برگزاری نمایشهای مذهبی آن قوم بود اکنون متجاوز از دو هزار و پانصد سال می گذرد، از بنای ساختمان مخصوص که در شهر دلفی در یونان برای همین منظور بنا شده قریب بیست و پنج قرن می گذرد. از بنای هرودایتکوس Herod Eticus در شهر آتن بالغ بر یک هزار و دویست سال گذشته است. با این وصف همه آنها را تعمیر کرده اند و مراسمی را که پدران ایشان در آن اجرا می کردند و آثار گرانبگزی را که در دو هزار و پانصد سال پیش تدوین شده عیناً اجرا می کنند و به این وسیله نه تنها ارکان ملی خود را استوار می سازند بلکه با جلب کردن توجه جهانگردان هر سال مبالغ هنگفتی پول به درآمد کشور خود می افزایند.

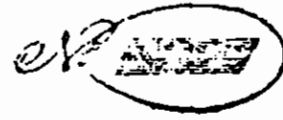
مردم فرانسه نیز آمفی تئاتری را که رومیان چند صدسال پیش از میلاد در شهر نیس Nice بنا کرده اند مرمت نموده و به اجرای آثار پرارزش راسین و کرنی اختصاص داده اند.

در انگستان و مخصوصاً در شهرهای نیویورک و واشنگتن و بعضی دیگر از شهرهای مهم آمریکا تماشاخانه های، عیناً شبیه تماشاخانه «گلوب» Globe که قریب چهارصد سال پیش آثار ذیقیمت شکسپیر در آن بازی می شد با در نظر گرفتن کلیه نکات تاریخی بنا کرده اند.

اکنون که بنای زیبای تکیه دولت به کلی از میان رفته است آیا سزاوار و شایسته نیست که ما هم بنائی نظیر آن در نقطه مناسبی از شهر ایجاد کنیم و آن را برای برگزاری برنامه‌هایی ملی ولی به سبک و سیاق تعزیه اختصاص دهیم؟ فوائد بیشمار چنین کاری بر تیزیان و نیک‌اندیشان پوشیده نیست و امیدوارم روزی این کار با مطالعه دقیق از طرف وزارت فرهنگ و هنر به انجام برسد.



نمونه امضای کمال‌الملک



DIRECTION
DE BEAUX-ARTS ET DE L'ÉCOLE DE PEINTURE

نشانه و سرکاغذ مدرسه صنایع مستظرفه کمال الملک (نقل از کمال هنر)

محمد غفاری کمال الملک

معاون وزارت صنایع مستظرفه

KAMAL-EL-MOLK

*Sous=secrétaire d'Etat du Ministère
des Beaux-Arts*

Téhéran

کارت ویزیت کمال الملک (نقل از کمال هنر)

در باره کمال الملک^۱

از حسین کاشیان

مادامی که تاریخ را زورمداران، و شرح وقایع آن را قلم به دستان دستگاههای اجیر و وابسته طاغوتی می‌نویسند صفحات آن چیزی جز نقاشی و رنگ‌پردازی اوهام و اهواء نفسانی و شرح اتفاقات حالیه از گشت و گذار سلاطین و هم‌صحبتان در شکارگاهها، و فراز و فرودها و جنگاوریهای شاهان خودکامه در پیکارها و جنگ‌افروزیها و قصه‌های حال و متعالشان نخواهد بود، و از تمام آنچه که بر ملت و آب و خاکشان گذشته و سرگذشت فتنه‌ها و فضااحت‌ها که بر جان و مالشان رفته و از درد و محبتی که سرنوشتشان بوده، در هیچ کجای تاریخ مدوّن نشانی روشن نیست. وصف آنچه که بر سده‌های اخیر تاریخ ایران گذشته و تحلیل تاریخی که در طول این روزگار بر آن شده است گاه آنچنان متعارض و ناهمگون است که تشخیص حق از باطل و واقع از دروغ تا حد زیادی دشوار و ناممکن می‌نماید.

تحریف و مخدوش داشتن وقایع، دستکاری کردن حوادث و تفسیر و توضیح‌های شخصی و غرض‌دار و حتی دگرگون جلوه دادن هویت و شخصیت حقیقی و حال مهم موثر تاریخی و روشن ضمیران و دست‌اندر کاران واقعی اوضاع، گاه در وارونه نمایاندن تاریخ تاثیر مستقیم داشته و آیندگان را در بحرانی

۱- نقل از مقدمه کتاب کمال الملک مجموعه تابلوهای رنگی کمال الملک انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ پنجم به کوشش حسین کاشیان

از تناقض و اختلاف قرار می‌داده و راه را برای فهم و استنباط صحیح از آن دشوار می‌سازد.

مادامی که اصل و اساس و ملاک در تاریخ ملوک روزگار و سردمداران حکومت‌های جور باشند و ارزش‌ها و فضائل و سرمایه‌های معنوی و مادی هر دوره در تیول روسا و سلاطین و شاهان و ایام حکومت آنها در تاریخ ثبت شود... آنچنان که، در ایران قبل از انقلاب اسلامی، تاریخ فهرستی از عناوین و تیتراهای شاهان و دوله‌ها و سلطنه‌ها و بد و سرگذشت سیاسی و خصوصی (شاهان آن) دوره و اگر نامی از مردم به میان می‌آمد تنها در رابطه با شاه و دربار و توجیه حکومتشان بود و آنچه که کمتر و یا هیچگاه مطرح نبود، حقیقت انسانی و مردمان مؤمن بود که گردانندگان حقیقتی روزگاران و سازندگان واقعی تاریخ‌اند... تاریخ نگاری این مختنن نمی‌تواند حقیقی استوار و روایتگری صادق به شمار آید.

از این رو ظلم و جود حکومت‌ها نه فقط در زمان استیلاشان که یا به انحصار در آوردن ارزش‌ها و استعدادها و دانش‌ها و هنرهای ایام حکومتشان و منسوب داشتن آن و حتی شخصیت‌ها و دانشمندان هنروران و بانیان تعالی و پیشرفت جامعه به خود و دربارشان، مجد و عظمت و افتخارات ملت‌ها را نیز در قبضه قدرت داشته و دامنه حکومت جورشان تا امتداد تاریخ ادامه یافته است.

و از برای همین است که مظلومیت و حرمان، دردمندی و آزرده‌گی تنها نصیب گروه یا طبقه خاصی از مردم در بند ستم و تحت سلطه نبوده و هر قشر و جناحی از ملت به فراخور اوضاع اجتماعی و سیاسی مورد خشم و غضب حکام و مستوجب تعدی و فشار قرار می‌گرفتند و با نگاه کلی به جامعه‌ای تحت ستم و استبداد، عموم طبقات به نوعی در مضیقه و بیچارگی و استضعاف بوده‌اند.

باری در این گذار است که به دوران قاجار که یکی از تبلورهای عینی و مصادیق شکار این‌گونه اندیشیدن و نگرش به تاریخ است می‌رسیم. دوران قاجار با وجود و ظهور متفکران و اندیشمندان و هنروران برجسته و بروز استعدادشان شایان توجه به لحاظ اختناقی که طبیعت حکومت ستم‌شاهی است دوران زیانباری برای این کشور بوده است.

گرمی بازار توطئه و بلوا و تهمت آنچنان بود که دامنه هر نوع فعالیت سازنده و اصلاحی را چه در امور مملکتی و چه در زمینه فکری و معنوی دشوار نموده و از سوئی بی‌لیاقتی حکام و بی‌کفایتی سردمداران و درباریان راه هرگونه تجاوز و خیانت را برای دشمنان داخلی و خارجی هموار کرده و کشور را از هر سو متحمل خسارتهای جبران‌ناپذیری نموده بود.

دوران ناصرالدین شاه که همراه با سرکوبی افکار آزادیخواهانه و اعمال فشار و غفلت و هوسرانی شاه و درباریان و نیز وجود گسترش فعالیت‌های بیگانگان و نفوذ آشکار استعمار در امور کشور می‌باشد از عمده‌ترین دوران انحطاط و عقب‌ماندگی ایران به حساب می‌آید.

شاه قاجار به ظاهر با گرمی داشت عناصر برجسته از قبیل بعضی ادبا و هنرمندان فی‌الواقع کنترل اختیار همه جوانب را در دست داشت و با بهره‌گیری تمام از این عالم‌نوازیاً و هنرمند پروری! و با تکریم و تشویق ظاهری آنان هم از اعتبار و محبوبیت رجال و فرزندان جامعه به نفع خود بهره می‌جست و هم با بیشتر نمودن فاصله مردم و متفکران زمینه انقلاب، هرگونه تحولی را علیه حکومت از میان برمی‌داشت.

ولی در عین حال قطع امید از انقلاب (بنیادی) و نبود زمینه قیام آگاهانه جامعه از یک سو و بهبود حال و روز مردم و رهائی کشور از دام توطئه‌ها و صیانت حقوق ملت از تعرض اجنبی از جانب دیگر خود انگیزه مقدسی برای بعضی از این بزرگان و رجال متعهد به شمار می‌آمد و این سبب می‌شد با اصلاحات و سازندگی در دستگاه حاکمه و (القاء) نظرات و طرح‌های مفید بتوان روال امور را تغییر داده و کشور را به صلاح و سعادت نزدیکتر ساخت در زمره این مردان پاک و مصلح که تلاش و تباهی ارزشها را تحمل نمی‌آورده و هرگونه مساعدتی را برای رهائی و استخلاص جامعه از بن‌بست و خرابی‌ها ناگزیر برمی‌دانستند می‌توان از مرحوم میرزا محمد خان غفاری کاشانی ملقب به (کمال‌الملک) نام برد.

هرچند که نمی‌توان هنرمند انقلابی را با سیاستمداران انقلابی در یک ردیف دانست که کار او در سطحی و حرکت آن دیگری در سرنوشتی وسیعتر قرار دارد، ولی این مسلم است که هنرمند هر قدر روحی آزادتر داشته باشد، اثری نو

می‌آفریند و بی‌تعلق خلق می‌کند.

چرا که تمایل هنرمند به فعالیت‌های سیاسی و میل به تلاش و مقاومت در برابر زور و تزویر و پیام‌آوری با کار و اثرش در تحصیل و استمرار هر انقلاب نقش به‌سزائی دارد.

و بر صاحب‌نظران پوشیده نیست که هنرمند با اثر خود خویشتن خودش را نیز می‌آفریند و به همراه اثرش هویت اساسی جامعه خود را نیز خلق می‌کند، و از اینرو می‌توان شخصیت حقیقی هنرمند را در روند کارش و از متن آثارش بهتر شناخت.

شخصیت کمال‌الملک را در تاریخ به عنوان یکی از برجسته‌ترین هنرمندان رشته نقاشی و نگارگری می‌باید شناخت. زیرا اعتبار و اهمیتی که کمال‌الملک در تاریخ هنر ایران دارد و نقشی که آن فقید در احیاء هنر نگارگری با اعجاز قلم شگفت‌آورش داشته و آثاری که از حیث استادی و مهارت با آثار بهترین نقاشان جهان برابری می‌نمود، و هم‌اکنون نیز در زمره برجسته‌ترین پدیده‌های هنری دو قرن اخیر محسوب و مایه فخر و مباهات هنر نقاشی ایران گردیده است بهترین داعیه‌ای بر این مدعا می‌تواند باشد. هنرمند که وصف نبوغ و شهرت آثارش از مرزهای کشور گذشته و در خارج از این دیار پر عظمت و مجد این ملت و تحسین هنر و فرهنگ جامعه ما افزوده است. چه یک تابلو بیش از هزار لغت معنی دارد و بعد ارزشی و اعتبار هنری کمال‌الملک در همین رابطه قابل تعمق و بررسی است.

ظهور کمال‌الملک در عرصه نگارگری، حلول اندیشه‌های نوینی را از فنون نقاشی سبب گردیده وضع تازه‌ای را در بخش هنرهای تجسمی ایران گشود. از ویژگی‌های کمال‌الملک توان سنت‌شکنی و ابداع و نوآوری در سبک و روش و به کارگیری آن علیه عناصر تشکیل‌دهنده نقاشی، قدرت تصویر لحظات با تمام کیفیت و ابعاد در زمانی که هنوز «پرسپکتیو» شناخته نشده بود و فزون بر همه اینها اتخاذ شیوه‌های نوین نگارگری در ثبت قواعیت‌ها و دور داشتن قلم و رنگ از پوچی و هم‌پردازی در زمانی که کمتر کسی جسارت و شهامت ثبت آن را داشته است را نام برد و کمال‌الملک متهورانه سرگذشت حساس اجتماعی و سیاسی خود را در گرو این واقعیت‌گرائی نهاد و گزینش این سبک منشاء

تحولات و اندیشه‌هایی در جریان هنر و سیاسی آن روزگار گردید. قرائن نشان می‌دهد که می‌توان کمال‌الملک را در زمره آن کسانی به حساب آورد که در جهت وصول به مقاصد و اهداف مترقی و اصلاحی به زمینه‌های موجود در جامعه بی‌توجه نبوده و برای احیاء ارزش‌های از دست رفته و ایجاد تسهیلات و امکانات برای رشد فضیلت و هنر و آگاهی، زمان را مغتنم شمرده و با درایت و محاسبه زمان اوضاع را تحت توجه قرار داده است و اگرچه در تحقق این مفاهیم و معانی آنچنان که باید و شاید موفق نمی‌نماید که این بی‌شک نه از حیث طینت او که از تفکر حاکم بر اندیشه انسان آن روز و اندیشمند آن روزگار مایه می‌گیرد و ضعف ایدئولوژیکی فرزاندگان آن روز، ولی با تمامی اینها شاید بتوان از کمال‌الملک به عنوان انسانی پویا و علاقمند به اعتلای فرهنگ و هنر آن مقطع از تاریخ هنر ایران نام برد، و نه کسی که تعمداً به صاحبان قدرت روی آورده است.

تابلوی تالار آئینه یکی از نقاشیهای شگفت‌انگیز کمال‌الملک به شمار می‌آید، کمال‌الملک در این اثر «انگیزه» هنرمند در ضبط حقایق تلخ و اندوه‌های تاریخ و بازگو نمودن مصائب مردم از شاهان که بهترین مظاهر ایام ستمشاهی آنان همین باقیمانده قصرها و عبارتهای به جای مانده است را ترمیم می‌کند و با نیت کارنامه سیاه حیف و میل و فساد و تباهی دربار در ترسیم هرچه گویاتر صحنه‌ها و لحظه‌ها با جزئیات ژرف و عمیق در مکان و زمان زنده‌ترین سند تاریخ در افشای سلطنت‌ها و اسراف و حیف و میل حکومت‌های جابرانه دوران را به بیننده القاء می‌کند و پنج سال مداومت کمال‌الملک در امر به پایان بردن تالار آئینه که گوشه‌ای از جبروت و خودکامگی رژیم قاجار را بر ویرانه این آب و خاک ثبت نموده و بیانگر آن قسمت از تاریخ ایران است که به جرأت می‌توان گفت بیش از صد صفحه کتاب برای هر بیننده شرح و تفصیل داده است و تماشای ابهت و زیبایی شگرف قصر در این تابلو برای مردم مسکین و مستضعف که بی‌خبر از مفاسد و مصائبی که ستمشاهی قاجار بر آنان تحمیل نموده بود و تنها از دور یا آوای سلام پناهی شاه و تظاهرهای ریاکارانه‌اش روزگار را به غفلت و بی‌تفاوتی می‌گذراندند و بارها و بارها توسط خود او به تصویر کشیده شده بودند جرعه‌ای در بارور نمودن شعله آگاهی در مردم

می‌توانست باشد. خصوصاً که کمال‌الملک خود یکی از رنجیدگان و سختی کشیده‌های همین دربار و درباریان بی‌لیاقت و چاپلوس بوده است. البته آنچه که بیشترین توفیقات کمال‌الملک را سبب گردیده بود. برخورداری فوق‌العاده او از نبوغ و قریحه سرشار و قدرت آفرینشگری شگفت و در کنار این نعمت خداداده، محیط خانوادگی مساعد و هنردوستی و هنرمندی کسان و خویشان نیز نقش موثری در پرورش و بالندگی استعداد کمال‌الملک داشته است چرا که خاندان غفاری کاشانی در دو سده اخیر هنرمندان بسیاری به عالم هنر ایران عرضه داشته که هریک نامدارانی در تاریخ هنر محسوب می‌شوند. از آن جمله میرزا ابوالحسن خان غفاری «صنیع‌الملک» عموی کمال‌الملک را می‌توان نام برد که این هنرمند بزرگ پیش از برادرزاده‌اش کمال‌الملک در مقام خود بی‌نظیر بوده و آثار ارزشمندی از او به یادگار مانده است.^۱

از دیگر شخصیت‌های این خاندان می‌توان میرزا ابوتراب غفاری برادر کمال‌الملک را نام برد که جوانی هنرمند و کارآمد بود و مدت ۷ سال در منصب «نگارگر روزنامه علیّه ایران» که از طرف وزیر الطباعات آن دوره به وی داده شده بود فعالیت هنری می‌نمود و آثار ارزشمندی از او باقی مانده است.

پدر کمال‌الملک «آقا میرزا بزرگ غفاری کاشانی» نیز که طبق قرائنی در ایام تحصیل کمال‌الملک در تهران خود از کارگزاران دربار قاجار بوده و یکی از علل قابل توجه در ارتباط یافتن کمال‌الملک با دربار شاید همین باشد، خود نیز از خاندان علم و هنر محسوب و در سفرنامه «حکیم‌الملک» که وقایع نگار اولین سفر ناصرالدین شاه به مشهد است تصاویری به امضای او به چشم می‌خورد.

لکن نامدارترین هنرمندان این خاندان کمال‌الملک است که در اثر نبوغ ذاتی و خلاقیت و قدرت اعجاز‌آور قلمش در سنین جوانی شهرت و مقبولیتی بیش از آنان به دست آورده و آثارش توجه بیشتری را به خود معطوف داشته است.

در بررسی اجمالی علل و اسباب کشیده شدن کمال‌الملک به دربار علاوه بر عامل «انگیزه» و مقاصد شخصی و نیز صاحب سمت بودن پدر کمال‌الملک در

۱- وی یکی از بزرگترین نقاشان کلاسیک ایران به حساب می‌آید که مکتبهای هنری اروپا را دیده و مدتی نیز در ایتالیا زیر نظر اساتید فن آموزش یافته است.

دربار و طبق قرائن این را نیز باید توجه نمود که آن زمانی که کمال‌الملک برای تحصیل و فراگیری علوم و معارف و پرورش استعداد هنری خود به تهران آمد به جز حوزه‌های علمیه که نخستین مرکز علمی و پژوهشی آن دوران بود و دارالفنون تهران تازه تأسیس گردیده و رونق به‌سزائی یافته و شاگردان مستعدی چون او می‌توانستند در آن به تحصیل در رشته‌های نقاشی، زبان فرانسه، طب و تاریخ و ادب و غیره بپردازند مرکز و موسسه آموزشی و تحصیلی دیگری در سطوح عالی و وجود نداشت و کمال‌الملک نخست در دارالفنون در رشته زبان فرانسه و هنر نقاشی که معلم آن «مزین‌الدوله نظری» بود و از دوران کودکی برای ادامه تحصیل به خارج از کشور سفر کرده بود به تحصیل پرداخت.

مزین‌الدوله نظری با مشاهده استعداد فوق‌العاده کمال‌الملک او را در فراگیری و تمرین فنون نقاشی ترغیب نمود. ناصرالدین شاه در رفت و آمدهائی که به دارالفنون داشت کمال‌الملک را شناخت و با مشاهده استعداد و نبوغ فراوان او، وی را به دربار فراخواند و با در اختیار گذاشتن تسهیلات و امکانات او را فی‌الواقع به زیر سلطه خود کشید او در نقاشخانه که جهت محل کار در کاخ گلستان به او داده شده بود به کسب مهارت و هنرآوری بیشتر در زمینه نقاشی پرداخت.

کمال‌الملک علاوه بر تحصیل و نگارگری روزی چند ساعت شاه مغرور قاجار را زیر دست خود نشانده و به او تعلیم نقاشی می‌داد. ناصرالدین شاه به منظور کسب آبروی بیشتر برای دربار و هرچه وابسته‌تر نمودن این هنرمند به حوزه رنگ و نیرنگ دستگاه حکومتی و برای بهتر در اختیار داشتن این‌گونه عناصر و نیروها لقب «نقاشباشی» و کمال‌الملک و سپس لقب سرتیپی و ریاست سواره نظام ایالت قزوین را نیز به او اهداء کرد. و این دوره پربرترین دوران زندگی هنری کمال‌الملک به شمار آمده و در این دوره قریب به یکصد و هفتاد تابلو خلق کرده است.^۱

۱- متأسفانه بیشتر آثار این دوره در دست نیست یا از میان رفته و یا اینکه از ایران خارج گردیده است همچنین امکان دارد که کارهای این دوره چون به امضاء کمال‌الملک نیست و به امضای نقاشباشی و یا پیش خدمت حضور همایون است مورد توجه قرار نگرفته و از بین رفته و شاید هم علت سفارش بودن آن و وابستگی مستقیم کمال‌الملک در این مقطع به دربار

روزنامه شرافت شماره ۶۰ در این خصوص می‌نویسد:
در ظرف سالی چند کار صنعت را به درجه کمال و مقامی فوق احتمال
رسانیده کارهای ممتاز و پرده‌های به‌انباز که اندیشه هیچ دقیق‌الفکر هنرپیشه به
شرح دقایق آن نمی‌رسید، ساخت که هم‌اکنون زینت موزه مبارکه و تالار خاصه
سلطنتی است.

و نیز در همین زمان بود که به کار ساختن تابلو «تالار آئینه» اشتغال داشت،
ولی همین پیش خدمت خاصه همایونی هنگامی که مقداری از جواهرات تخت
طاووس مفقود می‌شود چنان مورد اتهام و غضب شاهی قرار می‌گیرد که حتی
ناصرالدین شاه به پسرش کامران میرزا که حاکم تهران و وزیر جنگ بود دستور
می‌دهد باید مرتکب را پیدا کنند و البته این کار با بازجوئیهای مکرر از این
هنرمند آغاز می‌شود و این مقرب خاقان انسانیت و شعور و احترام شاهی را از
نزدیک لمس می‌کند که چگونه به خاطر دزدیده شدن چند دانه جواهر، چگونه
او را که جواهر مجسم بود سکه یک پول می‌کنند و سرانجام چون سارق بدبخت
پیدا می‌شود به دستور شاه در میدان شمس‌العماره او را سر می‌برند و این در
زمانی است که انگشتی یک از ملیجک‌های آنها زندگی تمام عمر افرادی چون
کمال‌الملک تأمین می‌کند.

از خلق تابلو «تالار آئینه» دیگری نگذشته بود که ناصرالدین شاه قاجار پس از
عمری ستم و تباهی و فساد اخلاق و به ورطه نابودی کشاندن کشور، با طرح و
دستور سیدجمال‌الدین اسدآبادی و شلیک طپانچه روحانی مبارز میرزا رضا
کرمانی به قتل رسید و مظفرالدین شاه بیمار و بی‌اراده قاجار زمام امور را به
دست گرفت.

حدود دو یا سه ماه پس از کشته شدن ناصرالدین شاه کمال‌الملک با مشاهده
وضع اسفناک داخلی و فزونی گرفتن هرج و مرج و فساد دربار و اعمال غرض و
توطئه دشمنان داخلی و خارجی ایران فرصت را مغتنم شمرد و به عنوان مطالعه
و تکمیل هنر خود و باطناً به منظور خودرهایی از چنگال حکومت و درباریان،
عازم اروپا می‌شود.

بوده که تابلوها جوهر اصلی خود را از دست داده و نتوانسته است سینه هنر تاریخ را بشکافد.

این سفر که پنج سال به طول انجامد کمال‌الملک را با دنیای نوینی از هنر آشنا نموده و در این مسافرت چشم‌اندازهای وسیعی در برابرش گشوده می‌شود. موزه‌های اروپا با میراث‌های بی‌بدیلی که در خود داشت دنیای توصیف‌ناپذیر را در برابر دیدگان مشتاق او به وجود می‌آورد و دامنه‌امکانات هنرش را از هر سو وسعت بخشید. در این مسافرت کمال‌الملک با دقت و امانت بسیار از روی آثار بزرگان نقاشی اروپا نسخه‌برداری می‌کرد تا بلوهایی که در موزه‌های اروپا از جمله موزه لوور پاریس از روی «رامبراند» غیره ساخته است فرقی با اصل ندارد جز اینکه رنگهای آن به مراتب از اصل پاکتر و پخته‌تر است.

نگاه نافذش از دیوار ضخیم تبعیض‌ها و تفاوت‌ها می‌گذشت، آنچنان که دقیق و پرسواس در حین آفریدن یک تابلو، یک خط، یک سایه و یک باریکه حتی از محیط دیدش دور نمی‌ماند.

هرچند که امروزه تمامی آثار گرانمایه او در دست نیست تا بتوان سیر فکری او را به نحو کاملی مورد بررسی قرار داد و تنها تابلوهای انگشت‌شمار او را در گوشه و کنار کشور و بعضی در خارج از کشور موجبات این منظور را فراهم نمی‌کند.^۱

کمال‌الملک همچنان در اروپا روزگار را می‌گذرانید تا زمانی که بین مظفرالدین شاه در دومین سفرش به اروپا با او ملاقاتی دست داد.^۲ مظفرالدین شاه در این دیدار از او درخواست مراجعت به ایران را نمود و کمال‌الملک به امید دگرگونی و تغییرات اساسی در میهن و به سودای بهره‌گیری از اندیشه و افکار و هنر پرورش یافته‌اش دوره اصلاحات اساسی به کشور بازگشت.

ولی در مواجهه با دولت و کارگزاران حکومت همان درباری را مشاهده می‌نماید که چند سال پیش در اثر فساد و آلودگی‌اش از آن گریخته بود.

۱- دور نیست که با گذشت زمان و دگرگونی‌هایی که در هر جامعه پدید می‌آید بسیاری از آثار کمال‌الملک هم با نابودی کشیده شده و هم این امکان دارد که در ماجرای دو سال جنگ تحمیلی عراق علیه ایران نیز بعضی از آثار کمال‌الملک که در میان برخی از خاندان هنردوست غرب و جنوب کشور موجود بوده از بین رفته همانگونه که یکی از آثار برجسته کمال‌الملک در آتش‌سوزی منزل دکتر قاسم غنی در آتش سوخت و نابود گردید.

۲- به نقل از استاد میرزا اسمعیل آشتیانی یکی از شاگردان استاد

مجدداً سعایت و توطئه درباریان، تنگ نظری و حقد و حسد رقیبان و وضع آشفته و ناگوار مردم موجبات دلگیری و تألمات روحی او را فراهم می نماید این وضعیت او را ناگزیر کرد که یکی دو سال را به محنت و سختی بگذراند و پس از آن به عنوان زیارت و بیشتر به قصد استخلاص خود از چنگال حکومت و نجات از نحوست دربار عازم عتبات عالیات شد و نزدیک به دو سال در کشور عراق اقامت گزید. با توجه به درک و شناختی که کمال الملک از سفر قبلی به اروپا داشته و با همهٔ جاذبه و اهمیت مسافرت و اقامت در کشورهای اروپایی و با توجه به اینکه او زبان خارجی را خوب می دانسته و نیز احترام و موقعیتی که در آن بلاد کسب نموده بود این نکته حائز اهمیت است که هجرت به کشورهای اسلامی و اقامت در مجاورت اماکن مقدسه‌ای چون شهرهای عراق می تواند مبین اعتقاد و تدین راسخ کمال الملک و نیز هدفدار بودن او در زندگی و فعالیت هنریش باشد.

دو سال اقامت در شهرهای مذهبی عتبات به ویژه کربلا تأثیر عظیمی در روحیات و فطرت ناآلوده این هنرمند به جا گذاشت تا آنجا که با درک عینی که از واقعیت‌های ملموس جامعه یافته بود و با تجارب و رشد سیاسی که خاصه پس از سپری نمودن دورانی از فکر و عمل حاصل آورده بود این بار قلمی را که به ظاهر برای جلب توجه دربار بر تابلو رقصانده بود به متن سیاه و رنج آلوده زندگی مردم آورد تا تصویرگر آلام واقعی آنان باشد در این مرحله به جای نقاشی از قصر و ایوان پادشاه و ترسیم چهرهٔ پراز نخوت و غرور سلطنه‌ها و دوله‌ها که متأسفانه بزرگترین ضعف شخصیت هنری و عملکرد او به شمار می آید نگارگری از سوژه‌های منحصر به اوضاع اجتماعی به کار گرفت و تصویرهایی از فقر و فاقهٔ جامعه و بیچاره‌گی توده‌ها و موضوعات روزمرهٔ مردم را بر تابلوها منعکس نمود که دو تابلوی به جا مانده و مشهور او در ایام اقامت در عتبات تابلوهای (عرب خوابیده)، (میدان کربلای معلی) است که تبلور عینی و مصداق بارز تعهد هنری و قلم مردمی آن هنرمند می باشد.

با طولانی شدن مسافرت کمال الملک به عتبات بعضی از رجال علاقمند به او با اصرار و فشار بر شاه به عنوان اینکه اعراض و مهاجرت شخصیتی چون کمال الملک برای سلطنت زینبند نیست شاه با ارسال تلگراف و صدور

دستورات مکرر به کنسول ایران در عراق (کمال‌الوزراء) کمال‌الملک را برای مراجعت به ایران راضی نمود از سوی دیگر در آن زمان انقلاب مشروطه در حال نضج گرفتن بود و کمال‌الملک به انگیزه مساعدت و مشارکت در مشروطه‌خواهی و مبارزه با حکومت استبدادی به ایران مراجعت نمود و در مراجعت به صف مشروطه‌خواهان پیوست. نزدیکی کمال‌الملک به دربار او را ملزم به رعایت جانب احتیاط می‌نمود و در قالب سعی و تلاش برای تقویت و آموزش هنر و نقاشی به فعالیت خود ادامه می‌داد تا با پایه‌گذاری مدارس هنری برای تربیت علاقه‌مندان و هنرجویان یک حرکت جامع و مفید در جهت تقویت هنر و زمینه‌سازی برای رشد هنرمندان آغاز گردید. این مدارس که با همت و این کار کمال‌الملک و همیاری دوستان و یاران متنفذهش، چون حکیم‌الملک و سردار اسعد که در انقلاب مشروطه لقب فاتح تهران را گرفته بود با تصویب مجلس و زیر نظر حکیم‌الملک (مدرسه صنایع مستظرفه) تابعه وزارت معارف تأسیس گردیده بود.

وظیفه اصلی آن تربیت نیروی هنرمند، کشف استعدادها و به منصفه ظهور رساندن خلاقیت‌ها و ابتکارات بود و این بار کمال‌الملک در کشاکش روزگار آزموده و در عرصه سیاست و جماعت تجربه‌ها آموخته بود با پذیرش شاگردانی چند به رواج این زبان همه کس فهم (زبان عام تصویر) پرداخت و از این رو گام مهمی در اعتلاء هنر و سربلندی تاریخ هنر ایران برداشت.

کمال‌الملک تنها به رشته نقاشی اکتفا ننموده و در آموزشگاه خود، فنون مثبت‌کاری و موزائیک و قالی‌بافی را وارد نمود و با این ترتیب به سایر رشته‌های هنرهای زیبا که رو به زوال و نیستی نهاده بود حیات نوینی بخشید. کمال‌الملک هرچند ناگزیر به ارتباط با دستگاه بود ولی هیچگاه روح بلندش را کرنش در برابر ستم نیالوده و همچنان افکار انقلابی و مقاصد سیاسی خویش را دنبال می‌نمود نه به تطمیع قلم فروخت و نه با تهدید آنچه را که دربار می‌خواست به تصویر کشید.

داستان نیمه تمام گذاشتن پرتره از ولیعهد کثیف پهلوی که سرانجام عملی نشدن خواسته سردار سپه را در پی داشت و باعث به دل گرفتن کینه کمال‌الملک و اختلاف دربار پهلوی با او گردید، خود شاهد کافی بر این حقیقت است او هنر

بزرگش آن بود که آنچه در دل داشت بر تابلو می‌نگاشت. اما روح اعتراض و بی‌اعتنائی به هیبت و جبروت دستگاه و بی‌باکی و قاطعیت او در مقابل زور، گاه حتی موجبات بعضی مشکلات و دردها برای خود و همفکرانش را فراهم می‌آورد.

علاقه فقید میرزا علی اکبر دهخدا که در کشاکش انقلاب مشروطه با کمال‌الملک ارتباط داشته است در خصوص یکی از برخوردهای کمال‌الملک با عمله دربار می‌نویسد:

یک روز وقتی به اتفاق او و چند نفر از مشروطه خواهان می‌خواستیم به کاخ سلطنتی برویم تا قطعنامه‌ای از طرف «آزادیخواهان» را به عرض شاه قاجار برسانیم جلو در وردی کاخ یک افسر نظامی جلوی ما را گرفت، افسر بالحن تند و خشنی شروع به صحبت کرد و گویا دستور داشت ما را نپذیرد، کمال‌الملک ناگهان به خشم آمد و فریاد کشید: چرا هنوز نتوانسته‌ای ادب یاد بگیری؟ آن حمایل و یراق فابنده‌اش چیست؟ آن را به اسب و قاطر هم آویزان می‌کنند.

دهخدا می‌افزاید: سوگند می‌خورم که من ترسیدم و همراهانم از این جسارت دچار ترس شدید شدند ولی افسر خود را باخت، به قد و اندام او نگاه کرد، به چهره موقر و احترام انگیزش خیره ماند و سپس با ناتوانی گفت: ببخشید استاد، شما را نشناخته بودم، راه را گشود تا به کاخ داخل شویم.^۱

با این وصف کمال‌الملک از خضوع توأم با متانت و ادب و نزاکت ویژه خود و مهر و شفقت خاصی برخوردار بود صفات و خصلتهای برشمرده او که در ذکر خاطرات و نوشتار دوستان و یاران و شاگردان او وجود دارد ارزش‌های والای اخلاقی و اجتماعی او را بیان می‌دارد. قدی بلند و پیشانی‌ای بالا و گشاده و با موی سپید و در صدایش طنینی پرشور و اثری وجود داشت که همه کس را در مقابلش به احترام و تسلیم برمی‌انگیخت.^۲

از مجموع رفتارش هیبت و صلابت و بزرگی به چشم می‌خورد خطی خوش داشت، به زبان فرانسه مسلط بود، به ادبیات عشق می‌ورزید، دیوان حافظ

۱- مجله سپید و سیاه سال ۹ شماره ۲۷ - بهمن ۱۳۴۰

۲- مجله سپید و سیاه سال ۹ شماره ۲۷ - بهمن ۱۳۴۰

هیچگاه از او دور نمی‌شد و هنگام کار به آواز بم و خوش غزلیات حافظ را زمزمه می‌کرد، دست و دل باز بود. از مدرسه همه حقوقش را به شاگردان بی‌بضاعت می‌داد. در خانه‌اش به روی همه گشوده بود و به دوستانش علاقه‌ای بی‌پایان داشت و به همه آنها و خانواده‌هایشان با دلسوزی بی‌نظیری رسیدگی می‌نمود. متواضع و صادقانه مکرر می‌فرمود که:

همانقدر که بر شاگردانم هنر آموخته‌ام از شاگردان خوب خود نیز چیزها آموخته‌ام.^۱

عشق به وطن در سینه‌اش لبریز بود و آنچنان به مجد و عظمت ملت مهر می‌ورزید که ایران را معشوق خود می‌نامید و اهمتهای والا به پاسداری از حقوق ملت و مملکت داشت داستانهائی از چگونگی برخورد او با بیگانگان و عناصر اجنبی نقل می‌شود که این نوشتار به ویژگی اختصارش از قلمی کردن آنها معذور است.

با این همه علاقه و احساس نسبت به وطن و گرامیداشت و احترام نسبت به آن همیشه از ناحیه حسودان و بداندیشان خاطری آزرده داشت و آنان که سعادت خود را در محرومیت و رنج دیگران می‌بیند هیچگاه از سعایت و دشمنی بر علیه او و تخریب موقعیت معنوی و اجتماعی و حتی مادی او فروگذار نکردند.

همانگونه که قبلاً هم گذشت دربار قاجار با وجود تظاهر به علاقه و احترام نسبت به این نابغه هنر بارها و بارها موجبات شکست روحی و دل‌آزرده‌گی او را فراهم آورد.

دزدیده شدن جواهرات تخت طاووس ضربه روحی مؤثری به کمال‌الملک که حساس و بزرگوار و سرشناس بود وارد کرد و این عمل به نفسه صرفنظر از تاثیر اجتماعی که داشت چهره دیگری از حق ناشناسی دربارها و بی‌اهمیت انگاشتن ارزش و موجودیت انسانها توسط دوله و سلطنه‌ها را آشکارتر ساخت و همین نیز از علل هجرت کمال‌الملک به اروپا به فاصله دو سه ماه پس از قتل ناصرالدین شاه گردید.

۱- از مجموع اطلاعات توسط شاگردان و دوستان کمال‌الملک در خصوص اخلاقیات و صفات استاد به نقل از آقای محمد گلبن که مطلب را از آقای شایسته شیرازی شاگرد کمال‌الملک بیان نموده‌اند.

با تغییر اوضاع سیاسی و دگرگونی‌هایی که منجر به کودتای ۱۲۹۹ و روی کارآمدن رژیم پهلوی گردید کمال‌الملک با آگاهی از این واقعیت که دربار پهلوی تفاوتی آنچنان با دربار آلوده قاجار ندارد و روی کارآمدن بنیانگذار به اصلاح ایران نوین راه نجات واقعی این کشور ستم‌دیده و بلاکش نیست از هرگونه همکاری و مشارکت با رژیم پهلوی امتناع ورزید.

با آنکه رضاخان و کمال‌الملک برای هم دو قطب ناشناخته نبوده و چه پیش از انقلاب مشروطه و چه پس از آن برخوردها و اصطکاک‌هایی بین آنان وجود داشت و از نظر استاد این حقیقت بزرگ مخفی نمانده بود که در انقلاب مشروطه رضاخان در قشون دولتی به نام رضا شصت تیری آزادیخواهان را در آذربایجان به گلوله می‌بست. و سردار سپه نیز تحقق نیافتن خواسته‌اش توسط کمال‌الملک را که کشیدن تصویری از محمدرضا ولیعهد آینده بود از یاد نبرده بود با این وصف سردار سپه جانب احتیاط را از دست نداده و تا رسیدن به نهایت مقصود که قبضه قدرت و سلطه حکومت بود از مخالفت آشکار با کمال‌الملک خودداری ورزید اما در نهان از موقعیت و وجهه کمال‌الملک بیمناک بود. از سوی دیگر وزیر معارف وقت با استدعا که عهده‌دار صنایع مستظرفه بود بنای ناسازگاری ساز می‌کند. و استاد نیز وقتی به دستورالعمل خواسته‌های وزیر معارف و معاونین وی نمی‌گذارد در این بین فرصت‌طلبان و سودجویان برای تقرب و نزدیکی بیشتر به سردار سپه از وضع موجود بهره‌گیری نموده و با پرونده‌سازی و گزارشات حساس به بدبین ساختن رضاخان نسبت به کمال‌الملک مبادرت می‌ورزند.

ولی با همه این سعایتها و جو‌سازیه‌ها رضاخان هرگاه با کمال‌الملک رو به رو می‌شد سعی و آفری می‌نمود که موجبات جلب و جذب او را به دربار فراهم کند اما روح بزرگ کمال‌الملک در مقابلش سازش‌ناپذیر بود. هرچند سردار سپه خود را به کمال‌الملک نزدیک می‌کرد کمال‌الملک به فاصله خود می‌افزود تا آنجا که هر دو حریف در موقعیتی حساس قرار گرفته بودند.

کشمکش دو حریف تمام نشده بود که پرونده‌سازها طی گزارشی به سردار سپه نوشتند: از اداره سیاسی گزارش شده که کمال‌الملک مدیر مدرسه هنرهای ظریفه ناآرام است با بعضی از اشخاص ناباب روابطی دارد علیه رژیم حرف‌هایی

می‌زند، از ایران نامه‌هایی دریافت می‌دارد می‌گویند «تابلوی رعیتی» او اشاره به فقر مردم و دهقانان ایران است و همچنین در این تابلو می‌خواهد بگوید که به علت رژیم کنونی است که دهقانان ایران گرسنه و مریض و محروم هستند از وزیر فرهنگ دستور نمی‌پذیرد با مدیران کل و صاحب منصبان آن وزارت خانه سرسنگین است و آنها را تحقیر می‌کند، شاگردان او علاقه عجیبی به او دارند، همیشه به خانه‌اش می‌روند و گویا جلساتی که در خانه او از شاگردانش تشکیل می‌شود غیر از نقاشی و درس، بحث‌های دیگری نیز به میان می‌آید.^۱

سردار سپه پس از آنکه از تطمیع کمال‌الملک بهره‌ای نجست و او را در سازش و همکاری با حکومت خود مطیع و موافق ندید با قطع حقوق و هزینه مدرسه و ایجاد مشکلاتی در امور آن او را مجبور به استعفا کرد (سال ۱۳۰۶ شمسی)

کمال‌الملک پس از این واقعه در اردیبهشت سال ۱۳۰۷ به نیشابور تبعید و تا آخر عمر در حسین‌آباد نیشابور دهی که به منظور کشاورزی و گذران زندگی خود فراهم آورده بود منزل گزید. کمال‌الملک پس از سپری کردن عمر گرانمایه خود در جهت احیا ارزش‌های اصیل ایران و تلاش مستمر برای کسب اعتبار و عظمت این مرز و بوم جانفشانی در مسیر فضیلت و انسانیت با آن همه محنت و اندوه که از گذشته به همراه داشت و با آن همه داغ که از مرگ فرزندان و عزیزان در دل نهفته بود عاقبت مهجور و دردمند به جرم آزادی و حریت و طلب استقلال و شرف میهن به اقامت در نیشابور مجبور می‌شود.

از مهمترین وقایع این دوران رنج افزا حادثه کور شدن یکی از چشمان کمال‌الملک می‌باشد که با وجود اهمیت بسیار آن به علل گوناگونی از جمله تفاوت بسیار در نقل آن واقعه و کیفیت داستان، تحقیق در این امر را مشکل و دریافتن علت واقعی کور شدن چشم کمال‌الملک را دشوار می‌نماید. اگرچه می‌توان بر این گمان تاکید کرد که بدخواهان و عوامل حکومت ننگین پهلوی در این ماجرا دست داشتند، لذا برای دورتر نگاهداشتن استاد از نقش راستین و حرفه اصلیش که نقاشی و نگارگری واقعیت‌ها بود به چشمانش که ابزار مهم

هنرش در «یافتن» و پرداختن بود سوء قصد نمودند.

یا آنچنان که از دوستان نزدیک و حتی بعضی خانواده کمال الملک نقل می‌شود چنین استنباط می‌گردد که اتفاقی ساده رخ داده و شخصی از دوستان و علاقمندان به کمال الملک که در آن روز شوم میزبان استاد نیز بوده است، اشتباهاً سنگی را پرتاب نموده که متأسفانه اصابت آن سنگ به چشم استاد ضایعه کوری او را موجب می‌شود.

و نیز عده‌ای معتقدند که استاد در حال حرکت با گیرکردن پایش به طناب چادر به زمین خورده و میخ چادر به چشم استاد فرو رفته است. در هر حال این حقیقت تلخ در شرح حال آن استاد بزرگ همچنان مکتوم و مرموز مانده است. مهم این است که از کمال الملک در فاصله بین سالهای ۱۳۰۷ زمان تبعید او به نیشابور تا سال ۱۳۱۹ تاریخ وفات او هیچ اثری در دست نیست و جز یک تابلو که می‌گویند به خاطر حادثه چشم استاد ناتمام ماند تابلو دیگری ساخته نشده و مهمتر از همه آن که در این مدت کمال الملک با چشم دیگرش نیز نقاشی نکرد.

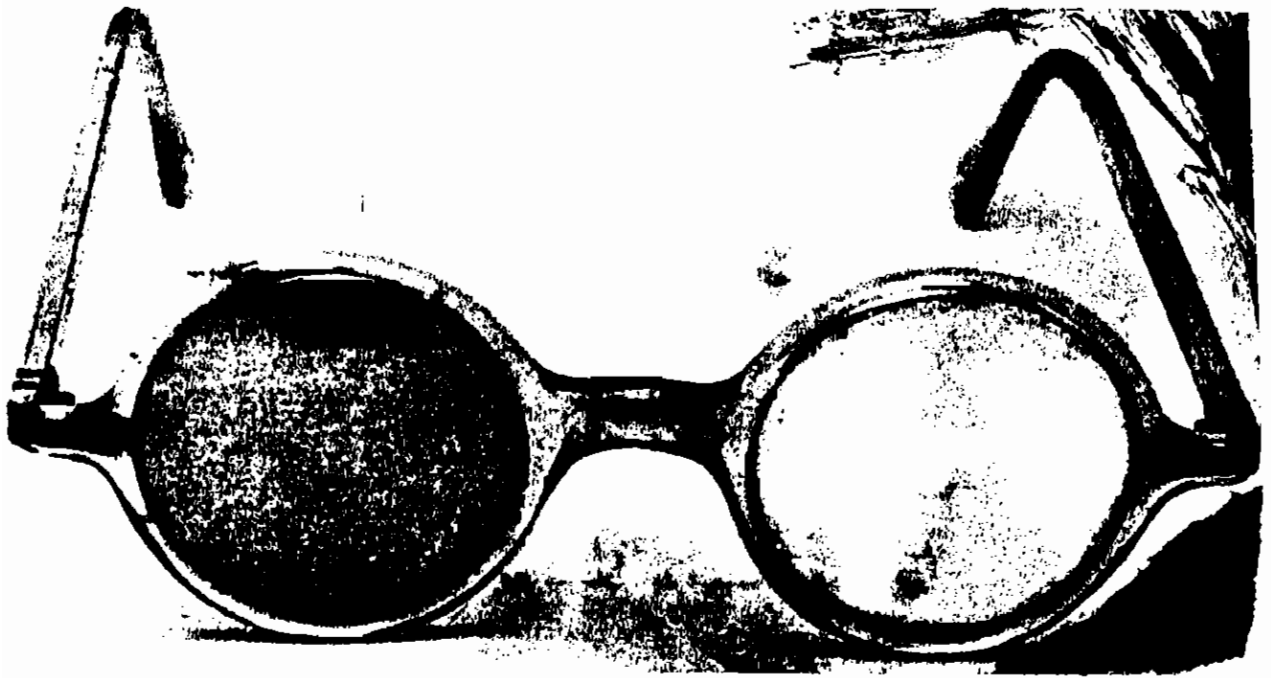
او در این ۱۲ سال بزرگترین دستاورد معنوی حیاتش را کنار گذاشت و شاید از خوف آنکه اگر همچنان قلم را به رنگ بیالاید دیگ طمع دربار بجوشد و انگیزه احاطه بر همه چیز و همه کسی بار دیگر او و هنرش را به ورطه نابودی بکشاند او را از آفرینش مکرر بازداشت.

این مساله در خور تعمق و نگرش موشکافانه است که استاد آیا کدام ضرورت را فراروی خود داشت که پس از عمری تلاش هنری و تحصیل مهارت و تجربه، در اوج خلاقیت و آفرینندگی قلم مور را بوسید و به دیدگان مشتاق و شیفته مردم هنردوست را از نگهت آن همه شکوه و زیبایی محروم داشت.

او که عمری برای این آب و خاک در حوزه هنر نقاشی افتخار آفرید خود حاصلی بیش از آنچه که دیگر هنرمندان راستین و خیراندیشان در انتهای راه پرنشیب و فرازشان فراچنگ نمی‌آوردند، به دست نیاورد. انگوه که در سالهای آخر عمر سرمایه‌های هنری و معنوی خود را که چند تابلویش نبود فروخت تا گذران زندگی کند.

نفرت و کینه‌توزی رژیم پهلوی با کمال الملک حتی پس از مرگ آن فقید با

بی‌اعتنائی به آثار گرانسایه او ادامه یافته و این خاندان نزد طعم تلخ شکست در برابر عدم تمکین کمال‌الملک پایمردی او در مخالفت با خود را پس از سالها رحلت او از یاد نبرده و در مراسم و جشنواره‌ها و هزاره‌ها که با عناوین فریبنده و متظاهران هنر شاه‌پسند و هنرمند وابسته را به نمایش می‌گذاشتند و با صرف بودجه‌های کلان که به مصرف هزینه خرید تابلو و آثار هنرمندانی که آثارشان مورد پسند شاهنشاهی قرار می‌گرفت و در آلبوم‌های نفیس نگاره‌های پوچ نوگرائی آنان به چاپ می‌رسید، هیچگاه به سراغ کمال‌الملک و معرفی آثار او نیامدند و از تابلوها و نقاشیهای بدیع او که فخر و مباهات نگارگری ایرانی محسوب می‌شود و سوژه‌های انسانی و اجتماعی دارد و بخش مهمی از هنر تاریخ معاصر ایران به شمار می‌آید نامی نبرده و مقام سزاوار آن را منظور نداشتند حتی یک اثر رنگی کمال‌الملک هم با کیفیت درخور توجه به چاپ نرسید و درست در همان دوره ننگین هنری چه آثار پوچ داخلی و خارجی منتشر شد و به عنوان عظیم‌ترین آثار هنری به جهانیان معرفی گردید.



عینک کمال الملک ، پس از اینکه از یک چشم نابینا شد، همیشه این عینک را به چشم داشت

(نقل از کمال هنر)

کمال‌الملک آفرینندهٔ زیبایی (۱)

عبدالحسین نوایی

همانگونه که ناحیهٔ عراق و محال کوچک و بزرگش مثل فراهان و تفرش و آشتیان از صد و پنجاه سال پیش مهد تربیت سیاست‌مداران و نویسندگان و منشیان و مستوفیان بوده شهر کاشان نیز گهوارهٔ هنرمندان و مرکز پرورش مردم هنری و با ذوقی شده که به نیروی ذوق سلیم و استعداد فراوان در رشته‌های هنری مسقط‌الراس خود را افتخاری فراوان بخشیده و مملکت خویش را در انظار مردم جهان جلوه و رونقی داده و طبع مشکل‌پسند مردم هنرمند جهان را در برابر قدرت استعداد خویش به تعظیم و تکریم واداشته‌اند.

از دیرباز شهر کاشان مرکز بافت بهترین پارچه‌های زربافت و تهیهٔ زیباترین زریهایست که تاکنون در دنیای ذوق و هنر توانسته است به وجود آید و به صاحبان طبع هنری عرضه گردد، از اینها گذشته چه بسیار مردم هنرمند در رشتهٔ نقاشی و موسیقی و فن آواز و سایر رشته‌های هنری از این شهر که روزگاری بسیار بزرگ و پرثروت بود و امروز به صورت ویرانه‌ای افتاده بیرون آمده‌اند و من اکنون می‌خواهم تا آنجا که بتوانم یکی از اینگونه مردمان را که موجب افتخار جامعه ایرانی و نمونه کامل ذوق و هنر می‌باشد به خوانندگان معرفی کنم، هرچند وی بزرگتر از آنست که احتیاج به معرفی داشته باشد.

در سال هزار و دوست و شصت و چهار هجری قمری در یکی از خانواده‌های معروف کاشان بلکه ایران فرزندی متولد شد که دست تقدیر او را برای احراز مقام بزرگترین نقاش قرن اخیر ایران نامزد کرده بود. این طفل که

محمد نامیده شد از خانواده معروف به غفاری و خود پسر میرزا بزرگ پسر میرزامحمد بود و در این خاندان مردم هنرمند فراوان بودند، عموی او نیز نقاش بسیار زبردستی بود و در سایه هنر و استعداد خویش ترقیات شایانی نمود و لقب صنیع الملک یافت. پسر صنیع الملک نیز نقاش هنرمندی شد و او را ابوالحسن ثانی لقب داده بودند در مقابل پدرش که موسوم به ابوالحسن بود. غیر از صنیع الملک (عموی محمد) برادرش ابوتراب نیز نقاش بسیار هنرمندی بود. کسانی که به روزنامه شرف (روزنامه‌ای که تحت سرپرستی میرزا محمد حسن خان اعتماد السلطنه و ابتدا به لقب صنیع الملک منتشر می‌شد و در هر شماره شرح حیات یکی دو نفر از رجال دربار ناصری نوشته می‌شد و صورت قلمی وی نیز چاپ می‌گردید) دسترسی دارند، می‌توانند کارهای ابوتراب نقاشباشی را به امضاء ساده «ابوتراب» ببینند. وی سه سال از «محمد» بزرگتر بود.

آغاز شهرت

کودک با استعداد پس از گذراندن تحصیلات مقدماتی در شهرکاشان به تهران آمده به مدرسه دارالفنون که در آن روزگار تنها مرجع علمی و فنی بود وارد شد. در این هنگام پانزده ساله بود. اعتضاد السلطنه علی قلی میرزای قاجار که خود از شاهزادگان معدود دانشمند قاجاریه بود بر مدرسه سمت ریاست داشت. شاگرد با استعداد کاشی که دیگر به نام «میرزا محمد» در بین شاگردان شناخته می‌شد، به عنوان قدرشناسی از رئیس دانشمند مدرسه، صورت وی را به شکل سیاه قلم ساخت. پس از سه سال در موقع امتحان آخر سال ناصرالدین شاه به دارالفنون آمد و در بین تفتیش و تفحص از امور مختلفه مدرسه تابلوی سیاه قلم نظر او را جلب کرد و از نقش آن پرسید: اعتضاد السلطنه «میرزا محمد» را به شاه معرفی نمود، ناصرالدین شاه بدون درنگ دستور داد اطاقی در عمارت بادگیر (از عمارات منضمه به شمس‌العماره که وقتی هم محل هیئت وزراء بود و اکنون مقر وزیر راه است) به میرزا محمد دادند تا به خیال راحت در آنجا به کار پردازد.

شروع به کار

این دوره چهار سال طول کشید و پس از اتمام چندین تابلو که در عمارات سلطنتی موجود است شاه وی را به لقب «نقاشباشی» و شغل «پیشخدمتی» مخصوص و سمت معلم نقاشی سرفراز گردانید، نقاشیهای وی در این دوره به بیش از ۱۷۰ تابلو می‌رسد در سال ۱۲۱۰ علاوه بر انواع محبت و عالی‌ترین درجه تشویق که از شاه می‌بیند به لقب «کمال‌الملک» مفتخر می‌گردد و به قول روزنامه شرافت «از امتیازات فاخره علمیه به نشانهای طلا و نقره مدرسه مبارکه دارالفنون نایل و از مواهب سلطنتی و امتیازات دولتی به اعطای گل کمر مرصع و حمایل از درجات سرتیپی و خلاع فاخره از ملابس تن‌پوش همایون سلطنت و شالهای گرانبها از نسیج کشمیر کراراً مفتخر و مباحی گردید.»

«تالار آئینه»

استاد حق‌شناس به شکرانه این همه محبت و توجه تابلوی معروف تالار آئینه را ساخت و این تابلو که اولین تابلو به امضای «کمال‌الملک» است شاهکار عالم هنر و صنعت است و تا کسی تالار آئینه را ندیده و تابلوی کمال را به آن تطبیق نکرده باشد نمی‌تواند ارزش هنری آن را درک کند و بداند که درک انعکاس نور در چندین صد قطعه آینه و انعکاس متقابل آنها در یکدیگر تا چه اندازه مشکل و روی پرده آوردنش صد بار مشکلتر است، این تابلو چنان که می‌گویند مدتی در حدود شش یا هفت سال از عمر استاد را مصرف خود نموده است.

یکی از بزرگترین هنر و علامت نبوغ وی اینکه در هنگام طرح این تابلو استاد همچون سایر نقاشان ایرانی به موضوع «پرسپکتیو» آشنائی نداشت و هرچه طرح می‌ساخت بدین علت درست در نمی‌آمد ولی سرانجام به نیروی هوش سرشار و استعداد فراوان آنچه را غریبان از کتب و مدارس فرا می‌گرفتند او از پیش خود درک کرد و پی برد که چگونه باید طرح چنین تابلویی را بریزد که بعدها یکی از شاهکارهای صنعتی جهان شود.

تجارب شاهانه

ناصرالدین شاه نسبت به کمال‌الملک بی‌اندازه توجه داشت و احترامی خارج از حدود معمول به وی می‌گذاشت و شاید هم بدین جهت بود که خود نیز

ذوقی داشت و نسبتاً نقاشی متوسطی می‌کرد و می‌دانست تهیه یک تابلو بدین زیبایی چه اندازه هنر و استعداد می‌خواهد.

مرحوم کمال‌الملک خود یک روز برای یکی از شاگردان خود آقای استاد میرزا اسماعیل آشتیانی نقل کرده بود که هر تابلویی برای شاه می‌ساختم شاه مدتی طولانی ملاحظه می‌نمود و سپس تابلو را بر زمین خوابانده می‌فرمود تا چندین اشرفی بر آن بریزند که سطح تابلو از اشرفی پوشیده شود. آنگاه به من دستور می‌داد تا اشرفیها را بردارم.

یک روز یکی از وزراء که چشم تنگ دنیا دارش از اینگونه گشوده دستیهای شاه آزرده شده بود به شاه عرض کرد که چرا برای این تابلو نقاشی این اندازه پول می‌دهید؟ این کار «از صرفه و صلاح» به دور است. ناصرالدین شاه بدو گفت تو نمی‌فهمی من با این پول در ایران تجارت می‌کنم زیرا اولاً این تابلوها پس از چندی ده برابر اشرفیها قیمت پیدا خواهد کرد ثانیاً با این کار صدها کمال‌الملک برای حفظ آبروی کشور و برای سرفرازی این مملکت پیدا می‌شوند، پیشگویی شاه هرچند که قسمت اخیرش عملی نشد و دیگر مردی بهتر و بزرگوارتر از کمال پیدا نشد اما آنچه درباره قیمت تابلوهای کمال گفته بود ثابت شد. این همه محبت به کمال‌الملک باعث شد که مرد هنرمند تا آخرین لحظه زندگانی نسبت به دستگامی که از استعدادش این همه تشویق و به حرمتش این اندازه کوشیده بودند وفادار و حق‌شناس باشد.

حق تربیت

استاد بارها گفته بود که مردم خیال می‌کنند چون ناصرالدین شاه به من حقوق و سمت و نشان داده من بدو علاقه دارم، ولی نه، ناصرالدین شاه بر من حق تربیت داشت هرمنظره‌عالی و یا گل زیبا و صورت خوبی می‌دید کسی به سراغ من می‌فرستاد و تا آن منظره گل یا صورت را به من نشان نمی‌داد و من از آن طرحی بر نمی‌داشتم آرام نمی‌گرفت و حتی گاه خود با دوربین بالای سر من ایستاده کوچکترین تعلل یا مسامحه مرا گوشزد می‌کرد و می‌گفت کمال‌الملک آن بوته گل نساختی یا آن قطعه سنگ فراموش شده.

و هم مرحوم استاد به شاگردان خود می‌گفته که ناصرالدین شاه در حالیکه

کمتر جائی بر درباریان خود، «شما» اطلاق می‌کرد همیشه مرا به لفظ «شما» خطاب می‌نمود.

سفر اروپا

کمال‌الملک سفری به اروپا رفت و در موزه‌های معروف «لوور» و «ورسای» و رم از آثار هنری بزرگترین نقاشان جهان مثل روبنس و وان‌دیک، رامبراند، تی‌سین، و داوینچی و دیگران توشه‌ها گرفته نسبت به یکی دو نفر از آنان علاقه خاصی پیدا کرد و از روی تابلوی آنان «کپی» کرد و بیشتر به کارهای روبنس و رامبراند و تی‌سین توجه یافت و تعداد «کپی»های او از آثار این هنرمندان به دوازده می‌رسید. جناب آقای میرزا اسمعیل آشتیانی از استادان مسلم زمان که خود از نزدیکترین شاگردان کمال بوده‌اند می‌گویند «من هم اصل و هم کپی را دیده‌ام هیچ‌گونه فرقی با هم ندارند الا آنکه رنگهائی که کمال به کار برده پخته‌تر و کاملتر است.» جوامع هنری ارزش مقدم استاد هنرمند را گرامی داشتند، گردیجان یکی از نقاشان معروف آن زمان به اندازه‌ای از استحکام طراحی استاد به تعجب آمده بود که از وی درخواست کرد تا طرح تابلوئی را بریزد و به کمک یکدیگر آن را تمام کنند. تابلوی «زن لخت ایستاده» یکی از همین تابلوهاییست که طرحش را مرحوم کمال ریخته و رنگ‌آمیزی آن را گردیجان نموده، این تابلو را در هنگامی که آقای آشتیانی رئیس انجمن بودند از ورثه استاد برای انجمن خریدند و اکنون در آن انجمن محفوظ است.

یک نقاش دیگر فرانسوی به نام فانتن لاتور او را به شاگردان خود نموده و گفته بود «آتش از ایران آمده است از نور و حرارتش استفاده کنید!»

یک بار نیز با نقاش دیگری به نام بن زور رئیس مدرسه مونیخ (مرحوم کمال صورت او را ساخته است) با درشکه حرکت می‌کردند تصادفاً کمال‌الملک از درشکه پرت شد روزنامه‌ها این واقعه را همگی نقل نموده ابراز تأثر فراوان نمودند و این روزنامه‌ها را مرحوم استاد به عنوان یادبود و ارمغان فرنگستان با خود نگهداشته بود.

مطلبی که در اینجا مورد اشکال من است، سال مسافرت استاد است. به اروپا، جناب آقای میرزا اسمعیل آشتیانی مرحوم فرموده‌اند که «کمال‌الملک در

تاریخ ۱۳۱۱ هجری به اروپا رفت» و جناب آقای میرزا احمدخان اشتری که از نزدیکان و خصیصین استاد بوده‌اند در طی مذاکرات شفاهی خود فرمودند پس از واقعه گم شدن جواهر تخت طاوس که ذکرش خواهد آمد مرحوم کمال رنجیده خاطر شد اجازه سفر اروپا گرفت و در سه سال بعد بنا به اصرار ناصرالدین شاه به ایران بازگشت و من با کمال معذرت باید بگویم که به عقیده من این هر دو قول «محتاج تأمل» است زیرا روزنامه ماهانه «شرافت» که در زمان مظفرالدین شاه منتشر می‌شد و در حقیقت دنباله روزنامه «شرف» عهد ناصری است، در شماره شصتم خود مورخه شعبان ۱۳۱۹ در خصوص شرح زندگانی مرحوم کمال پس از ذکر مقدمه‌ای در شرح حیات استاد در دوران سلطنت ناصرالدین شاه چنین می‌نویسد:

«تا بدایت جلوس مسعود میمون و آغاز سطوح سلطنت روزافزون شاهنشاهی (مقصود جلوس مظفرالدینشاه است) که از توجهات خاصه اقدس همایونی... به اقتضای قدرشناسی مرحمت‌های بی‌پایان درباره جناب کمال‌الملک مبذول فرموده بر قدر و مقام و رتبه و انعامش بسی بیفزودند. پس از چندی محض تکمیل دقایق صنعت نقاشی و زبان فرانسه به اجازت ملوکانه عزیمت فرنگستان نموده قرب سه سال در آنجا متوقف گشت و نزد اساتید بزرگ تمام شعب صنعت نقاشی را علماً و عملاً به درجه کامل رسانید و کارهای اعلی و پرده‌های ممتاز گرانبها که تذکره هر انجمن و مایه حیرت استادان فن گردید ساخت که پرده کار جناب معزی‌الیه در موزه لوور پاریس با تابلوهای کار اساتید مسلم ماضی و حال فرنگ همسر و برابر آمده بزرگ یادگاری از صنعت و کار درخور شرف و افتخار وی و تمام ملت ایران در آنجا بماند چنانکه بسیاری از روزنامه‌جات اروپا شرح ترقیات با افتخار معزی‌الیه را مسطور و منتشر نمودند تا سال گذشته هنگام تشریف‌فرمائی بندگان همایون شاهنشاهی به دارالملک پاریس به شرف حضور همایون نایل و مورد کمال مرحمت و عنایت خسروانی شده چون کار تحصیل و تکمیل صنعت نقاشی را به انتها رسانیده و از لغت فرانسه و تاریخ و ادبیات آن زبان نیز بهره کامل حاصل نموده بود بر حسب امر اکید همایونی پس از چندی مراجعت به ایران و دارالخلافه تهران نموده شرفیاب حضور مهر ظهور اعلی گردید.»

چنانکه از این شرح برمی‌آید مسافرت مرحوم کمال به اروپا پس از واقعه ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه و به اجازه این پادشاه اخیر بود و در سفر دومی که مظفرالدین شاه به اروپا کرد (۱۳۱۸ ق) او را در پاریس دیده تأکید به آمدن به ایران نموده. بار دیگر از جسارتی که به حضور استاد گرانمایه و این دو مرد بزرگوار کرده‌ام معذرت می‌خواهم.

راجع به سفر اروپا و علت آن جناب آقای میرزا احمدخان اشتری فرمودند که با تمام محبت‌های دربار قاجار نسبت به استاد، واقعه‌ای اتفاق افتاد که استاد نازک‌دل حساس و زودرنج ما رنجید. می‌گویند در هنگام ساختن تابلوئی (به قول ایشان تابلو «تالار آئینه» ولی چنانکه عرض کردم از لحاظ تاریخ زمان به نظر بنده مشکل می‌آید) اتفاقاً یکی از زمردهای تخت طاوس مفقود می‌شود و مرحوم کمال هرچند که مورد سوءظن واقع نمی‌شود ولی برای تحقیق و پرسش گویا مدتی نزدیک به ۲۴ ساعت در کاخ مجبور به ماندن می‌شود و این موضوع او را به طوری رنجیده ساخت که از همان لحظه به خیال عزیمت از تهران افتاد. حسن اتفاق را همان روز دزد جواهر پیدا شد و کاشف به عمل آمد که شاگرد سرایدار پسر نجفقلی قوچانی زمره را «پیدا کرده» و دوباره به قول خودش «برگردانده» شاه هم حضوراً شکم دزد ناکام را پاره کرد. با اینحال استاد هنرمند عازم حرکت بود و می‌خواست از این محیط تنگ مادی فرار کند.

کمال‌الملک در سالهای سلطنت مظفرالدین شاه

مظفرالدین شاه مرد بدی نبود، فطرهٔ سلامت قلبی داشت که تا حد ضعف نفس رسیده بود. به همین جهت اطرافیانش از ضعف او استفاده می‌کردند و نسبت به دیگران تجاوز با اسائه ادبی می‌نمودند. به خصوص عده‌ای از اطرافیان وی از ترکان قراچه‌داشی هیچ‌یک از ^{بچه‌ها} آداب آن اطلاع نداشتند و با شاه از آذربایجان آمده بودند.

دور نیست که کمال‌الملک برای کناره‌جویی از چنین درباری همیشه عازم مسافرتی بوده و پس از وقوع حادثه زمره تخت طاوس دیگر نتوانسته اوضاع آشفته دربار را تحمل کند و با کسب اجازه از مظفرالدین شاه به جانب اروپا

حرکت کرده است.

مظفرالدین شاه در سفر دوم خود به او تأکید کرد که بازگردد و مرحوم کمال الملک پس از مدتی نزدیک به سه سال اقامت در فرنگستان به ایران آمد و آنجا یکسر به مخلص آباد ده ملکی خود رفت ولی بالاخره شاه روزی با درباریان خود، برای دلجوئی از وی به مخلص آباد رفتند و خاطر حساس استاد استمالتی کرد تا کمال الملک دوباره به تهران آمده و به کار خود مشغول شد.

روزنامه شرافت در این باره می نویسد:

«تا درین ایام بندگان اقدس همایون به صرافت طبع مبارک یک قطعه نشان درجه اول شیر و خورشید خارجه و یک رشته حمایل سبز مخصوص آن که از امتیازات جلیله اولیه دولت روزافزون است به افتخار معزی الیه مرحمت و مبذول فرمودند و منزلی مخصوص در به خانه مبارکه نیز برای معزی الیه مقرر داشتند.»

چند روز بعد از این اظهار مرحمت کمال الملک تابلوی صورت مظفرالدین شاه را به حضور برد و چون «تمثال عدیم المثال همایون شاهنشاهی را در منتهی درجه شباهت و امتیاز برحسب امر قشای نفاذ همایون اعلی ساخته بود تقدیم حضور مهر ظهور مبارک داشته مورد کمال تحسین و تمجید و قبول خسروانی آمد و محض مزید سربلندی و افتخار معزی الیه یک حلقه انگشتری بسیار ممتاز که از امتیازات فاخره و مواهب خاصه سلطنتی است از جواهرخانه خاصه مبارکه بدو مرحمت شد.»

با این همه باز مرحوم کمال گرفتار رجال دربار مظفری و ترکان قراچه داغی بود و هریک از او خواهش خلاف ذوق و هنری داشتند از آن میان داستاز، تابلو خواستن امیربهادر جنگ از همه شیرین تر است.

این داستان به صورت مختلفی در افواه است ولی آنطور که مرحوم کمال خود برای یکی از شاگردانش آقای حسین مویدپردازی صحبت کرده چنین است. «پس از بازگشت از سفر اروپا روزی در هنگامی که کمال قصد شرفیابی به حضور مظفرالدین شاه داشت امیربهادر جنگ خطاب به او گفته به لهجه ترکی غلیظ خود: «اوستا نقاش می خواهم یک پرده خیلی عالی از قمر بنی هاشم عباس بن علی برای من بسازی که صورتش مانند خورشید بدرخشد،

چشمه‌هایش مانند نرگس شهلا و ابرویش چون کمان رستم و دهانش هم مثل غنچه شکفته باشد و دیگر بقیه‌اش به سلیقه خودت.»

کمال‌الملک هم پس از چند روزی یک دایره بزرگ مشعشعی کشیده و در وسط آن یک غنچه و در بالای آن دو عدد گل نرگس که در زیر دو کمان تیراندازی واقع شده ساخته و روی آن پرده کشیده و برای او فرستاده و خود نیز (در سال ۱۳۲۱ قمری) شبانه به اتفاق یکی از نوکرهای خود به بین‌النهرین رفته مدتی قریب دو سال در آن صفحات به سیاحت و زیارت عتبات عالیات مشغول بود و تابلوهای مهمی که در این دوره ساخته عبارت است از تابلوی «یهودیان فالگیر بغدادی» و «زرگر بغدادی و شاگردش» و «میدان کربلا» و «عرب خوابیده» که تابلوی اخیر به صورت «آب رنگ» ساخته شده و گویا در هنگام اقامت در حسین‌آباد نیشابور موش آن را از بین برده باشد.

دوره نبوغ

در ۱۳۲۹ قمری در همان بحبوحه انقلاب سیاسی و زد و خورد احزاب و جنجال حزب دموکرات و جنگ اعتدالی و انقلابی، استاد هنرمند که به هیچ چیز جز هنر نمی‌اندیشید به کمک آقای حکیمی (حکیم‌الملک) مدرسه‌ای به نام مدرسه صنایع مستظرفه تأسیس کرد و به تربیت استعدادهای پراکنده افراد و ابناء وطن کوشید و خود نیز برای راهنمایی شاگردان چه در داخل مدرسه و چه در خارج فعالیت هنری فراوانی به خرج داده و به تصدیق استاد آشتیانی این دوره از حیات استاد دوره نبوغ و هنر اوست.

برای اینکه بدین مناسبت یادی از سایر نیکوکاران و مشوقین ایجاد مدرسه شود ناچار به تفصیل بیشتری در این باب هستیم.

پس از آنکه مسافرت و در حقیقت مهاجرت کمال‌الملک به عتبات طول کشید به اصرار بعضی از مردم نیکوکار به عنوان آنکه مهاجرت و اعتراض شخصی مثل کمال‌الملک برای تاریخ سلطنت زیننده نیست، مظفرالدین شاه در صدد احضار او برآمد و بالاخره بعد از ارسال تلگرامها و صدور دستورهای مکرر قونسول ایران در بغداد مرحوم کمال‌الوزراء استاد را به آمدن به ایران راضی نمود و چون به تهران رسید مورد کمال محبت قرار گرفت و حقوق عقب مانده وی را

تمام و کمال بدو پرداختند، اما استاد در این دوره دیگر تابلوئی نساخت. ورود وی به تهران مصادف شد با انقلابات مشروطیت. وی با تغییر رژیم و ترفیه حال مردم موافق بود و به همین جهات با انتشار مقالاتی چند و ترجمه مطالبی از ژان ژاک روسو و سایر نویسندگان آزادیخواه فرانسه دین خود را به نهضت جدید ادا نمود.

پس از رفع استبداد صغیر و فتح تهران به عنوان حق‌شناسی از فاتح دلیر و نجیب پایتخت علی قلیخان سردار اسعد بختیاری مرحوم کمال‌الملک صورت وی را ساخت و این صورت یکی از بهترین کارهای کمال‌الملک است.

سردار اسعد نیز پس از افتتاح و شروع به کار مجلس با تقاضای کمال برای ایجاد مدرسه صنایع مستظرفه نهایت جدیت را به خرج داد و اجازه‌نامه‌ای از مجلس برای واگذاری شش هزار ذرع از زمینهای نگارستان با مبلغ چهارهزار تومان مخارج ساختمان آنجا صادر کرد و در ظرف مدت قلیلی بنا ساخته و مدرسه تأسیس گردید و بودجه آن هم بعد به توسط آقای وثوق‌الدوله و آقای حکیم‌الملک در زمان تصدی وزارت معارف و مالیه منظور گردید.

تا موقعی که حقوقی برای کارمندان مؤسسه در نظر گرفته نشده بود کمال‌الملک به اندازه استطاعت خویش به اعضاء آن ماهیانه می‌داد و مخارج آن را شخصاً می‌پرداخت.

در تابلوهائی که در این دوره ساخته هنر و ذوق و سلیقه را مصروف داشته و این تابلوها عبارتند از: «دورنمای مغانک» و دو تابلو از دماوند و سه تابلو از شمیران و کوه البرز و صورت آقای حاج سید نصرالله تقوی و چند شبیه از خود و از روی آینه و شبیه مولانا که به دکتر کازالا به یادگار داد و تابلوی پسر ناصرالملک و بعضی تابلوهای دیگر.

در این مدرسه که تنها به شخصیت و بزرگواری مرحوم کمال قائم و ثابت بود در بین استاد و شاگردان رسوم و قیود شاگرد و معلمی از میان برداشته شده و جای خود را به جنبهٔ مرید و مرادی داده بود، قامت بلند و متناسب و مردانهٔ وی همچون چراغ روشنی بود که شاگردان پروانه‌وار به دور آن می‌چرخیدند و استاد بی‌ریا و ضنت آنچه می‌دانست در اختیار شاگردان قرار می‌داد و حتی خود بعدها می‌گفت «هر چقدر من به شاگردان خود هنر آموخته‌ام خود نیز از آنان ده چندان

فرا گرفته‌ام!»

مدرسه خانه انس بود و درس وی زمزمه محبت، صحبت از معلم و شاگرد در بین نبود و هرکس روی ذوق و شوق شخصی خود تابلوئی یا کاری شروع می‌کرد و دیگران او را کمک می‌کردند و انتقاد می‌نمودند و حتی استاد خود آثار ناتمام خویش را به شاگردان نشان می‌داد و بدون هیچگونه ملاحظه و خودستائی از ایشان می‌خواست تا معایب آن را باز گویند و اگر معایبی را که شاگردان می‌گفتند وارد تشخیص می‌داد به رفع آنها می‌کوشید و خلاصه مجمع انس و هنر بود و به قول حافظ خوش گرفتند حریفان سرزلف ساقی ولی بالاخره فلکشان نگذاشت تا قراری گیرند، مخالفت‌های دولت و مدرسه و کشمکش مرحوم کمال با اولیاء فرهنگ و معارف وقت شدید شد و با تمام احوال و مقاومت استاد بالاخره از ریاست مدرسه استعفا کرد و این مطلب را بعد مفصل‌تر خواهیم نوشت.

مدرسه کم‌کم مورد توجه مردم شد و حتی خارجیان نیز تشویق فراوان کردند. و یک روز نیز ولیعهد شاهزاده محمدحسن میرزا برادر احمد شاه به مدرسه آمده و آثار هنری کمال و سایر هنرمندان و شاگردان استاد را بازدید نمود (سال ۱۲۹۸ شمسی).

موضوع مورد اختلاف این بود که چون مدرسه مذکور از وزارت معارف کمک می‌گرفت وزارت معارف و اولیاء هنرپرور!! و هنرشناسی!! که همیشه در این وزارتخانه هستند نمی‌خواستند که از نظارت خود در آن مدرسه صرف‌نظر کنند و از طرفی استاد هم نمی‌خواست که یک مؤسسه هنری در پیچ و خم مقررات اداری بیفتد و کار از هنر و اهمیت آن، به آئین نامه و بخشنامه و ترفیع و اضافه حقوق و سابقه و لاحق بکشد، این کشاکش مدتهای مدیدی ادامه داشت. «از سال ۱۳۰۰ به بعد به جهاتی که شاید در خلال سطور برای خوانندگان روشن شده باشد وضع مدرسه سخت‌تر شد و بودجهٔ مخارج آن که به موجب تصویب‌نامهٔ مخصوص جداگانه پرداخت و از محل عواید تلگراف خانه عاید می‌شد محلش به قشون واگذار گردید و موجبات اشکال بیش از پیش فراهم آمد.»

اتفاقاً شخصی از نزدیکان کمال‌الملک را متوجه ساخت که ممکن است

صورت رضاخان را بسازد اما مرحوم کمال دیگر دست و دلش به کار نمی‌رفت و گفت «چون قصد کناره‌گیری دارم، حالت کار و خیال راحتی موجود نیست که بتوانم به این توفیق نائل شوم.»

با اینکه یک روز سردار سپه رئیس‌الوزراء از مدرسه کمال دیدن کرد و از دیدن قد موزون و بلند و قیافه با مهابت ولی روحانی استاد بسیار شادمان شد و تا حدی که به وزیر معارف سوسیالیست خود رو کرده گفت: «شاهزاده! هرچه آقای کمال‌الملک می‌گویند باید اطاعت کنی!» سلیمان میرزا هم فرمودند بله قربان ولی با این همه اختلاف همچنان باقی بود، تا وقایع ۹ آبان ۱۳۰۴ و مسئله تغییر سلطنت پیش آمد و کمال‌الملک که خود و خاندانش در دربار گذشته به سر برده بودند و پوست و گوشت خود را از نعم آن خاندان می‌دانست و به قول فرنگی‌ها «لژیکی میست» بود از پیش آمد جدید سخت دلتنگ شده اظهار دلتنگی می‌نمود.

حق‌شناسی از هنر

وقایع دیگری هم پیش آمد که روحیه استاد را درهم شکست و آن اینکه وی از ماهی سیصد تومان حقوق خود به چندین نفر کمک مادی می‌نمود و در کشاکش مرحوم کمال و وزارت معارف چندگاه این پول توقیف شد و به استاد نرسید و بالطبع به آنان که از مساعدت‌های وی برخوردار بودند پولی پرداخته نشد یکی از این بزرگواران !!! به مراجع رسمی شکایت برد و احضاریه به سرای استاد صادر کرد و بدین ترتیب مراتب حق‌شناسی خود را نه تنها نسبت به هنر و مرد هنری بلکه نسبت به احسان و مرد احسان و نیکوکاری ثابت نمود و کسی چه می‌داند شاید هم متظلم بدبخت را در پس آینه طوطی صفتش داشته بودند. یک وقت تابلوهای مدرسه را توقیف کردند به این عنوان که چون مدرسه از بودجه دولت استفاده می‌کند پس تابلوها هم متعلق به دولت است و بدین ترتیب هرکس از آن «نمد» کلاهی می‌خواست.

اینگونه اشکالات در روحیه هر فرد عادی مؤثر واقع شده پست صبر و استقامتش را می‌شکند تا چه رسد به استاد هنرمند و حساس مانند کمال‌الملک. به هر حال این کارشکنیها به اندازه‌ای زیاد شد و خاطر استاد را آزرده که در

سال ۱۳۰۶ به اصرار و التماس به مرحوم مستوفی‌الممالک ملتجی و متوسل شده استعفای خود را از ریاست مدرسه تقدیم داشته تقاضای تقاعد نمود و پس از پذیرفته شدن در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۰۷ به ملک شخصی خود در حسین‌آباد نیشابور رفته تا آخر عمر در آن جا ماند.





شکارگاه سال ۱۳۰۲ هـ ق اندازه ۶۶ × ۱۰۰ سانتی متر

کمال‌الملک آفرینندهٔ زیبایی (۲)

کمال‌الملک در حسین‌آباد

از اردیبهشت هزار و سیصد و هفت تا مرداد ۱۳۱۹ کمال‌الملک در حسین‌آباد ملک شخصی خود، دور از غوغای حسادت‌آمیز تهران و تهرانیان زندگانی می‌کرد، نمی‌توانم بگویم آسوده بود زیرا مرد حساس همیشه نگران و مضطرب است ولی باز از این دلخوش بود که روی دشمنان و حسودان و تنگ‌نظران زمان را نمی‌دید و در جوار برادرزادگان خود آخرین سالهای عمر را می‌گذرانید. تنها مردمی که قدر استاد را می‌شناختند و اهمیت وجود و استعداد او را درک می‌کردند به حضورش می‌رفتند. آنجا نیز محضر استاد محضری نورانی بود و بلکه یک پارچه لطف و صفا بود. چقدر دوست می‌داشتیم که خوانندگان عزیز را به محضر استاد رهنمون می‌شدم و سفری روحانی بدان منظر عالی می‌نمودیم ولی افسوس که من خود آن روزگار از این سعادت محروم بودم و به ناچار برای راهنمایی باید دست به دامان صاحب‌طلبی زد که به پای شوق و سرارادت کوه و دشت پیموده و به محضر استاد راه یافته باشد. خوشبختانه چنین مرد باذوقی می‌شناسم و می‌دانم و شما نیز می‌شناسید و می‌دانید که سراپا ذوق است و سراسر لطف و ارادت به هنر و هنرمند، خود نیز هنرمند توانائست، چندان نگران نباشید، من او را معرفی می‌کنم، سپس با او بدین سفر روحانی حرکت می‌کنیم. آری رفیق سفر ما شهریار شاعر توانای معاصر است که یک بار به قدم ارادت به گوشهٔ عزلت استاد راه یافته و از نزدیک مرد تقوی و چکیده هنر و ذوق را دیده است. من دست شما را به دست شهریار می‌دهم که شرح زیارت خود را

به شیرین‌ترین بیان برای شما تعریف کند و بگوید^۱

زیارت کمال‌الملک

<p>بسی از جاده تمدن دور گنج خفته است و دولت بیدار یا به کنجی خزیده دنیائی گوهری در پلاس پیچیده کرده منزل چو مه به چاه محاق رفته چون آفتاب در پس کوه حق خدمت کسی ندارد پاس شده بر گوشه‌ای پناهنده خود چو رحمت بر آن گرفته مقام مهد عشق است و مهبط انوار که درین بیشه شیر خفته هنوز گرچه پیرست باز هم شیر است شوق این سر و قد به سر دارد رخت بستم زری به نیشابور دلنشین جایگاه ذوق و سرور گشت ناگه جمال کعبه عیان آتش شوق نیز تر شده بود کز بدو فتنه ایمن باد</p>	<p>در دهی از دهات نیشابور خفته گنجی به فرصت دیدار در سببوی نهفته دریائی خسروی بر گلیم خسبیده رخت بیرون کشیده از آفاق از سواد ری آمده به ستوه دیده زان مردمان حق شناس زان شر و شور عمر کاهنده زده خیمه به تربت خیام تا نماید که مدفن عطار زشت باشد مجال رو به ویوز صولت شیر دارد و پیر است هر که از نخل ذوق بردارد همره کاروان عشق و سرور خُرّما، مرغزار نیشابور کاروان را گرفته شوق عنان بادها مشکبیزه تر شده بود که رسیدیم بر حسین‌آباد</p>
---	--

۱- این مثنوی در جلد دوم کتاب شهریار از صفحه ۲۳ شروع شده و من خلاصه‌ای از آن را نقل می‌کنم و این قطعه به اندازه‌ای از لحاظ فکر و بیان قوی است و به اندازه‌ای روح پراحساسات و جمال‌پرست و هنردوست شاعر را نشان می‌دهد که اگر شهریار جز این شعری نگفته بود باز من او را از بهترین شعرای معاصر می‌دانستم.

محضر استاد

حلقه بر در زدیم و در و اشد نه قد چون سرو دوست پیدا شد
در صبوئی نهفته دریائی یا به کنجی خزیده دنیائی...

کمال‌الملک در نیشابور

گرچه از ناملایمات حیات داشت چندان به چهره تغییرات
گفتم این دلستان دیرین است آنکه جانم طلب کند اینست
می‌خرامید و سخت سنگین بود کوه عز و وقار و تمکین بود
قد کشیده گشاده پیشانی گیسوان مجمع پریشانی
سر و سیما اگرچه افتاده است می‌نماید که خارق‌العاده است
همچون روحش تنی کلان و درشت نظری تند و ابروان پرپشت
ازمه طلعتش جمال نبوغ تا بدآنسان کز آفتاب فروغ
چشم چون نرگشیش بشکفته نرگس دیگرش فرو خفته^۱
باری استاد رادبین که نخست به سلام از تمام پیشی جست

این قطعه مفصل است و چنانکه نوشتم شاید یکی از بهترین آثار شهریار باشد و هرکه بخواهد در جلد دوم دیوان او سراسر آن را می‌تواند مطالعه کند و غرض ما تنها این بود که شما را بر بالهای شوق و آرزوی یک شاعر هنرمند به حسین‌آباد برده باشیم...

در دوران نسبتاً طولانی اقامت در حسین‌آباد فقط دوستان و شاگردانش به زیارتش می‌رفتند و یکی از کسانی که بی‌اندازه مشتاق زیارتش بود و او را قدر می‌شناخت آقای دکتر غنی بود که وجودش سراپا ذوق و احساسات و شور احترام به علم و هنر است و هر کجا هست خدایا به سلامت دارش.

آقایان جم و پاکروان نیز گاهگاه به محضر استاد می‌رفتند و در هنگام جشن هزاره فردوسی بعضی از مستشرقین نیز مثل پرفسور هانری ماسه به آستان هنر و عظمت استاد قدم نهادند.

در طی اقامت در حسین‌آباد حادثه فجیعی برای او اتفاق افتاد و آن اینکه

۱- اشاره به کورشدن چشم استاد است که شرح آن را خواهیم گفت.

سردار معتمد گنجه‌ای که از ارادتمندان سپرده به استاد بود برای تهیه شیری که کمال‌الملک هر روز می‌خورد مستخدمی معین کرده بود. یک روزی مستخدم در خدمت خویش قصوری کرده و شیری بدو ضایع آورده بود که استاد نخورد و سردار به اندازه‌ای از این مطلب شرمگین و عصبانی شد که سنگی برداشته به قصد مستخدم گناهکار انداخت و تصادفاً سنگ به چشم استاد خورده چشمش نابینا گشت.

آری این روزگار بدپیکار با هنرمند کار دارد کار
چرخ چون کجروی شعار کند دست «درویش» یا «ملک» شکند
سکته چون ناپیکار می‌افتد قلب ایرج ز کار می‌افتد

دیگر میزان شرمساری سردار از وصف و بیان خارج است. مرحوم کمال با همه درد و رنجی که داشت و با همه فقدان عظیم یک چشم خویش چون میزان عذاب روحی آن مرد را دید به روی وی نیاورد و تا آخر عمر هر کدام از واقعه چشم وی می‌پرسید جواب می‌داد که «از چادر بیرون آمدم پایم به طناب گرفت و به زمین خوردم و میخ چادر به چشمم فرو رفت!» تنها رفقای خیلی نزدیک او از این داستان جانگداز اطلاع داشتند و آنان نیز تا سردار و کمال زنده بودند لب بدین سخن باز نکردند. این است نتیجه تربیت بزرگوارانه استاد.

در هفتم تیرماه ۱۳۱۹ استاد دچار مرض حبس‌البول شد و ایشان را به مشهد بردند و در بیمارستان شاهرضا (امام خمینی فعلی) تحت معالجه قرار دادند. پس از نسبتاً بهبودی که روی داد به اصرار زیاد تقاضای مراجعت به نیشابور کرد. در نیشابور آشنایان و دوستان مانع از رفتن به حسین‌آباد شدند و بالاخره ایشان به منزل برادرزاده خود آقای محمد غفاری رفتند و هم در آنجا به تاریخ یکشنبه ۲۷ مرداد ۱۳۱۹ دو ساعت بعد از ظهر بدرود زندگانی گفته و روز بعد در میان تشییع و ابراز احساسات مردم - نه دستگاه دولتی و فرهنگی - به مقبره شیخ عطار منتقل و در آستان آن بزرگوار به خاک سپرده می‌شود. آری:

چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار

دوست به نزدیک دوست یار به نزدیک یار

خانواده کمال‌الملک

از پدر و عمو و پسرعموی وی شرح مختصری گذشت و همچنان از برادر او و مرحوم ابوتراب نیز ذکری شد. ابوتراب نقاش با استعداد و حساسی بود که چندی عهده‌دار ساختن صورتهای رجال ناصری برای روزنامه شرف بود و قدرت وی را در همان صورتهای گواه صادقی می‌باشد ولی این نقاش جوان (با آنکه در روزنامه شرف در هنگام ذکر مرگش اشاره نکرده بود) بر اثر عدم رضایت از اوضاع دربار و ناملایمات دیگری که دیده بود تریاک خورده خودکشی کرد و مسموماً فوت نمود قبل از مرگ دو دختر خود را به نام عالیه و آسیه به دست برادر سپرد و مرگ آن مرد هنرمند در ۱۹ رجب ۱۰۳۷ قمری بود و قبرش در امامزاده معصوم است. شاید نتوان یا به زحمت ممکن است نمونه‌ای به دست آورد از رفتاری که مرحوم کمال نسبت به این ودایع برادر به جا آورد، عالیه خانم پس از یک سال به مرض گلودرد فوت کرد و اما آسیه خانم که بعدها صاحب دو فرزند نیز شد به نام حسین و محمد غفاری تا پایان عمر در تحت حمایت برادر ارجمند خود به سر برد و حتی سه دانگ از حسین آباد را کمال به فرزندان ایشان بخشید تا آتیۀ آنان تأمین باشد، بارها کمال‌الملک گفته بود که تا من خود به فلاح دست نزنم این دو (نوه برادر) دست به کار نخواهند بود و به همین نیز عمل نمود و خرید حسین آباد هم اصلاً برای اجرای همین منظور بود و گویا آسیه خانم هنوز در حسین آباد ساکنند.

مرحوم کمال خود در سال ۱۳۰۱ قمری تأمل اختیار کرد و عیال ایشان زهراخانم خواهر مفتاح‌الملک بود. از این خانم چهار فرزند یافت نخستین فرزند موسوم به نصرت خانم و تولدش در ۱۳۰۲ قمری بود که در ۱۳۲۲ با پسردائی خویش مهدی شیبانی فرزند علی محمد مجیرالدوله ازدواج نمود و این در هنگامی بود که کمال مجبور به مسافرت بین‌النهرین گشته بود و وقتی به تهران برگشت هفت ماه از عقد ازدواج گذشته بود. بدبختانه پس از چند روز در ماه صفر ۱۳۲۳ دختر ناکام به مرض وبا از دنیا رفت و پدر داغ‌دیده جنازه او را به نجف اشرف فرستاد فرزند دوم وی موسوم به معزالدین خان بود که او نیز قبل از پدر در ۱۲ اسفند ۱۳۱۸ شمسی فوت و جنازه‌اش در امامزاده عبدالله مدفون گردید و از خود چند فرزند به ترتیب به نام ایران خانم، مریم خانم و زهراخانم و آقای

محمد غفاری بر جای نهاد.

سومین فرزند آن مرحوم حسینقلی خان عضو وزارت دارائی و بی‌نهایت مورد علاقه پدر بود. او نیز در زمان حیات کمال‌الملک یعنی در شب جمعه ۱۶ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹ قمری بدرود زندگانی گفته در امامزاده معصوم مدفون شد بی‌آنکه فرزندی داشته باشد.

مرحوم کمال به این فرزند بی‌نهایت علاقمند بود به طوری که جناب آقای اشتری نقل فرمودند پس از فوت این پسر استاد داغ‌دیده می‌خواست شبیه خود را بسازد و تابلو را شروع کرد و مدتها گذشت و همیشه می‌گفت ناتمام است، من (آقای اشتری) هر وقت نگاه می‌کردم، می‌دیدم که تابلو تغییری نکرده و در آن حتی دستی برده نشده بالاخره یک روز در حالی که باز استاد قلم به دست داشت و به تابلو می‌نگریست به او گفتم چرا این تابلو را تمام نمی‌فرمائید؟ گفت هر چه می‌سازم می‌بینم چانه او به چانه حسینقلی‌خان شبیه می‌شود من که حسین قلی‌خان را دیده بودم، توجه کردم و دیدم که چانه، چانه خود استاد است نه چانه حسین قلی‌خان، منتهی پدر داغ‌دیده از بس به پسر جوان از دست رفته خود می‌اندیشید و ذهن او سخت به نقش صورت در خاک شده پسر معطوف شده همه چیز را به صورت فرزند خویش می‌بیند و حتی چانه خود را نیز چانه او می‌پندارد.

من بدو گفتم «آقا چانه، چانه خود شماست نه چانه حسین قلی‌خان، چانه شما به او شبیه نبوده و نیست»

مرحوم کمال پس از شنیدن این مطلب با تأثر تمام قلم را از دست به زمین انداخته و گفت «آقای اشتری راحت کردید، خیالم راحت شد!»
چهارمین فرزندش حیدرقلی خان در ۱۳۲۴ شمسی فوت کرد.

مدرسه صنایع مستظرفه و تربیت‌شدگان آن

کیفیت ایجاد مدرسه و بودجه و متعلقاتش در شماره گذشته از نظر خوانندگان محترم گذشت و دیدیم مرحوم کمال چگونه به ذوق و شوق تمام در راه ترقی و تکامل مدرسه فعالیت می‌کرد. در حقیقت ۳۱۲ تومان حقوق خود برای تربیت استعدادهای مورد توجه قرار نگرفته ۸۰ تومان هرماهه از حقوق خود را

به چند نفر از مستعدین تقسیم می‌کرد.

تربیت‌یافتگان این مدرسه هم‌اکنون از استادان درجه اول رشته‌های مختلف صنعت هستند و از ایشان چند تنی را که من به خاطر دارم ذکر می‌کنم و البته هستند استادان دیگری که در محضر آن مرحوم تربیت شده‌اند و من تاکنون از افتخار آشنائیشان محروم مانده‌ام.

از بهترین شاگردان کمال یکی آقای میرزا اسمعیل آشتیانی است که سمت معاونت استاد نیز با او بود و پس از آنکه مرحوم کمال از کار کناره‌گیری کرده تقاعد اختیار نمود امور مدرسه به عهده ایشان محول شد و الحق ایشان تا آنجا که توانستند پا به پا و قدم به قدم خیالات استاد را تقویت و تکمیل کرده پیشرفت نمودند تا عللی چند از همانگونه که سنگ راه استاد شد پای استقامت شاگرد را نیز درهم شکست و ایشان نیز کناره گرفتند.

۲- آقای اسکندر مستغنی که بعدها نقاشی را ترک گفت و فعلاً در پاریس در یکی از عکاسخانه‌های مهم به «رتوشه» کردن عکس اشتغال دارد.

۳- آقای سید احمد جواهری که او نیز چون بازار هنر را کاسد و متاع ذوق را فاسد دیده دست از نقاشی کشیده و به تجارت پرداخته است.

۴- آقای ابوالحسن صدیقی که در قسمت ساختن مجسمه ذوقی داشتند و مرحوم کمال نیز ایشان را تشویق نمود و تا اینکه اکنون از هنرمندان معدود این رشته از صنعتند.

۵- آقای علی محمد حیدریان از شاگردان بسیار مستعد استاد و به خصوص در قسمت صورت‌سازی Portrait به حد استادی رسیده‌اند ولی متأسفانه بیش از آن اندازه که از هنرمندی مورد انتظار است انزوال اختیار کرده‌اند.

۶- آقای حسنعلی خان وزیری از شاگردان نزدیک و پرهنر استاد که در قسمت ساختن منظره باید بی‌نظیر باشند و من با اینکه افتخار آشنائی ایشان را داشته و دارم نام ایشان را به علتی بعد از سایر همکارانشان نوشتم و اما علت این موضوع اینکه ایشان به یاد مرحوم کمال رساله کوچکی نوشته‌اند و بلکه بهتر آن است که بگوئیم «نقاشی» کرده‌اند.

طرز نوشتن ایشان در این رساله به اندازه‌ای دقیق و با ریزه‌کاری و خرده‌بینی است که از نقاشی چیزی کم ندارد و من خواستم صفحه‌ای از کلاس درس استاد و

طرز کار وی را به خصوص در یک روز تاریخی از زبان این شاگرد حق شناس بیان کنم.

«با صد درویش با گلیمی شب را به سحر می برد.» شوخی و شادیش دل شب را روشن می کرد، همنشینانش از عالم دنیا خواب و با سرمستی هشیاری بیداری می کشیدند ولی هنگامی که با نخوت سلطانی یا سفیری روبه رو می شد تاج معنوی شاهی سرگرفته در حال فقر سلطنت کرده و با مردانگی و رشادت حمله و دفاع می نمود...

هر که جوینده بود از همسفرگی استاد ما هزاران پند می گرفت، سفره ما سفره ساده طلب بود، استاد و شاگرد با لباس کار در سر این سفره گرد آمده، یکی دستی از گچ سفید و دیگری صورتی از ذغال سیاه، همه بر رخسار و لباس اثری از کار داشتند، خسته و خوشحال دور هم غذای ساده ای خورده برای کارپسین آماده می شدند، همیشه در سر این سفره خنده و خوشحالی بود و استاد خستگی شاگردانش را با شوخی و شیرین بیانی رفع نموده نکات هنر و تعلیمات صنعتی را با هوای ساده به درک آنها می گذاشت و بیشتر حرمت این سفره از چند یتیمی بود که با استاد غذا می خوردند و زندگانی آنها را عهده دار بود.

امروز فرزند رضاخان را به مدرسه می آوردند تا مجسمه ایی از او بسازند و برای این منظور او را که در آن هنگام طفل کوچکی بودند به همراهی دو دختر کودک و یک لاله با کالسکه به محل مدرسه فرستادند ولی گویا این مجسمه ساخته نشد و مدرسه قبل از اتمام مجسمه به هم خورد. سحرگاهان دستوری به احمد آشپز ترک داده شد، کمال با پای خویشتن به بازار رفت و با دست خود سفره را رنگین کرد اطاق هنر بکارست، مدل ما چند ساعتی در زیر نگاه تجسس هنرواران خسته و ناتوان شده بود ولی دو فرشته کوچکم در رفع خستگی و دلداریش می کوشیدند و وسائل تفریحش را آماده می داشتند، وقتی به سفره دعوت شدیم کارگر و کارفرما با هم رفتند، استاد ما امروز لباس کار در تن ندارد، لباس معمولی مشکی و عبای خرمائی به دوشش.

در سر سفره امروز هیچگونه خنده و صحبتی نیست، کمال لباس رسمی دارد و مدل و دختران (دو کودک همبازی ولیعهد) را یالادست خود قرار داد، ما همه نشستیم، یتیمان تأمل کردند، کمال با تأکید گفت بفرمائید، نشستند.

لله و پرستار مدل، قزاقی کوتاه قد بود در لباس چرکز با چکمه در گوشهٔ اطاق در تردید ایستاده بود. کمال کنار سفره را که خالی بود به دست اشاره کرده گفت «آقا بفرمائید» لدد حال عجیبی داشت، اطاعت امر کرده یکوری و کج گوشهٔ سفره نشست.

کمال برای مهمانان کوچکش خود غذا کشیده به کار پرداختند یتیمان حال مخصوصی داشتند، سفرهٔ رنگین بیشتر از همه چیز تو جهشان را به خود گرفته بود.

یکی از آنها به لباس مهمانان و لباس خود نگاه می‌کرد و کم غذا می‌خورد، کمال بازی می‌کرد، تمام فکرش متوجه این پیش‌آمد بود...

اخلاق کمال‌الملک

تصور نمی‌کنم در طی سطور گذشته شمه‌ای از اخلاق مرحوم کمال را نگاشته باشم، چه زندگانی او و روش کارش در سراسر دورهٔ حیات هیچگاه و لو به قدر سر سوزنی از جادهٔ عفاف و تقوی و اخلاق خارج نبود.

به همین جهت کوچکترین حرکت و سکون او سرمشق بزرگی بود برای اطرافیان و شاگردانش. مدتی متجاوز از نود و پنج سال زندگانی کرد و یک روز و بلکه یک دقیقه از راه تقوی و درستی و مناعت نفس و بلندنظری منحرف نشده در عین فقر کلاه خسروی داشته و در عین کمال و علو مرتبت مقام درویشی. با درویشان می‌نشست و با سلاطین مناعت طبع نشان می‌داد. آن قدر منیع الطبع بود که حتی دربار ناصری را با تمام حقوقش بروی به چیزی نمی‌گرفت و کوچک‌ترین چیزی که طبع حساسش را می‌آزرد موجب کناره‌گیری وی از کار و دربار می‌شد.

می‌گویند وقتی کمال از دربار ناصری رنجید و به مخلص آباد رفت و چند روز گذشت، وی باز نیامد یک روز شاه به قصد خانهٔ او حرکت کرد و درباریان نیز در التزام رکاب موکب همایونی به راه افتادند شاه نزد وی رفت و نازش کشید و التماسش نمود تا وی را بر سر ذوق و حال آورد و راضی نمود که به شهر بازآید آنگاه روی به درباریان کرده به شوخی ملیحی گفت:

اگر این «کاشی» ما کمی «بدلعابی» نداشت از «چینی» فغفور بهتر و زیباتر بود.

راست می‌گفت. کمال نخوت سلطنت را در جنب مقام هنر نمی‌توانست تحمل کند. دنیا ثابت کرده است که مراتب جاه و جلال و شکوه تاج سلطانی از میان می‌رود و کاخهای سلطان محمود به خاک می‌افتد و مدایح عنصری و شعرهای فردوسی یعنی فقط نتیجهٔ هنر مرد هنری باقی می‌ماند!

سخنان وی آرام و شمرده، مختصر و مفید بود. لفظی کم به کار می‌برد ولی معنی فراوان در آن می‌گذاشت، نسبت به همه مهربان بود، به خصوص به مادر و به وطنش. بگذاریم باز حسنعلی خان وزیری از این احساسات لطیف استاد به ما داستان‌ها گوید و خاطر ما را از اینکه یک نمونه کامل انسان را معرفی می‌کند دمی شاد و امیدوار سازد.

بیرون از حساب پر احساسات بود و به قدری نسبت به مادر خود مؤدب و فروتن بود که توجه هر بیننده و شنونده را به خود جلب می‌کرد منظرهٔ ملاقاتشان تماشائی حیرت‌افزا و پرپند بود، به عکس فرزند، مادر کوچک، فوق‌العاده پیر و ناتوان بود. کمال گاهی به ریزکک می‌گفتش. هر وقت می‌دیدم این مرد قوی و بلند قامت با موهای سپید در مقابل این وجود ناتوان کوچک ادب گرفته دست به سینه با شرم صحبت می‌دارد، لذت می‌بردم.

روزی در اطاقش رفقای صمیمی و پرحرارتی جنجالی به پا کرده بودند. پیش آمد مهمی در ملک رخ نموده بود همه صحبت از سیاست و میهن رانده عقایدی می‌گفتند... حوصله کمال لبریز شده برای آنکه جنجال به مناقشات نکشد گفت «من مادر پیری دارم که او را فراوان دوست می‌دارم و احترام و نگاهبانی طبیعی به مرور در من تولید شده با شیر درون من آمده با جان به در می‌رود. هیچ چیزی جایش را نمی‌گیرد یک عمر انس و هزاران نمونه‌های عشق و محبت شب و روز، دیدار و علاقهٔ پیایی با ودیعهٔ اولی که از او دارم اثری در دل من تولید کرده که با هیچ زیبایی و تجمل و هزاران رجحان دیگر قابل معاوضه و معامله‌پذیر نیست. آیا می‌شود یک دختر زیبای آراسته سراپا تکامل اروپائی را عوض مادر پذیرفته آن احساسات تشنهٔ نامرئی درون را که از مادر داریم سیراب کنیم؟ تمام ایرادات و نواقصی را که شما در این ساعت به وطن من نسبت دادید همه را مادر من داراست، پیر، ناتوان، بی‌قدرت و چیزهای دیگر. با همهٔ اینها من مادرم را دوست دارم و با آن دختر زیبای اروپائی عوض نمی‌کنم.»

یک روز به همراهی استاد، میدان توپخانه را تمام کرده می‌پیچیدیم به سمت خیابان علاءالدوله، صدای نعل اسبان روسی مرا متوجه کرد نگاه به عقب کرده دیدم سفیر روس تزاری در درشکه‌ای که دوازده سوار قزاق از پیش و پشش روانند خود را برای تعارف با استاد حاضر می‌کنند وقتی کمال آهسته سر را برگرداند سفیر با احترام تمام در درشکه خود نیم ایستاده و کلاه به دست یک خوش‌باش و سلام مؤدبی نموده جواب نیم رسمی سردی گرفته رفت.

در آن زمان که استیلا و رفتار دولت تزاری برون از حد و حساب بود و بزرگان ملک در مقابلش چه تسلیم و تحملی داشته این طرز جواب به نظرم قابل تحقیق آمد.

پرسیدم آقا چرا اینطور جواب دادید؟

با التهاب گفت این به وطن من به حقارت نگاه می‌کند هفته آینده که سفیر برای دیدن مدرسه آمده بود احترامی بیش از پیش نمود... نمی‌دانم تاکنون توانسته‌ام از قول دوستان، آشنایان و شاگردانش کمال‌الملک را معرفی می‌کنم یا نه زیرا:

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر بیکران در ظرف ناید

با این حال نمی‌توانم از نقل این چند سطر که چکیده و اماره احساسات وزیری نسبت به استاد خود می‌باشد مضایقه کنم:

وجودش نمونه احساسات میهن‌دوستی و نوع‌پرستی و رفتار و اخلاقش سرمشق انسانیت است. در هنر پایگاه بلندی پیموده، خویش را دارای میهن و میهن خویش را دارای احترامی می‌شمرد، به فرمان آسمان دست طبیعت و زمان در درازای صد سال پیر روشن ضمیری پرورده بود که گفتار و رفتارش همه پند است.

ساختمان وجودش مردانه و زیبا، متناسب و بلندترین قامت تهران بود، موی سپید، صورت گلگون، برق عینک و تمیزی چهره رونقی به قیافه می‌داد که با معنی روحانیش درهم شده دیدارش روان‌بخشی و راحت‌رسان بود. دمی دیدار و گفتارش هزاران پند و مرهم به گوش و دل خسته شنوایان نثار می‌داشت. بیست سال باب تربیت برهم میهنان خود و بنی‌آدم گشوده بود، محفلش در این دوره بیشتر به محافل سقراط و ارسطو مانند بود، در آداب و تربیت و

گسترش اخلاق روش مخصوصی داشت، از ملاقاتش ادب و احترام ناخواسته در انسان تولید می‌شد، درگذرگاهش کوی و برزن رونقی داشت. کوچک و بزرگ، مرد و زن متوجهش بودند، فقرا دعایش می‌کردند، پاکان می‌پرستیدندش. بزرگان رقابت داشتند و ناپاکان حسود بودند!

هنگامی که میهن ما سرافکنده و بیچاره بود و دیگران ناچیزش شمرده به حقارت بدو می‌نگریستند نمایندگان خارجه در ملاقات این بزرگ و دیدار هنرش سر تعظیم فرود آورده به اقرار بزرگی و شخصیتش احترام می‌نمودند.

خاطر دارم هنگامی که قرارداد (قرارداد وثوق الدوله و انگلستان) روح آسایش و پایداری ملک را لرزان می‌داشت نمایندگان آمریکا که برای مطالعه به ایران آمده بودند به محفل استاد گذر کردند، از دیدارش در شگفتی خرسند و روشن شده، جاکسن یکی از آنها در گفته خود به صراحت و محکمی ادعا کرد که «تا ایران کمال‌الملک و فردوسی دارد از عبودیت و تحقیر برکنار است!»

نقاشی کمال‌الملک

اکنون که از ذکر بعضی از سجایای مرحوم استاد فارغ شدیم سخنی چند درباره سبک و روش مرحوم کمال به میان می‌آوریم و برای این منظور از مقاله‌ای که جناب آقای میرزا اسمعیل آشتیانی به خواهش انجمن ایران‌شناسی برای درج در مجموعه «یادبود شصت سالگی استاد پورداود» نوشته‌اند استفاده می‌کنیم:

«کمال‌الملک در صحت طرح و پختگی رنگ و دقت در ساختمان سرآمد اقران و از این حیث از هیچیک از اساتید بزرگ این فن کمتر نبود، آب و رنگ و روغن و سیاه‌قلم برای او مساوی و همه آنها را در یک درجه از خوبی می‌ساخت.

تابلوهائی که در موزه‌های اروپا از روی کار رامبراند و تیسین و غیره ساخته است فرقی با اصل ندارد جز آنکه رنگهای آن به مراتب از اصل پاکتر و پخته‌تر است.

کمال‌الملک به واسطه دقت زیاد در کار بالطبع سرعت قلمش کم بود تا نزدیک سن کهولت کارهایش متوسط بود و بیشتر در دوره مدرسه صناع

مستظرفه که خود او مؤسس بوده به نهایت نبوغ رسیده سخنش ترقی فوق‌العاده نمود.

خودش با نهایت بزرگ‌منشی تکرار می‌فرمود: «همانقدر که به شاگردانم صنعت آموخته‌ام از شاگردان خوب خود نیز چیز یاد گرفته‌ام!» این اعتراف بر مراتب بزرگی و جلالت قدر او می‌افزود. گاهی در اواخر موقعی که تابلویی می‌ساخت بعضی از شاگردان لایق خود را به سرکار خود می‌برد که انتقاد کنند و اگر عیبی می‌دیدند و می‌گفتند بسیار خشنود و راضی می‌شد.

کمال‌الملک تمام اشخاص و اشیاء تابلو را به یک اندازه تمام و دقیق و خوب می‌ساخت. برای درک و پی بردن به مطلب به تابلوی «رمال» او مراجعه فرمائید تا در آنجا همان دقتی که در صورت پیرمرد شده عیناً در جعبه و چننه و سایر اشیاء دیگر به کار رفته است و نیز در تابلوی «زرگر بغدادی» که از شاهکارهای استاد است ملاحظه می‌شود همان دقتی که در صورت زرگر شده است عیناً در کاسه شکسته و دم و کوره به کار رفته است.

اشخاصی که تابلو «سن ماتیو»^۱ کار رامبراند^۲ را در موزه لوور از نزدیک دیده‌اند ملاحظه کرده‌اند که در روی دست سن ماتیو رنگ شکستگی پیدا کرده و به همین جهت از آسمان انعکاس سبزرنگ گرفته است. کمال‌الملک چون آن را از دور دیده همان رنگ سبز را عیناً در روی دست تابلوی خود به کار برده است.

اگر بتوان نقاشی را به عکاسی مقایسه کرد باید گفت که چشم کمال‌الملک مانند دوربین عکاسی بود، مکرر می‌فرمود می‌توانم به قدری تابلویی را صحیح بسازم که اگر عکسی از روی سوژه بردارند با تابلو به هیچ وجه فرقی نداشته باشد.

کمال‌الملک به سبک نقاشان دوره رنسانس و مخصوصاً به رافائل، واندیک، و لاسکوئز، تیسین، رامبراند حقاً بسیار معتقد بود و سعی داشت صنعت خود را ترکیبی از سبک واندیک و رامبراند بنماید و در تابلوی سردار اسعد بختیاری و

1- SAINT MATHIEN

2- REMBRAND

صورت آقای حاج سید نصرالله تقوی تا حدی هم موفق شد. به سبک جدید صنعت تا حدی که از صحت و درستی عاری نباشد نیز معتقد بود، تابلوی شبیه دربان خود را به سبک جدید و بسیار سهل و ساده و زیبا ساخته است.

کمال الملک به قدری غرق در درستی طرح و پختگی رنگ بود که توجهی به ترکیب و حالات مختلفه آن نداشت، پهلوان موضوع نمی دانست چیست، در تابلوهایش شخص، هم با اشیائی که برای زینت یا پرکردن تابلو ساخته شده نه از جهت سایه روشن نه از حیث رنگ نه از حیث انتخاب محل فرقی ندارد و اصلاً در دوره بیست ساله مدرسه استاد به هیچ وجه در موضوع کمپوزسیون بیانی نفرموده و درسی نداد.

تابلوی تالار آینه را استاد هنگامی ساخته است که هنوز فرنگستان نرفته و پرسپکتیو نخوانده بود و چون از حد مخروط بصری و کیفیت اندازه فاصله نقاش با شیء بی اطلاع بوده است به همین جهت سطحی را که در روی تابلو آورده بیش از سطحی است که چشم انسان احساس می کند و تصور می رود که در انتخاب سوژه رضایت و میل ناصرالدین شاه را رعایت کرده و شاه می خواسته قسمت بیشتری از تالار آینه اش روی تابلو بیافتد.

وی به قسمت شاعرانه نقاشی نیز به هیچ وجه توجهی نداشت چنانکه در تمام کارهای استاد نظیر بعضی از تابلوهای اروپائی مانند «لاشیفرد امور» کار «فراگونار» یا تابلوی «فلق» کار «گیدورنی» دیده نمی شود (منظور استاد آشتیانی از اینگونه تابلوها کارهایی است که موضوع آن براساس تخیل نقاش قرار گرفته است و در عالم خارج وجود ندارد و سوژه صرفاً در ذهن نقاش و نتیجه احساسات و تأثرات او می باشد).

معهد کمال الملک یکی از بزرگترین استادان مسلم صنعت نقاشی محسوب می گردد، بزرگترین خدمات صنعتی کمال الملک ایجاد مدرسه صنایع مستظرفه بود. گرچه قبل از او ابوالحسن خان صنیع الملک عموی کمال الملک نیز یکی از اساتید بزرگ و نوابغ بوده است ولی او در مدت زندگانی خود سبک مخصوصی ایجاد نکرده و شاگردان لایقی تربیت ننمود و روی هم رفته پس از او صنعت به حال سابق باقی ماند و ترقی قابل ذکری نکرد.

صنعت نقاشی در ایران عاری از صحت بود و فقط از حیث ظرافت خطوط و

لطافت پردازها و پختگی و سادگی الوان که مرهون آب و هوا، آسمان فیروزه رنگ و آفتاب درخشان، گل و بلبل و صورتهای زیبا، البسه زربفت و حریر و دیبا، تجملات زندگی، عادات ملی، عقاید مذهبی و بسیاری از عوامل و موجبات دیگر است جنبه شاعرانه‌ای که تا حدی جبلی ایرانیان است داشته و از این جهت است که نماینده ذوق و قریحه مخصوص ایرانی است اهمیت خاصی داشت ولی همه اینها به طور بدوی و ساده بود و با تناسبات و ظرایفی که در طبیعت به ودیعت نهاده شده است مطابقت نمی‌کرد.

کمال‌الملک غلطها را اصلاح و نقصها را برطرف نمود طبیعت را سرمشق و علم را راهنما قرار داد روی هم رفته در دوره کوتاه مدرسه خود انقلابی در صنعت ایجاد کرد سبکهای سابق در عداد صنایع تزئینی درآمد و این دو سبک به نام صنایع قدیمه و هنرهای جدیده از یکدیگر تفکیک شد.

به عقیده این جانب و برحسب آن مقدار از کارهای کمال‌الملک که من دیده‌ام بهترین تابلوی وی عبارتست از:

الف - در کمپوزیسیون: شیخ رمال - رمال بغدادی (اصل) - زرگر بغدادی - خانه دهاتی - تالار آئینه.

ب - در صورتسازی: سردار اسعد - حاج سید نصرالله تقوی - سه قطعه از تابلوهای شبیه خود استاد.

ج - در دورنما: باغ مغانک - شمیران و کوه البرز.

د - در آب و رنگ: شبیه مولانا - شبیه خود استاد - شبیه مولانا (که به دکتر کازالا یادگار داده شده است).

در خصوص اهمیت نهضت هنری کمال‌الملک آقای حسین مویدپردازی یکی دیگر از تربیت یافتگان آن مرحوم چنین می‌نویسد:

«...قبل از ظهور کمال‌الملک هرچند نقاشان هنرمند و اساتید بزرگی که نامشان در تواریخ مفصلاً ذکر شده عرض اندام نموده‌اند ولی به عقیده بنده آموختن دقایق فنی که بدون بخل و دریغ به حاجتمندان صنعت یاد بدهند بالاتر از آن است که همچون مانی معروف نگارخانه ارژنگ بسازند.

کمال‌الملک به واسطه احداث مدرسه اساسی صنایع مستظرفه پرده از روی طبیعت برداشت و یک مرتبه هنر نقاشی را که در اواخر قاجاریه بی‌اندازه در

حضيض واقع شده و منحصر شده بود به کشیدن رستم و دیو سفید، سر در حمام‌ها و دروازه‌ها یا شکل حسین گرد و پرده‌های روز قیامت و شمایل وقایع کربلا و ظهور مختار، ترقی داد، به مرتبه‌ای که حقاً سزاوار بود رسانید و این کار بسیار بزرگی بود.»

مقاله ما بیش از حد طولانی شد و با این حال حق مطلب ادا نگردید. کمال‌الملک با چنین فضائی و هنر در گوشه انزوا پس از مدتی نزدیک به چهارده سال فوت کرد، در فوت او هیچیک از مجامع علمی و ادبی و هنری این مملکت ملاحظه وقت را تأثیری بروز ندادند. کمال بر حسب آرزوی خود دور از این مردم خودخواه و ابن‌الوقت جان سپرد و شاد بود از اینکه روی مردم کوتاه‌نظر و دشمنان حسود خود را دوباره ندید.

مدفن وی در آستان شیخ عطار است و چند سال پیش دوستان وی خواستند بنائی بر سر آرامگاهش بنا کنند، پولی جمع نشد و آنان که به افتخار سران ارتش متفقین و یا برای آشنائی با فلان خارجی هزارها تومان خرج می‌کردند یک شاهی در این راه ندادند، حق هم داشتند زیرا به قول عوام «هر پولی اقتضائی دارد!» دولت نیز بحمدالله سخت گرفتار بی‌پولی بود و چون از دیرباز صرفه‌جوئی و اقتصاد!! شعار و نصب‌العین اولیاء دولت است از کمک به این کار که مبتنی بر غرض!! و هوسی!! بیهوده بود خودداری فرمود!

هرچند این مطالب دیگر برای کمال حائز اهمیت نیست زیرا او دیگر بر نمی‌گردد. ولی تجلیل از بزرگان علم و هنر نشانه رشد فکری و عقلانی یک قوم است و هر شاهی پولی که در این راه صرف شود علامت بارز توجه یک ملت زنده و فهیم نسبت به افتخارات ملی است ولی کدام ملت!!

سرنوشت تابلوهای استاد

گذشته از یک مقدار تابلوهائی که در دربار سلطنتی و کاخ گلستان و عمارات دیگر سلطنتی است، مقداری دیگر نیز در مجلس شورای ملی وجود دارد که جمع آن به همت مرحوم ارباب کیخسرو شاهرخ انجام گرفت. بدین ترتیب که به تشویق و ترغیب آقای آشتیانی مرحوم ارباب مباشر

مجلس شورای ملی به فکر افتاد که از جمع تابلوهای استاد موزه‌ای به نام کمال‌الملک ایجاد کند و بدین منظور اول بار تابلوی علی قلیخان سردار اسعد را به مبلغ پانصد تومان (گویا از مرحوم جعفر قلیخان سردار اسعد) در ۱۳۱۰ خرید. سه سال بعد نیز دوازده قطعه دیگر را به مبلغ شش هزار تومان خریداری کرده در کتابخانه مجلس شورای ملی نصب نمود و مرحوم کمال نیز به رسم حق‌شناسی تابلو رمال بغدادی را به عنوان یادگار به ارباب هدیه داد.

در خرداد ماه ۱۳۱۸ آقای شریفی ریاست کتابخانه مجلس به حسین‌آباد رفته چهار قطعه دیگر از تابلوهای استاد را حمل به تهران کرد که زینت بخش دارالشورای ملی نمود.

بسیاری از دوستان آن مرحوم نیز یک یا چند قطعه از تابلوهای او را دارند از جمله جناب آقای دکتر غنی (گویا دو قطعه) و آقای حاج حسین آقا ملک در کتابخانه ملی خود چند قطعه و آقای غلامرضا شاهنواز دوازده قطعه و تصور می‌کنم جناب آقای اشتری نیز یادگارهایی از استاد و دوست بزرگوار خود داشته باشند.

همچنین جناب آقای حکیم‌الملک که صورت بسیار استادانه‌ای که استاد از ایشان ساخته‌اند در خانواده مرحوم تقوی حاج سید نصرالله هم صورت آن مرحوم هست که یکی از شاهکارهای استاد است.

در تنظیم این مقاله بیش از هر کس مدیونم به مخدومین بزرگوار حضرت آقای اشتری و آقای آشتیانی و آقای مویدپردازی. آقای اشتری و آقای آشتیانی در نوشتن و گفتن اطلاعات خویش به این بنده کمال بزرگواری به خرج دادند و آقای مویدپردازی گذشته از این مراتب، عکسهای فراوانی چه از زندگانی مرحوم چه از تابلوهای وی در اختیار بنده گذاردند و همچنین دوست باذوق هنرمند من آقای جهانگیرخان مصور رحمانی که با سعه صدر و نظربلند خود در واگذاری عکس‌های خود به من کمال لطف ابراز فرمودند.

نامه قاسم غنی به عبدالحسین نوایی

دانشمند محترم آقای عبدالحسین نوایی در شرح زندگانی مرحوم کمال الملک مقالاتی تحقیقی نوشته‌اند که در دو شماره مجله اطلاعات ماهیانه به چاپ رسیده است. جناب آقای دکتر قاسم غنی از اعظام رجال علم و ادب در تکمیل و توضیح آن مقاله نامه‌ای به آقای نوایی نوشته‌اند که عیناً به چاپ می‌رسانیم. با توجه به این نکته که آقای دکتر غنی رفیق شفیق و دوست صمیمی مرحوم کمال الملک بوده‌اند و گفته‌اشان سند و حجت قطعی است در ارجمندی این نامه نیازمند به هیچ گونه توضیحی نیستیم.

دوست دانشمند عزیز محترم دو مقاله بسیار مفید و ممتع و شیوایی را که در مجله اطلاعات ماهانه شماره‌های بیست و هشتم تیر ۱۳۲۹ و بیست و نهم مرداد ۱۳۲۹ راجع به استاد هنرمند بزرگ مرحوم مغفور کمال الملک نوشته بودید با کمال شور و شوق خواندم و لذت فراوان بردم و خدا را شکر کردم که این حس تجلیل و تفضیم بزرگانی که بر مردم و مملکت ایران حق عظیم دارند زنده است و اشخاص فاضل ارجمندی چون جناب عالی با یک دنیا شور و حرارت و شیفتگی و دلباختگی به معنویات ساعاتی را صرف این مباحث می‌فرمائید.

تجلیل بزرگان در حقیقت میزان و مقیاس دقیقی است برای تعیین حس ذوق و حس تشخیص و قوه تمیز و ادای وظیفه سپاسگزاری معاصرین، و در واقع شاهد صادقی است بر اینکه مکارم انسانی از میان نرفته بلکه زنده و محکم و استوار است.

مدح خورشید جهان مدح خوداست که دو چشم روشن و نامردم است بعضی مسائل ساده و کم‌اهمیتی است که در عالم تاریخ‌نویسی و ترجمه حال طبعاً پیش می‌آید که اگر چه غالب آنها جزئی است ولی بنده اشاره به آنها را خالی از فایده نشمرده اینک می‌نویسم که اگر بار دیگر فرصتی به دست آید ممکن است مورد استفاده باشد. اهمیت و عدم اهمیت در مواضع امری اعتباری است و وقتی صحبت از بزرگان است هر مطلبی ولو بسیار جزئی به نظر برسد و در مورد دیگر غیرمهم شمرده شود ولی در مورد آنها در نهایت درجه از اهمیت است.

از سعادت‌های بسیار بزرگی که به الطاف خداوندی نصیب بنده شده است یکی از آنها سعادت درک فیض محضر با برکت روحانی استاد بزرگ کمال‌الملک بوده است در مدت چند سال اخیر زندگانی‌اش در خراسان و نیشابور. آن مرحوم غالب در طی صحبت به مناسبتی از سوانح زندگی خود با جمال یا به تفصیل صحبت می‌فرمود وقتی به فکر افتادم شرح حال ایشان را بنویسم و میلیم این بود که ایشان شرح حال خود را تقریر و املا کنند و من عیناً گفته‌های ایشان را بنویسم، چندین بار استدعا کرده قبول نمی‌کردند حتی روزی با لحن شکایت و ملامت فرمودند فلانی من گوشه بیابانی را اختیار کرده به دو فنجان شیر قناعت کرده‌ام که بقیت عمر را بکوشم گذشته را فراموش کنم چرا می‌خواهید گذشته‌ئی را که غالب آن تلخ و ناگوار بوده به یاد بیاورم. بالاخره آن مرد بزرگ که مثال صفات ملکوتی و مظهر مکارم عالی‌ه انسانی بود با تأدب و روحانیت و عواطف پدرانه‌ئی که از مختصات ایشان بود قبول فرمودند و چند روز در باغ تقی‌آباد متعلق به مرحوم سالار معتمد سرگرم این کار بودم یعنی به تفصیل شرح حال خود را تقریر می‌فرمودند و من می‌نوشتم بعد از اتمام این کار هر دفعه‌ئی که خدمت ایشان می‌رسیدم سؤالات گوناگون در مباحث مختلف می‌کردم و جوابهائی که می‌دادند به آن شرح حال می‌افزودم. مثلاً عقاید ایشان راجع به صنعت قدما، رنسانس، ایتالیا، اساتید رنسانس در ایتالیا و دیگر قسمت‌های اروپا، کارهای صنعتی خود ایشان، قریحه صنعتی ایرانی‌ها، شاگردانی که تربیت کرده‌اند، کارهای مدرسه صنعت، عقیده خودش نسبت به کارهای خود و مدرسه، مسائل ادبی، معتقدات سیاسی و مذهبی و اخلاقی، تجارب زندگی و امثال آن که فعلاً در دسترس ندارم و اگر روزی موفق شوم سعادت‌ی خواهد بود که به طبع و انتشار آنها پردازم.

و اما مسائل جزئی که به اعتبار موضوع شایسته است آن مسائل را مورد صحبت قرار دهم و هر چه نظر بنده است بنویسم متذکر می‌شوم.

راجع به تاریخ تولد مرحوم کمال‌الملک نوشته شده:

«درسال هزار و دویست و شصت و چهار هجری قمری متولد شده». نمی‌دانم مطابق چه مأخذ تاریخی به طور قطع اظهار عقیده می‌شود که در ۱۲۶۴ متولد شده است چون در طی شرح حالی که به آن اشاره کردم هیچوقت

مرحوم کمال الملک به طور تحقیق نمی دانست در چه سالی متولد شده‌اند و بارها این سؤال را از ایشان کرده‌ام و به تحقیق ندانسته‌ام البته به قرائن دیگر این قدر معلوم است که در سالهای اول سلطنت ناصرالدین شاه متولد شده‌اند ولی به طور قطع نمی توان یقین حاصل کرد که تاریخ تولد او در ۱۲۶۴ بوده یا سال مقدم بر آن یا دو سه سال مؤخر بر آن، مگر آنکه مأخذ و سند با تاریخی در دست باشد از خود ایشان که بعد فراموش کرده باشد یا نوشته‌ئی از پدر یا مادر یا عم ایشان مرحوم میرزا ابوالحسن خان صنیع الملک یا برادر بزرگتر آن مرحوم میرزا ابوتراب خان غفاری.

دیگر آنکه مرقوم شده است: «ناصرالدین شاه در مدرسه دارالفنون صورت علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه را دید و پسندید و از نقاش آن پرسید: اعتضاد السلطنه، میرزا محمد کاشانی (کمال الملک) را معرفی کرد».

اما بنا به تقریر مرحوم کمال الملک این قضیه اندکی بعد از وفات اعتضاد السلطنه واقع شده است مرحوم کمال الملک صورت اعتضاد السلطنه را از روی عکس کشیده است و می فرمود ناصرالدین شاه چون به این تابلو نزدیک شد گفت چقدر شبیه به اعتضاد السلطنه است عیناً خود او است و از نقاش آن پرسید مرحوم مزین الدوله نظنزی استاد نقاشی دارالفنون او را معرفی کرد. ناصرالدین شاه تحسین و تشویق کرد و مواجبی برای او برقرار کرد و چند روز بعد (نه بدون درنگ) او را خواست و در شمس‌العماره جای داد.

اینکه نوشته‌اید تابلوی «تالار آئینه» در حدود شش یا هفت سال طول کشیده است مرحوم کمال الملک می فرمود قریب پنج سال غالباً مشغول این کار بودم. مسافرت مرحوم کمال الملک هم به اروپا بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه و قریب یک سال بعد از ورود مظفرالدین شاه به تهران بوده است که مکرر می فرمودند که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه به آموختن زبان فرانسه پرداختم بعد از ورود مظفرالدین شاه چندان خوشدل نبودم... و چند ماه بعد به اروپا رفتم.

مسافرت اروپای مرحوم کمال الملک متجاوز از سه سال طول کشید و نصف یا بیشتر از نصف آن مدت را در فلورانس بوده بعد به رم آمده و گردش در یکی از مراکز صنعتی ایتالیا کرده و به پاریس رفته و غالباً در موزه لوور کار

می‌کرده. در سفر دوم مظفرالدین شاه به اروپا در لوور حضور مظفرالدین شاه شرفیاب شد شاه امر کرد کمال‌الملک به ایران برگردد. کمال‌الملک قبول کرد. شاه از ایشان طلبید که نخست به کترکسویل برود و هتلی که شاه در آن منزل داشته و بعضی مناظر اطراف آبهای معدنی آنجا را نقاشی کند و بعد به ایران برگردد. جناب آقای ابراهیم حکیمی که در آنوقت در پاریس تحصیل طب می‌کرد برای نخستین بار در لوور با مرحوم کمال‌الملک آشنا شد و آن آشنائی مبدل به دوستی کاملی شد که تا پایان عمر کمال‌الملک ادامه داشت. کمال‌الملک علاقه و دوستی مخصوصی با آقای حکیم‌الملک (ابراهیم حکیمی) داشت و همیشه سپاسگزار محبت‌های ایشان بود و البته عامل بسیار مهم تأسیس مدرسهٔ صنعتی آقای حکیمی بود. حاصل آنکه مسافرت کمال‌الملک به اروپا محققاً بعد از مرگ ناصرالدین شاه بوده است.

راجع به تخت طاوس که در موقع تهیه تابلوی تالار آئینه در دسترس کمال‌الملک بوده می‌فرمودند که روزی مقارن غروب که کارم تمام شد مثل روزهای دیگر به سرایدار خبر دادم و رفتم. روز بعد معلوم شد قدری از طلاهای تخت کنده شده است، ناصرالدین شاه از این که در قصر و در منزل او چنین عملی واقع شده بسیار متغیر و برآشفته شد، و به پسرش کامران میرزا نایب‌السلطنه که حاکم تهران و وزیر جنگ بود مؤکداً امر کرد که مرتکب را پیدا کند و او در طی تحقیقات روزی کمال‌الملک را هم می‌طلبید. و تحقیقاتی به عمل می‌آورد و قریب سه چهار ساعت این مذاکرات طول سی‌کشد (نه آنکه ۲۴ ساعت توقیف شده باشد). تا آنکه یکی دو روز بعد مرتکب که شاگرد سرایدار (یا شاگرد باغبانی) بوده شناخته شده اقرار می‌کند شاه حکم کرد که او را در میدان مقابل شمس‌العماره در ملاء عام سر ببرند و خود شاه به ایوان شمس‌العماره آمده در پس پرده نازکی نشست که اجرای حکم را ببیند. چون سر او را بریدند شاه پرده را بلند نمود فریاد زد که «سر را از تن جدا کنید و بلند کنید» و این کار را کردند که مرحوم محمدحسن خان اعتمادالسلطنه وزیر انضباطات به تفصیل این واقعه را در یادداشتهای سرّی و محرمانه که هر روز می‌نوشته شرح داده است زیرا محمدحسن خان اعتمادالسلطنه از ۱۲۹۸ هجری قمری تا پانزدهم شوال ۱۳۱۳ هجری قمری که به طور سکتّه درگذشت روز به روز یادداشت نوشته و آن

یادداشت‌ها فعلاً در پانزده مجلد (به خط خودش و گاهی به خط زن او اشرف السلطنه دختر امامقلی میرزای عمادالدوله که پس از وفات محمدحسن خان در مشهد به عقد ازدواج مرحوم حاج سید حسین نایب‌التولیه درآمد) در کتابخانه آستانه رضوی موجود است و در آنجا به تفصیل این حادثه را نوشته، از جمله می‌نویسد که شاه آن روز در سر ناهار بیش از نصف بطری مشروب برد و خورد و با حال سرخوشی به سر در شمس‌العماره رفت که به چشم خود سر بریدن مرتکب را ببیند و فریاد زد که سر او را جدا کنند و به خلق بنمایند.

و من کاغذی به خط مرحوم میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان دیده و سواد مطابق با اصل آن را در ضمن سایر مکاتیب اتابک موجود دارم که به لندن به مرحوم علاء‌السلطنه (پدر آقایان دکتر محمد علا و حسین علا) که از محارم اتابک بود و در کارهای انگلستان و ایران واسطه مخصوص بین اتابک و رجال سیاست انگلیس بود (از جمله بعضی مکاتیب به رجال انگلستان را خود به فارسی نوشته برای اینکه در ایران افشاء نشود نزد او به لندن می‌فرستاد که در آنجا او ترجمه کند و به رجال انگلستان تسلیم نماید). در یکی از این مکاتیب که سلسله قصص مضحکه به او نسبت داده شده که بعضی مجعول و بعضی دیگر مسلماً مبالغه بسیار در آن به عمل آمده است.

نکته‌ئی را که به طور مقدمه لازم است عرض کنم این است که مرحوم کمال‌الملک با ذوق مخصوص ادبی و قریحه صنعتی که داشت یکی از فضائلش لطیفه‌گوئی و نقل قصص و حکایات شیرین بود که در مجالس انس وقتی با دوستان خود می‌نشست و حالی داشت حقیقتاً مجلس را سراسر لطف و خوشی می‌ساخت. قصص فراوانی داشت از جمله قصه «استاد جعفر مسگرکاشی» و گفته‌های بسیاری که منسوب به او می‌داشت و قصه «خط آهن تهران و حضرت عبدالعظیم» در زمانی که این خط به دست بلژیکی‌ها به کار افتاد و حکایات خوشمزه راجع به مردم کاشان از جمله یکی هم قصه مرحوم امیربهادر جنگ بود. در نقل این حکایات مرحوم کمال‌الملک عیناً مثل نویسندگان رومان یا پیس‌های تئاتر اشخاصی را پیدا می‌کرد که بعضی مطالب را در واقع به دهان آنها می‌گذاشت. گاهی عقاید شخصی خود را گاهی مسائلی را که میل داشت گفته شود و به جهتی از جهات دوست می‌داشت. مکرر مرحوم کمال‌الملک به بنده و

بعضی دوستان دیگر خود می‌فرمود که این قصه‌ها متنی دارد و حاشیه‌ئی در متن چیزی هست ولی حواشی و شرح و بسط‌ها یک نوع آرایشی است که از باب لطیفه گوئی و خوشمزگی به آن افزوده‌ام.

راجع به مرحوم امیربهادر جنگ مکرر شنیده‌ام که مرحوم کمال‌الملک او را به صفات پسندیده صدق، صفا، صمیمیت، وفا، حفظ قول و عهد می‌ستود و می‌فرمود مردی بود که رنگ خارجی نگرفته بود پای‌بند به سنن و آداب بود، عقیده و صدق و صفا داشت و او را بر بسیاری از معاصرین خود برتری می‌داد. اما متن قصه این است که در همان روزهای اول مراجعت کمال‌الملک از اروپا روزی که بعد از ورود به تهران حضور مظفرالدین شاه می‌رود در موقع برگشتن فراشی دنبال او می‌دود به خطاب «استاد نقاش» کمال‌الملک را می‌خواند و می‌گوید امیربهادر شما را خواسته است کمال‌الملک برمی‌گردد. امیربهادر که البته به عالم صنعت و نقاشی و خصوصیات آن مأنوس نبوده و تابلوی ونوس را که یکی کار اروپا است و دیگری کار کمال‌الملک در دربار می‌بیند و کسی را که توضیح می‌داده گفته ونوس «بت» بت پرستان قدیم است از کمال‌الملک می‌پرسد که شما فقط بت می‌کشید یا شمایل هم می‌کشید. کمال‌الملک آن جنبه لطیفه گوئی و خوشمزگی که داشت جواب می‌دهد من نقاشم هرچه سفارش بدهند و هر طور سفارش بدهند می‌سازم. امیربهادر می‌گوید مثلاً صورت حضرت عباس بن علی را می‌توانی بکشی. می‌گوید: بلی. می‌پرسد روی چه حسابی می‌کشی به طور خیالی یا روی موازین احادیث و اخبار. بعد شرحی راجع به وجنات حضرت عباس نقل می‌کند و بالاخره سفارش دو تابلو برای حسینیه خود می‌دهد الی آخر. متن همین است حواشی آن قسمت کمی متعلق به خود مرحوم کمال‌الملک است و قسمت دیگر آن را مردم ساخته و پرداخته‌اند و اینگونه موارد نظایر بسیار دارد.

در مقاله دوم صفحه نوزدهم راجع به آسیب چشم آن مرحوم و ناپیدا شدن از تک... هم شرحی مرقوم فرموده: «... کسی از آن سعادتی اما...»
شخصی من صحیح نیست که اینک اطلاعات خود را می‌نویسم:
بطوریکه مستحضرید مرحوم کمال‌الملک دو سفر به خراسان آمد. در سفر

اول نخست به مشهد رفته و پس از توقف یک شبانه‌روز در مشهد به نیشابور آمد که در اطراف نیشابور ملکی تهیه بکند. سپس به تهران مراجعت نموده زندگی خود را جمع کند و برای اقامت دائم به آن ده بیاید و چون از غالب دوستان خود شرح‌های مفصلی از فضائل ذاتی و مکارم آقابالاخان سالار معتمد شنیده بود و می‌دانست او در نیشابور املاک فراوان دارد و با ملک و زمین آن ناحیه آشناست به نیشابور آمد و پس از سرکشی و بسیاری از دهات و مزارع حسین‌آباد را واجد جمیع شروطی یافت که او دلش می‌خواست و آنجا را انتخاب کرد و دو سه ماه در تقی‌آباد متعلق به سالار معتمد ماند و در پائیز آن سال به تهران برگشت و چند ماه بعد به نیشابور برگشت و در حسین‌آباد ملک خود مقرر گزید. در آن تابستان که در تقی‌آباد (در سفر اول) توقف داشت حادثه چشم برای او پیدا شد که شرح آن را عرض می‌کنم.

شبی در تابستان در حدود یک ساعت بعد از نصف شب آقای ظهیر اوبهی (ظهیرالممالک) معاون پست و تلگراف خراسان به منزل بنده در مشهد آمده مذاکرات تلگرافی حضوری ارائه داد که سالار معتمد با تأکید هر چه تمامتر تقاضا کرده که بنده فوری به نیشابور و تقی‌آباد چهارفرسخی غربی نیشابور بروم زیرا کمال‌الملک وقت سحر روز گذشته به زمین افتاده چشمش آسیب دیده و فعلاً از زیادتى درد می‌نالند. من فوری تهیه اتومبیل دیده به تقی‌آباد رفتم و در حدود ساعت ده صبح به تقی‌آباد رسیدم. تفصیل حادثه این بود که در آن سال سالار معتمد که عادهً منزل و باغش محیط دوستان و رفقای فراوان او بود بیش از عمارات متعددی که در باغ داشت مهمان به او وارد شده بودند از جمله چند نفر از خانواده مرحوم سردار معزز بجنوردی که خانم او خواهر خانم سالار معتمد بود آمده بودند. از این جهت در باغ چادر هم زده بودند. مرحوم کمال‌الملک استراحت در چادر را انتخاب کرده بود. آن روز قبل از طلوع آفتاب در حالیکه هنوز تاریک بود حرکت می‌کند بیرون برود پایش به بند چادر گیر کرده افتاده و عینک چشم شکسته و شیشه عینک به چشم فرو رفته چشم را سوراخ کرده به طوریکه چشم خالی می‌شود. اطبای محلی می‌روند و مسکن می‌دهند دوباره اول شب درد شدت می‌یابد. قریب دو هفته در آنجا بودم البته در همان دو سه روز اول درد ساکت شد ولی به طوریکه عرض شد چشم به کلی از میان رفته

اما این نگرانی باقی بود که چشم دیگر به واسطه حادثه‌ئی که به چشم طرف مقابل رسیده رنجور نشود، این بود که مختصری پس از بهبودی به طهران تشریف بردند و مدتی تحت معالجه و مواظبت جناب آقای دکتر اسمعیل مرزبان (امین‌الملک) قرار گرفتند و چندی بعد برای اقامت دائمی به نیشابور و حسین‌آباد مراجعت فرمودند. تفصیلی که خود کمال‌الملک مکررنقل کردند و خدمه ایشان که ظاهراً نامش «عباس» بود جزئیات را وصف می‌کرد در آن ساعت هنوز سالار معتمد در اندرون بوده هنوز مستخدمین صبحانه حاضر نکرده و بساط صبحانه و شیر در کار نبوده است - البته مرحوم سالار معتمد مثل هر کسی مردم بداندیش و حسود هم در اطراف داشت، این افسانه را همان ایام در نیشابور شهرت دادند که سالار معتمد سنگ به کسی انداخته و به اشتباه به چشم کمال‌الملک اصابت کرده است و حالا مخفی داشته‌اند که در آن ایام در محضر خود کمال‌الملک به این صحبت‌ها می‌رسید و مایه مضحکه و استهزاء شخص او بود. حاصل آنکه من شخصاً معتقدم که این افسانه مجعول است و احدی ادعای رؤیت نکرده، کمال‌الملک و نوکر پیرمرد او هم چنین چیزی نگفته‌اند.

در این جا مناسبتی به دست آمد که یادی از مرحوم آقابالاخان سالار معتمد بکنم زیرا به خیر یاد کردن اشخاص بزرگوار یک نوع وظیفه است بعضی از اشخاص در گوشه و کنار هستند که گمانند تاریخ نام آنها را ثبت نمی‌کند ولی همین بزرگواران بی‌نام و نشان بی‌اختیار انسان را به شرافت نوع بشر معترف می‌سازند، اینها مصداق شعر مرحوم حاج ملاهادی حکیم سبزواری هستند که:

نه در اختر حرکت بود و نه در قطب سکون

گر نبودى به زمین خاک نشینانی چند

مرحوم سالار معتمد از این زمره بود.

آقابالاخان اصلاً از مردم اطراف قزوین بود. پدرش از کارکنان مرحوم سلطان

حسین میرزا نیرالدوله بود که مکرر به ایالت خراسان می‌رفت و در

نیشابور املاک فراوان داشت. مرحوم سلطان حسین میرزا نیرالدوله پدر سالار معتمد را که خود مالک بوده و با آب و ملک و امور فلاحتی آشنائی کامل داشته با خود به خراسان برد و قسمت معظمی از املاک نیشابور خود را به او سپرد و او را به لقب «معتمدالایاله» ملقب ساخت. معتمدالایاله در طی اداره املاک

نیرالدوله خودش هم املاکی خرید، قنواتی احداث کرد، اراضی وسیعی را آباد کرد و پسر خود آقابالاخان را که در ملک اطراف قزوین خودشان زندگی می‌کرد و در عنفوان شباب به نیشابور طلبید و سالار بقیه عمر را مقیم نیشابور بود و گاهی مسافرت‌هایی به مشهد و تهران می‌کرد.

بدون مبالغه، سالار معتمد یکی از بزرگترین و ممتازترین مردمی بود که زیر آسمان ایران زندگی کرده‌اند مردی بود شریف، کریم، بلند نظر، صاحب سفره، خیر، عادل، صاحب‌دل، باهمت، باانصاف، مؤدب، مهربان و جوانمرد و با آنکه منتسب به اهل علم نبود و مدرسه و استاد ندیده بود و سواد قرائت و کتابتی بیش نداشت ولی یکی از فهمیده‌ترین مردم بود و از فرزندان رشید و بالغ نوع بشر به شمار می‌رفت، فیلسوف و حکیم مادرزاد بود. خوش فهم و باقریحه بود و در پیچ و خم الفاظ و اصطلاحات غرق نشده بود. بسیار اهل ذوق و حال بود. اصل و فرع روزگار را حساب کرده بود. اعتنا به قضاوت خلق نداشت، قاضی اعمال و افعالش قلب و وجدان خودش بود. درویشهای ملامتی را به یاد می‌آورد خوشباشی معقول و انسان‌پسند شعار او بود. ارادت و فروتنی و دلبستگی مخصوص به اهل فضل و کمال داشت. در وقار و صفا و حفظ عهد و رعایت همه شروط رفاقت یک نوع پیشوا محسوب می‌شد. تمام طبقات مردم در چشم او مساوی بود. مقامات ظاهری او را خیره نمی‌ساخت. شیفتگی و ادب و احترام او معنویات و مکارم اشخاص بود. از همان مجلس اول ملاقات با کمال‌الملک شیفته و دل‌باخته او شد، مرحوم کمال‌الملک هم علاقه بسیار به او پیدا کرد و تا آخر عمر سالار معتمد (که سه چهار سال قبل از وفات کمال‌الملک ناگهان به حمله قلبی در سن شصت و شش سالگی در مشهد درگذشت) این دو نفر رفیق و شفیق و موانس و موافق یکدیگر بودند. سالار معتمد آنی از خدمت کمال‌الملک و تهیه موجبات استراحت او فارغ نبود.

ملک حسین‌آباد متعلق به سالار معتمد بود که مرحوم کمال‌الملک چون حسین‌آباد را واجد همه شروطی یافت که او دلش می‌خواست آنجا را انتخاب کند. کمال‌الملک در آنجا در آن زندگی خواهد کرد. شهر چند فرسخ فاصله داشته باشد و نیز قدری از جاده دور افتاده باشد. گرمسیر باشد - منظره صحرائی داشته باشد (خلاصه همینکه مرحوم کمال‌الملک آن

ملک را پسندید سالار معتمد اسناد آن را تقدیم کرد و برای اینکه بتواند در آنجا به راحتی زندگی کند بلافاصله باغ وسیعی احداث کرد، عمارت راحتی به انضمام حمامی در آن ساخت، مرحوم کمال‌الملک با اصرار زیاد می‌خواست قیمت آن ملک را بپردازد و سالار معتمد طفره می‌رفت زیرا حقیقتاً از صمیم قلب میل داشت و به فال نیک می‌گرفت که آنجا را به ایشان تقدیم کند. بالاخره مرحوم کمال‌الملک وقتی به اصرار زیاد به او فرمود که «من هفت هزار تومان پول نقد دارم که وسایل نگاهداری آن را ندارم شما فعلاً این پول را قبول کنید که من از نگاهداری آن خاطرم راحت باشم»، و سالار معتمد ناچار قبول کرد در حالی که در همان سال اول متجاوز از هزار تومان قیمت حاصل مزروعی آن بود (در خراسان املاک مزروعی تومانی نصف ریال بیشتر به مالک عایدی نمی‌دهد) اضافه بر آنکه عوائد دیگر ملک هم بود و سالار معتمد عمارت و باغ و حمام هم ساخته بود.

راجع به آسیه خانم دختر برادر مرحوم کمال‌الملک که در صفحه بیستم مجله (مقاله دوم) نوشته شده که دو پسر دارد به نام حسین و محمد، اضافه بر دو پسر یعنی محمد غفاری که بزرگتر است و حسین غفاری، دو دختر هم دارد که یکی در حیات کمال‌الملک به عقد ازدواج آقای علیخان محمودی کاشانی از منتسبین و شاگردان هنرمند مرحوم کمال‌الملک، دختر دیگر هم در همان ایام به عقد ازدواج یکنفر دیگر از آقایان کاشانی (گمان می‌کنم از خانواده‌های شیبانی کاشان یا عرب شیبانی) درآمد.

در فهرست شاگردان و تربیت‌یافتگان آن مرحوم به اختصار گذشته است. تربیت‌یافتگان ایشان بیشتراند، البته آقایان شاگردان ایشان که نام برده‌اید از قبیل آقایان هنرمندان: آشتیانی، حیدریان، وزیری، حسینعلی مویدپردازی، صدیقی، به همه آنها آشنائی دارند و خوب می‌شناسند (بنده هم در ضمن شرح حال ایشان به طوریکه خودشان معرفی فرموده‌اند نام آنها را ضبط کرده‌ام ولی فعلاً در دسترس ندارم).

چند نفر را که الان به خاطر دارم عرض می‌کنم از قبیل آقای سید صدرالدین شایسته شیرازی که ساکن شیراز است و در آنجا به کارهای صنعتی و تعلیم مشغول است و مرحوم کمال‌الملک او را بسیار دوست می‌داشت و همیشه با

لطف ذوق می‌ستود، دختر عارف معروف مرحوم حاج میرزا حسن صفی علی‌شاه، آقای علیخان محمودی، میرزا نعمت‌الله خان و امثال آنها. نکته دیگری است که تصور می‌کنم برای احتراز از شبهه باید رعایت شود و آن این است که گاهی سالها را بدون قید هجری شمسی یا هجری قمری مرقوم داشته‌اید، مثلاً در صفحه ۴۸ همین مقاله نوشته شده در سال ۱۳۰۶ به اصرار به مرحوم مستوفی‌الممالک متوسل شد. یا در ۱۳۰۷ به ملک شخصی خود در حسین‌آباد نیشابور... چه خوب بود قید می‌شد «هجری شمسی» که برای آیندگان شبهه دست ندهد.

اما در قسمت اخلاق و رفتار و کمالات انسانی به مصداق بیت سعدی که:
ندانم آب و گل است این وجود روحانی

بدین کمال نباشد جمال انسانی همان اندام موزون و رسا و موزونیت و زیبایی صوری و هیئت و قیافه ملکوتی او بهترین عنوان و معرف باطن ممتاز او شمرده می‌شد. کمال‌الملک اضافه بر مقام ارجمندی که در عالم صنایع ظریفه داشت از حیث بزرگی روح و عظمت شخصیت و مکارم انسانی و صفای قلب و فضائل اخلاقی از قبیل رحم و مروت و کرم و گذشت و خیرخواهی و شفقت نسبت به خلق خدا، احترام به نفس و احترام به خلق، وطن‌خواهی، نوع‌دوستی، عفت و پاکدامنی، وفا و حفظ قول، حس‌قدردانی، مناعت و استغنا و بی‌نیازی، ادب و شرم، فروتنی، مهمان‌نوازی، لطف محضر، بشاشت خاطر، اسوه حسنه و سرمشق مثال مکارم و فضائل بود. گفته لئوناردو داوینچی صنعتگر بزرگ ایتالیائی را که از آباء رنسانس و پیشوایان نهضت صنعتی عصر جدید است مجسم می‌کرد و بهترین مثال بارز آن بیان شمرده می‌شد.

یکی از شاگردان لئوناردو داوینچی که سالها نزد او تلمذ نموده خدمت استاد کرده بود چندین بار به عجز و الحاح از استاد طلبید که سرّ واقعی صنعت را به او بگوید و کلید موفقیت کامل و وصول به مقام استادی را به او بدهد. وقتی لئوناردو به او گفت سرّ بزرگ موفقیت در صنعت که جز به آن وسیله نمی‌توان استاد توانا شد این است که صاحب صنعت باید قلبی داشته باشد که درجه حساسیت آن به مقامی باشد که جمعیت الوان و اشکال و نقوش لایتناهی دنیا به

هر درجه از لطف و رقت باشد در آن منقش شود و انعکاس پیدا کند ولی در عین حال این قلب باید به حدی شخصیت ذاتی و بلندی مقام و بی‌نیازی داشته باشد که هیچ نقشه به طور ثابت در آن باقی نماند بلکه قلب همیشه به صفای خالص طبیعی خود باقی بماند.

سرّ موفقیت مردان بزرگ در هر چیز خواه صنعت، خواه علم، خواه نویسندگی، خواه شعر، همان استقلال و عظمت روحی است و اساس و شرط لازم، جودت قریحه، بزرگی روح و مروت و بلندنظری است. تا آئینه قلب به طوریکه لئوناردو گفته از هر زنگاری پاک نشود و تا طیران نفس در افق بلندی نباشد آثار بزرگ و شاهکارهای جاویدان به وجود نمی‌آید.

کمال‌الملک از آن طبقه صاحب صنعتان بود زیرا به طوری که در شرح حال او مرقوم داشته‌اید بدون آنکه علماً و مطابق اصول هندسی با مبحث «مناظر و مرایا» آشنا باشد ولو آنکه سالها طول کشید ولی بالاخره همان موزونیت فطری ذهن و لطف و ذوق و جودت قریحه خدا داده او را به راه صحیح سوق داد و تقریباً در سن پنجاه سالگی است که علماً در اروپا با این فصل آشنا شد.

در معاشرت و نشست و برخاست با کمال‌الملک انسان محسوساً می‌دید که در سر سویدای او شور دیگری به غیر از آنچه متعلق به عالم محسوسات است نهفته است، نمی‌توانم وصف کنم چه دیده می‌شد زیرا وصف‌شدنی نیست، و در عین حالیکه بیننده ادراک می‌کرد ولی هر تعبیری در وصف آن نارساست. مثلاً مرحوم کمال‌الملک محفوظات نظمی و نثری بسیار داشت هم از بزرگان نویسندگان اروپائی مخصوصاً فرانسوی و هم اساتید زبان فارسی، مکرر می‌خواند و مذاق جانش لذت می‌برد، به اصول و قوانین مدون علوم ادبی هم کار و اعتنائی نداشت دنبال چیز دیگری در آثار ادبی می‌گشت، به جسم کاری نداشت در پی جان می‌گشت آن چیز وصف‌نشدنی را که خود او به وجود آورده بود می‌کوشید به رفقای خود بفهماند و مجسم سازد، شعر را غالباً از چشم نقاشی می‌نگریست، مثلاً فلان غزل حافظ را - که تقریباً تمام آن دیوان را حفظ داشت - می‌خواند و جمیع رنگ‌آمیزی‌ها و قرینه‌کاریها و موزونیت‌های الوان و اشکال شعر را نشان می‌داد و پس از این تجزیه‌های دقیق دوباره آن اجزا را ترکیب نموده آخرالامر به شکل تابلوی ممتازی جلوه‌گر می‌ساخت. به این هم قانع نبود

و به قول خود حافظ:

از بتان آن طلب از حسن شناسی ای دل

کاین کسی گفت که در علم نظربینا بود
در پی آن «آن» می گشت. فلان قطعه فردوسی را می خواند، مثلاً گفتگو و راز
و نیاز کیخسرو را با رستم که درد دل خویش را آشکار می سازد و شرح می دهد که
تورانیان به مرز ایران حمله ور شده مرزداران ایران تاب مقاومت نیاورده اند،
جماعتی از گودرزیان کشته شده بقیه به کوه پناه برده متواری شده اند. مرحوم
کمال الملک در حالیکه این ابیات را می خواند به واسطه غلبه احساسات
وطن دوستی و ایران خواهی که از مختصات آن مرد بزرگ بود به شدت اشک
می ریخت و در همان حال توضیح می داد و مثل این بود که تمام بدن او و تمام
هستی او به مدد او قیام کرده باشند و با همان چشم دقیق یک نفر نقاش ماهر
دورنمای روشنی نشان می داد.

حاصل آنکه تمام حرکات و سکانات او از صدق و صفای ضمیر حکایت
می کرد، این بود که فوق العاده جذاب بود و در اطرافیان در هر یک مطابق استعداد
آن شخص مؤثر واقع می شد. بلی همنشینی مقبلان چون کیمیاست هر کس به
اندازه حوصله و استعداد خود از آن منبع کمال فیضی می برد. امیدوارم پیوسته
در ادامه خدمات علمی و فرهنگی موفق باشید.

اردتمند صمیمی قاسم غنی

کمال الملک

حسنعلی وزیری

۱

کمال الملک این نام نیک که دیدگاه خاطره هر میهن دوستی است نام کسی است که در قرن معاصر مایه نیکنامی و افتخار ملی بوده، میهن ما را از اخلاف و رفتار پسندیده و هنر و دانش خود سرفراز و برومند داشته، وجودش نمونه احساسات میهن دوستی و نوع پرستی رفتار و اخلاقش سرمشق انسانیت است. در هنر پایگاه بلندی پیموده، خویش را دارای میهن و میهن خویش را دارای احترام می شمرد، به فرمان آسمان، دست طبیعت و زمان در درازای صد سال پیر پخته روشن ضمیری پرورده بود که گفتار و رفتارش همه پند است. ساختمان وجودش مردانه و زیبا متناسب و بلندترین قامت تهران بود. موی سپید، صورت گلگون، برق عینک و تمیزی چهره رونقی به قیافه می داد که با معنی روحانیتش درهم شده دیدارش روانبخش و راحت رسان بود. دمی دیدار و گفتارش هزاران پند و مرهم به گوش و دل خسته شنوایان نثار می داشت. بیست سال باب تربیت بر هم میهنان خود و بنی آدم گشوده بود. محفلش در این دوره بیشتر به محافل سقراط و ارسطو مانند بود، در آداب تربیت و گسترش اخلاق روش مخصوصی داشت. از ملاقاتش ادب و احترام ناخواسته در انسان تولید می شد در گذرگاهش کوی و برزن رونقی داشت. کوچک و بزرگ مرد و زن متوجهش بودند، فقرا دعایش می کردند، پاکان می پرستیدندش، بزرگان رقابت داشتند و ناپاکان حسود بودند!!

هنگامی که میهن ما سرافکنده و بیچاره بود و دیگران ناچیزش شمرده به حقارت بدو می نگرستند. نمایندگان خارجه در ملاقات این بزرگ و دیدار هنرش سر تعظیم فرود آورده به قرار بزرگی و شخصیتش احترام می نمودند. به خاطر دارم هنگامی که قرارداد، روح آسایش و پایداری ملک را لرزان می داشت، نمایندگان امریکا که برای مطالعه به ایران آمده بودند به محفل استاد گذر کردند از دیدارش در شگفتی خرسند و روشن شده (جاکسن) یکی از آنها در گفته خود به صراحت و محکمی ادعا کرد که «تا ایران کمال الملک و فردوسی دارد از عبودیت و تحقیر برکنار است». اینگونه مدارک و از این نمونه ها که معرفی و بیان احساسات و بزرگی استاد را در میهن دوستی، تربیت، اخلاق، هنر و نوع پروری می نماید بسیار است که به مرور به نظر خوانندگان خواهد رسید ولی جای افسوس است که هر چه زمان گوهر تابناک برای ما تهیه نماید به جای آنکه زینت تاج افتخار ملی و مشعل راه سعادت گردد در تیره گی جهالت به خاشاک اندوده می شود.

به جای آنکه از این مرد بزرگ نتایج سزاوار گرفته و از وجود گرانبهایش بهره ور شوند در خستگی خاطرش فرو نگذاشتند، رنجیده خاطر و خشمگین چهارده سال آخر عمر خود را در فراموشی و انزوا به سر برد. در گذشتش حکومت بی علاقه و ساکت بود حتی احترامی را که برای «ماکسیم گورکی» شاعر روسی به پا داشتند برای این افتخار ملی مضایقه نمودند گویا بزرگ ملت را بزرگ خود ندانسته خویش را علاقه مند به افتخارات ملی نشمردند. حس پیش بینیش گزارشهای بیست سال اخیر را به حقارت پرده بازی می شمرد از آنجا که عرق ملیت و حس بشریتش ملتهب و برافروخته بود در مقابل هیچگونه فشار و تحمیلی سر تسلیم فرو نیاورد و در عقیده روشن خود ثابت قدم و پایدار بود در ملک خویش آزاد می زیست: آری وجودش مملکتی بود.

۲

کمال الملک پایه هنر را براساس طرح استوار می داند؛ می گوید هر قدر هنرمند آراسته از رشته های گوناگون و در هر بخشی توانا باشد، اگر طرحش

محکم نباشد، به پایداری و دوام هنرش اعتمادی نیست، تراوش هنر و اثر صنعتش روز به روز در زوال خواهد بود چنانچه هر ملتی که بر پای خود استوار نباشد به پایداریش اعتمادی نیست.

در طرح، قانون مسلمی داشت هیولا و کلیات را اصلی مسلم می‌دانست پس از آن شالوده را بر یک نقطه استوار کرده سایر نقاط را به اتکای آن می‌پرداخت؛ زیرا معتقد بود که اگر ملتی بر یکی از صفات برگزیدهٔ انسانیت، اخلاق، دیانت، و غیرت، وطن پرستی و غیره متکی نباشد تمام اعمالش بی ثبات و سلسله زندگانش گسیخته و بر باد است. می‌گفت یک نقطه روشنائی لازم است تا آنکه در پیش آمدهای تاریک که سردی و رخوت وجود ما را فرا می‌گیرد بتوان بر اثرش گرمی فزود و برای آنکه افسردگی روزگار هستی ما را از میان نبرد آتشی زیر خاکستر باید داشت. می‌گفت عشق و شور لازم است و گرنه هنرمند بیچاره با چه گوهری می‌تواند لطائف مرموز و نازک‌کاریهای گردون را دیده و بر صفحه حیات آورد. یا بر چه پایه ملتی می‌تواند اساس هستی خود را استوار نموده شخصیت خود را حفظ نماید.

تربیت از دو رشتهٔ علم و هنر تابیده شده، ریسمانی است که آدمی را از خاک پستی به آسمان سعادت برده در این راه ناهموار از لغزش و تیرگی بر کنارش داشته و زندگانش را با عواطف و احساساتش هم‌آهنگ کرده رستگارش می‌دارد.

می‌گوید: ما زنده احساساتیم. احساسات زنده عشق است و میوهٔ عشق تربیت اخلاق و صفات برگزیده ملکوتیست. هر ملتی دارای این گوهر نباشد بیچاره، خوار و ناچیز است.

نه آنکه گوهر تربیت ما را از رنج مذلت و خواری رهایی داده بلکه وامی‌دارد که در خلاصی بیچارگان کوششی به سزا نمائیم - هرگاه دیدید که در خلاصی بیچارگان و همسایگان سست و بی‌رغبت هستید و آنان را دون و دیگر از خود می‌شمارید، بدانید که هنوز از سرچشمه تربیت سیراب نگشته، زیرا شما پیش از تربیت مثل آنان بودید و اینان پس از تربیت مثل شما خواهند بود. در محک عقل سلسلهٔ ملل به هم پیوسته و بنی‌آدم اعضای یکدیگرند. باید رنج از میان برود و دشواری در سراسر جهان هموار گردد و گرنه با این پیوستگی گوناگون

گردون هر گوشه دردی باشد به دیگران سرایت خواهد کرد.
 پس عاقل کامل و سیاست مدار بزرگ طرحی که می ریزد چه برای خود و چه
 برای دیگران منظورش باید رستگاری و فلاح مسلم باشد و طرح صحیح آنست
 که به مقصود برسد!

۳

کمال الملک صنعت یونان را که بر دو اصل مسلم: «حقیقت و زیبایی» استوار
 است تصدیق می نماید. معتقد است که هنوز مدل و سرمشق است و بشر با
 وجود ترقیات دوهزار و پانصد سال بر آن برتری نیافته و باید در پیشرفت خود از
 آن یاری جوید؛ می گوید هنرمند یونانی این دو اصل را مساوی دانسته؛ اولی را
 دلیل و پایه و دومی را مکمل اول می داند. گروهی از آنان که شیفته ذوقند زیبایی
 را به تنهایی پیروی کرده اصل اول را سبک شمرده به خرابی کشیده اند هرکجا که
 هوا و هوس بر عقل زور آور شود چنین خواهد بود.

ملتی که برق شمشیری شرق و غرب را روشن کرد با یک اشتباه از میان
 رفت؛ پس باید اشتباه نکرد. در روش خویش سبک خاصی دارد و سر دبستان
 است. اصل اول را که حقیقت است پیروی می کند می گوید «در حقیقت زیبایی
 می بینم» و خلاف آنچه می گویند حقیقت تلخ است من از حقیقت شیرینی
 می چشم.

می گوید گوهر آنست که قائم به ذات باشد. حقیقت گوهر و قائم به ذات
 خویش است ولی زیبایی قائم به ذات نیست بلکه متکی به ذات حقیقت است.
 اولی به تنهایی پایرجا و دومی بی اول بیجا است. پس باید گوهر بود و قائم به
 ذات خویشتن. هر ملتی که از این صفت بی بهره باشد بهره از روزگار ندارد.

بزرگان اصول حقایق را پی برده به تحقیق عام می سپارند.
 ما باید در تحقیق بزرگان دقیق شده کلیات و اصول آنها را شکافته و تشریح
 نمائیم و نتایجی که از آن کلیات برای ما حاصل می شود در صلاح خود به کار
 بندیم.

از این سپس اصول عقاید این استاد بزرگ را در اخلاق تربیت نوع پرستی
 میهن پرستی و دیگر رشته ها شرح داده و به مطالعه و تحقیق جامعه می گذارم.

ع

سعدی می‌گوید ده درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

اول دفعه که پهلوی و کمال ملاقات کردند در مدرسه بود. در نشست هیئت وزیران صحبت از استاد شده پهلوی ملاقاتش را خواسته حکیم‌الملک وزیر خارجه و دوست کمال راهنما شده ما خبردار شده بودیم که وزیر خارجه و وزیر جنگ به حیاط مدرسه وارد شدند.

استاد ما نهایت مؤدب و محجوب بود. مهمان را همیشه بیرون اطاق دیدار کرده و بیشتر تا در حیاط پیروی می‌کرد. امروز از اطاق خود خارج نمی‌شود. وقتی پیشخدمت خبر ورودشان را داد کمال آهسته روی صندلی راحتش نشست. من به فکر فرو رفتم: پس از چند لحظه که وارد شدند باوقار آهسته برخاست به پذیرائی وزیر جنگ در لباس چرکز قامت آراسته و هیکلی مردانه داشت ولی وقتی سراپای استاد را نگاه کرد خویش را فراموش نمود در نگاهی ساکت و عمیق فرو رفت.

بلندی قامت، سرخی صورت، موی سپید و آن وقار برازنده روح پهلوان را تسخیر کرده بود. زمانی طولانی به گردش و تماشا گذشت. پهلوی هر چه بیشتر مشاهده کرد افزونتر مجذوب شد. کم می‌گفت و زیاد نگاه می‌کرد. در ایوان عمارت نقش چهره استاد را که برای آماده شدن کار در آفتاب گذارده بودند دقت و تماشا می‌کرد.

انصاف باید داد که از چندین هزار مهمانان ما که در این مدت طولانی به مدرسه آمده بودند و همه برگزیده و منتخبین نمایندگان خارجه در جزئیات هنر محرم و دنیای صنعت دیده بودند، بهتر درک و نگاه کرد. اظهار عقیده‌اش در صنعت کافی بود که دل پاک به بزرگی و فوق‌العاده کیش اقرار آورد زیرا تا آن وقت با لطافت هنر و نکات روحانی آشنا نبوده بلکه تمام زندگانش سیر مخالف پیموده بود.

بیرون از خورد در تحت تأثیر جذبه خدا حافظی که ده می‌رشت نگاهش بالای استاد را واری می‌کرد. از چهره تا پا دو سه مرتبه نگاه کرده، یکمرتبه متوجه شد که در پرتگاه ایوان است و راه پله را اشتباه گرفته پس از یک تکان به

خود آمد دو مرتبه خداحافظی کرده رفت. استاد از ایوان به اطاق آمد پس از آنکه چند دقیقه در مطالعه تحقیق و مشاهده خود و ارسای کرد آهسته گفت هوشیار است دماغ عجیبی دارد خوب... من دنباله فکر خود جستجوی دلیلی می‌کردم که امروز چرا کمال تغییر عادت و اخلاق داده، پذیرائیش طبیعی و گرم نبود. دلایل کافی نیافته و اگذارده به خود گفتم در آینده معلوم خواهد شد.

متوجه شدم که در این سه ماهه «کودتا» هر وقت از دربار می‌آمد متفکرتر از پیش بود و محرمان درباریش که به دیدنش می‌آیند صمیمی‌تر و آهسته‌تر از پیش با هم صحبت می‌کنند و مثل آنکه مطلبی ناروشن را در دهان مزمره می‌کند و هنوز ذائقه مزه آن را نچشیده در تردید و تعجب است.

من برای روشن کردن ذهن خود عبارات و حرفهایی را که در این سه ماهه به مرور شنیده بودم در خاطر خود تازه کرده و ارسای می‌کردم. روزی می‌گفت بگذار این سستی عیش و بی‌حالی قاجاریه از میان برود ایران خوی مردانگی و نری لازم دارد. باز گاهی دنباله حرفهایش می‌گفت خسته شدم حال این کارها را ندارم دیگر این چه بازیست.

دو روز بعد پهلوی بی‌خبر به مدرسه آمد؛ از در حیاط که وارد شد از احمد آشپز ترک سراغ کمال را گرفت؛ گفت خواب است و رفت که بیدارش کند آهسته منعش کرد و انگشت خود را به لب گذاشته گفت «بیدارش مکن» و با پنجه پا از پشت اطاق آهسته گذشته به حیاط رفت.

کمال در اطاق دم در منزل داشت و چند سال اخیر را حالت دربانی میکده پیدا کرده بود این آخرین رتبه سیر و سلوکش بود. مشغول کار بود صدای درشکه و حرفها را هم شنیده بود عبا را به دوش گرفته بیرون آمد پهلوی خیلی گرم و با ارادت به استاد نزدیک شد (در آن زمان قیافه گرمی داشت).

جذبه‌ای که در او تولید شده بود مانع شد خطوط ناروشن دل استاد را که در لفافه‌ی وقار و دانائی پیچیده بود بخواند امروز ضمن ملاقات خواهشی از استاد کرد؛ مجسمه فرزندش را می‌خواست؛ در این خواهش به شکلی مقابل استاد گرم و خاضع بود که گویا تمام آرزو برآورده و شادیش لبریز است خواهشش پذیرفته و با دلگرمی جدا شد. هفته آینده درشکه‌ای که دو اسب روسی بر آن بسته بود در

مدرسه مدل کوچک ما را با دو دختر زیبای کوچک پیاده کرد.

۵

کمال‌الملک امروز با خاطری خسته آمد؛ پس از آنکه تعارف‌مان کمی سردتر از معمول تمام شد بی‌توجه پرسید چه تازه‌ایست و بدون آنکه منتظر جواب باشد به قدم زدن مشغول شد: دانستم تازه ایست. سیگار را بیرون آورده آتش زد: نبض احساساتش در انگشتان سنجش من آشفته می‌زد؛ با آشنائی که به حالش داشتم مضطربش دیدم؛ رنگش برافروخته تر کلاهش کج شده موی سپیدش درهم، دستهای بی‌اراده به موی سر کشیده گویا به این وسیله می‌خواست سرانجامی به امور دهد. بدون آنکه دیگر با من صحبت کند در اطاق راه می‌رفت و سیگار می‌کشید. این حالش مرا در تخیلات برد.

ذرات هوا را که در روشنائی آفتاب پنجره بی‌اراده بازی می‌کردند تماشا می‌کردم: گاهی با دود سیگار درهم شده آشوب و آشفته‌گی بیشتر بود می‌دیدم این ذرات در دست توانائی بی‌اختیار به بالا و پائین رفته یک جنبش تندی دارند که گویا هزار کار در هر جنبشی انجام می‌کنند و در آخر هم کاری نکرده آهسته بر روی زمین می‌افتند، تا دامن عبائی یا پاشنه پائی دومرتبه آنها را به رقص درآورده به بازی وادارد.

صدای آهسته کمال که بیرون از خود زمزمه می‌کرد مرا به خود آورد
می‌شنیدم:

ما همه شیران ولی شیر علم
حمله‌مان از باد باشد دم به دم
حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد

دود سیگار که از آرواره فشرده بیرون می‌آمد نگذاشت بند چهارم را خوب بشنوم!! سکوت گرفت حال عجیبی داشت: پس از چند لحظه به حال خود واگذاشتمش آهسته در را باز کرده خارج شدم شنیدم می‌گفت افسوس!! اف
باین....

۶

کمال الملک شامگاه که تعلیماتش انجام شده و شاگردان متفرق می شدند برای رفع خستگی راه می رفت امروز از مدرسه با هم می آمدیم: در کوچه و خیابان گردش می کرد. توجه جمعیت و احترامی که از صفای دل در راهش می ریخت خستگیش را برده برای دوام فداکاری و خدمتش قوت و رغبت تازه می آورد؛ فقرا از گذرش راضی می رفتند. میدان توپخانه را تمام کرده می پیچیدیم به سمت خیابان علاءالدوله. صدای نعل اسبان روسی مرا متوجه کرد نگاه به عقب کرده دیدم: سفیر روس تزاری در درشگاه ای که دوازده سوار قزاق از پیش و پشش روانند خود را برای تعارف با استاد حاضر می کند. وقتی کمال آهسته سر را گرداند سفیر با احترام تمام در درشگاه خود نیم ایستاده و کلاه به دست یک خوش باش و سلام مؤدبی نموده جواب نیم رسمی سردی گرفته رفت.

در آن زمان که استیلا و رفتار دولت تزاری برون از حساب بود و بزرگان ملک در مقابل چه تسلیم و تحملی داشتند این طرز جواب به نظرم قابل تحقیق آمد: پرسیدم آقا چرا اینطور جواب دادید؟

در التهاب گفت این به وطن من به حقارت نگاه می کند. تا وقتی از هم جدا شدیم دیگر صحبتی نشد و کمال در درون خود گفتگو و قضاوت داشت. تغییراتی که در چهره اش هویدا بود مطالب را به گوش من می گفت؛ هفته آینده که سفیر برای دیدن مدرسه آمده بود احترامی بیش از پیش نمود.

۷

کمال الملک چند روز است بستریست. اطاقش پر از گفتگو و مهمه است؛ پزشکان در بهبودیش می کوشند در حال تردید و یأس صحبت از نیازمندی به کمک دکتر اسکات می شود؛ اعصاب حساس استاد گرفتار سیاتیک شده، به شکلی تند و زودرنج و معترض شده که کمترین لغزش را مورد حمله ایراد قرار داده و تندی می کند.

میدانی برای جولان و بیان احساسات و ختالی کردن عقده های دل پیدا کرده. آن حجب و ادب شرم آگین که از قیافه این پیرمرد ممدوح و قابل تمجید بود مبدل به فاش گوئی و نگاهان تهدیدآمیز شده رو به دکترها کرده گفت: پس این

معارف چه می‌کند؟ چندین سال مدرسه طب و اینهمه تحصیلات در خارجه برای یک مرض کوچک احتیاج به دکتر خارجی دارید! من نمی‌خواهم، بگذارید بمیرم.

یکی از دوستانش که دکتر و طرف قبول و پسند استاد بود به آرامی گفت از این جهت نیست، مشورتش لازم شده است. فردا اطاق خلوت بود من ایستاده بودم دکتر اسکات وارد شد. با لهجه انگلیسی یک سلام علیکم با قرائتی گفت. جز آنکه قدش کوتاه بود دکتر اسکات تقریباً تمام مشخصات انگلیسی را دارا بود: موقر، خونسرد، تمیز آراسته و...

آن وقار و خودستائی که مختص این ملت است دیده می‌شد. با وجودی که کمتر منظرهٔ یک انگلیسی را از خود بیرون می‌کند دیدار کمال و زندگانی ساده‌اش دکتر را یک لحظه از خود بیخبر کرد؛ در حالی که آهسته می‌پرسید «حالی آگا چطور است» نگاهش وارفته و مبهم رختخواب و زندگانی ساده بزرگ ما را واریسی کرده پس از آنکه کتاب و عینکش را خوب نگاه کرد دو مرتبه در قیافه استاد خیره گشته تکرار کرد «حالی آگا چطور است» کمال از زیر عینک نگاهش می‌کرد: به خود آمده کیف را باز کرد آماده کار شد؛ گفت شنیده‌ام سیاتیک گرفته‌اید و خیلی بی‌تابی می‌کنید؛ از بزرگان شما شنیده‌ام که می‌گویند: اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگواری و سالاری: حمله اعصاب و درد بلاجواب گذاشت دکتر به عمل پرداخت! پس از آنکه حالش به جا آمد دید آهن گذاخته در روی شعله الکلی برق می‌زند؛ پرسید این چیست؟ دکتر گفت اعصاب شما خیلی حساس شده صلاح است سوخته و کرخ شود. استاد گفت با اعصاب کرخ زندگانی چه لزومی دارد؛ دکتر گفت همین نازک‌بینی هم از تندی اعصاب است وقتی آرام گرفت دیگر اینطور فکر نمی‌کنید. استاد گفت من می‌خواهم درد داشته باشم و اینطور فکر کنم. دکتر گفت فکر درد خوب است ولی خود درد خوب نیست و با قانون طبیعت جور نمی‌آید. بدن درد را قبول نمی‌کند. کمال در حال مخصوص خود سر را بلند کرده گفت: این همه تألمات و درد که به این بیچارگان ملل می‌آید درد نیست؟ سکوت گرفت دکتر به فکر فرو رفت، قیافه‌اش کمی تغییر کرد در حالی که آهن را روی شعله الکلی تاب می‌داد آهسته گفت: قانون طب می‌گوید برای جلوگیری از ناخوشیهای مسری و خطرناک جامعه باید از

هیچگونه اقدامی فروگذار نکرد و مریض را از حال فلاکت با ملایمت به بهبودی کشید: سر را بلند کرده و به چهره کمال نگاه کرد.

این گفتگویی دو بزرگ و نگاهان عمیق پرمعنا مرا به حال مخصوصی راداشت دیدم طبیب بزرگی معالجه روحانی و جسمانی بشر را می‌کند و انسان کامل پراحساساتی بیان دردهای آدمی می‌کند؛ هرچه در بدن عضوی بود گوش و چشم شد به کار بستم. کمال تبسم نامرئی که مخلوط با یأس و اندوه بود گوشه لب زیر سیل سفیدش نشان داد و گفت چه خوشحالم که اینچنین باشد و خدا نکند. که دفع فاسد به افسد و دردی بر دردها اضافه شود.

دکتر گفت تعجب نکنید دنیا مریضخانه‌ایست و ملل همه مریضند. مریضی معالجه مریض دیگر می‌کند. باید توفیق خدا یاری کند هر دو معالجه شوند.

مثل آنکه برقی روشن شود کمال جنبشی نموده و دست خود را به طرف دکتر دراز کرده مریض و طبیب با هم دست گرمی داده هزاران مطلب بیان نشدنی را با چشم و لب شنیدند و گفتند.

دکتر آهن را برداشته؛ کمال گفت من دیگر دردی احساس نمی‌کنم و بدانید که دردهای بشر جسمانی نیست و از این پس هرچه می‌کنید داروهای روح و روان تهیه کنید.

دکتر در وقت خداحافظی پاکت سریسته‌ای را دید که خیال تسلیمش را دارند؛ با خوش رویی و خنده گفت شما بزرگید خدمت شما وظیفه من است. فردا دکتر تلفنی حال استاد را پرسید گفتم اثری از مرض دیده نمی‌شود و فوق‌العاده گرم و خوشحال است ضمناً حال شما را می‌پرسند. جواب داد پس از پنجاه و پنج سال از ملاقات ایشان حال عجیبی در من تولید شده مشغول مطالعه آن هستم.

۸

کمال الملک بیرون از حساب پر احساسات بود و به قدری نسبت به مادر خود مؤدب و فروتن بود که توجه هر بیننده و شنونده را جلب می‌کرد؛ منظره ملاقاتشان تماشائی حیرت‌فزا و پربند بود. به عکس فرزند، مادر کوچک فوق‌العاده پیر و ناتوان بود. کمال گاهی یک ریزگک می‌گفتش.

هر وقت می‌دیدم این مرد قوی و بلند قامت با موهای سپید در مقابل این وجود ناتوان کوچک ادب گرفته دست به سینه با شرم صحبت می‌دارد لذت می‌برد.

مادر مجبور بود سر را به آسمان بلند کرده تا با طفل خود صحبت دارد و پسر رشیدش همیشه سر را خم می‌کرد تا بتواند بار آورنده خود را مخاطب ساخته صحبت کند. هنگام جداشدن و سایل زندگانشان را با شرم تقدیم نموده دستی به ادب به دامان مادر کشیده نوازشش کرده اجازه رفتن حاصل می‌کرد. این منظره همیشه در خاطر من جلوه گر بود.

روزی در اطاقش رفقای صمیمی و پر حرارتی جنجالی به پا کرده بودند پیش آمد مهمی در مُلک رخ نموده بود. همه صحبت از سیاست و میهن رانده عقایدی می‌گفتند. یکی می‌گفت مقصود آبادی مُلک است به هر وسیله می‌خواهد باشد، دیگری مخالف بود معتقد بود نتیجه خوب ندارد. جمعی شکوه و شکایت از خود داشتند و تمام خرابیها را به گردن ایرانی ریخته مسیبتش را جز او نمی‌دانستند. مردی گفت اثر می‌ماند مؤثر می‌رود ما با اثر کار داریم نتیجه برای ما می‌ماند. دیگری می‌گفت اثر نتیجه مؤثر است و شباهت به او دارد اگر نیت مؤثر خوب باشد اثر نتیجه خوب می‌دهد وگرنه بهتر آنست که این اثر نباشد.

کمال میزبان بود و صاحب مرکز نمی‌خواست در اطاقش کسی از او رنجیده باشد. در التهاب و سرخ روئی مطالب را تحمل کرده سکوت داشت، ولی چهره‌اش می‌گفت که از پاره احساسات چه برآشفته است جنجال طولانی و پیچیده تر می‌شد: همیشه مسائلی که بین جمعیت حل می‌شود همینطور است تشتت آراء اغراض گوناگون و نظریات ناموافق نتیجه خوب نمی‌دهد به همین دلیل است که بیشتر بزرگان بر آن شده‌اند که فرد کامل سلطان عادل یا پیشوای عاقل بهتر کار می‌بُرد. حوصله کمال لبریز شده برای آنکه جنجال به مناقشات نکشد سر را بلند کرده گفت: من مادر پیری دارم که او را فراوان دوست می‌دارم و احترام و نگاهبانیش را وظیفه خود می‌دانم؛ این دوستی فراوان و وظیفه نگاهبانی طبیعی به مرور در من تولید شده با شیر درون من آمده با جان من به در می‌رود هیچ چیزی جایش را نمی‌گیرد. یک عمر انس هزاران نمونه‌های عشق و محبت شب و روز، دیدار و علاقه پیایی با ودیعه اولی که از او دارم رمزی در دل

من تولید کرده که با هیچ زیبایی و تجمل و هزاران رجحان دیگر قابل معاوضه و معامله پذیر نیست. آیا می‌شود یک دختر زیبای آراسته سراپا تکامل اروپائی را عوض مادر پذیرفته آن احساسات تشنه نامرئی درون را که از مادر داریم از او سیراب کنیم.

تمام ایرادات و نواقصی را که شما در این یک ساعت به وطن من نسبت دادید همه را مادر من داراست. پیر، ناتوان، بی‌قدرت و چیزهای دیگر. با همه اینها مادرم را دوست دارم و با آن دختر زیبای اروپائی عوض نمی‌کنم سکوت مجلس را گرفت. چند نفر سیگار را درآورده، یکی بیخود روی صندلی تکان می‌خورد، دیگری سرش را به حال اغما تکان می‌داد و از همه ناله درون بیرون بود. دست کمال که بی‌اراده به بالا رفته بود و نقطه ختمی برای فرازش معین می‌کرد آهسته پائین آمده عینکش را برداشته در دست گرفت با دو انگشت چشمان خود را پاک کرد. قبول جمعیت و توافق، راضی و ناراضی را به تسلیم واداشت.

اندیشه می‌کردم که این گفتگوی میهن و مرز و سرحد و مادر ساختگی بشریت آیا طبیعی است یا مصلحتی، اگر طبیعی است چرا بزرگان دنیا نمی‌شناسند؛ یکی می‌گوید وطن آنجاست کازاری نباشد. دیگری می‌گوید این وطن مصر و عراق و شام نیست. فلاسفه، حکما و عرفای مشرق زمین همگی رد کرده‌اند و به شکلی بی‌توجه به موضوع هستند که اصلاً صحبت از آن نیست. مادر ساختگی است که احساسات مغرب زمین مصلحتاً جلوه‌گر ساخته و یکی از بزرگان‌شان که «ژان ژاک روسو» است پاره کردن دامان عفت این مادر را فریاد می‌زند. و چه بسیاری از نویسندگان دیگرشان بدبختی بنی‌آدم را زیر دامان این مادر می‌دانند و می‌گویند تمام زهرها از پستان این مادر چشیده می‌شود و معتقدند که اگر روزی این مادر از میان برود رشد کودک مسلم و در دامان طبیعت آسوده‌تر زندگانی کرده میلیونها قوه سرمایه و قربانی بیهوده که می‌دهد در راه آبادی و آسایش خود به کار خواهد برد. اگر هم مصلحت است بر چه احتیاجی این مصلحت قرار دارد.

مطلب به این مهمی را که استاد من در میانه این جمع برگزیده متفکر مملکت با یک مثل ساده به کرسی قبول نشانند، مرا به فکر فرو برد. گفتم باید

طبیعی باشد که چنین اثر کرد، وگرنه جادوی بیان کاهنی کرده است. در خلوت اندیشه‌های خود را به استاد گفتم: تبسمی کرده گفت تمام حقیقت است و من از ته دل می‌پذیریم ولی هنگامی که دسته‌های بشر برای خود سرحد و میهن فرض می‌کنند ما هم باید دارای میهن بوده باشیم و با شدیدترین احساسات نگاهش بداریم.

حکمت این مصلحت مزاحم را خواستم. گفت همین راه سعادت و یگانگی بشر است، بحرانیست که مریض را به سلامت می‌کشد.

۹

کمال‌الملک می‌گوید باید پی به علل برد وگرنه بهبودی و رفع نواقص محال است. اشتباه در تشخیص علل خرابی در خرابی، و ویرانی در ویرانی است. اشتباه اول سبب اشتباه دوم و سلسله اشتباهات به بیچارگی می‌کشد. گمراه طبیبی که درد مریضش را نیابد، و بیچاره قانندی که سرچشمه بدبختی‌های ملتش را پی نبرد.

از این رو در جستجوی سبب موشکاف بود و گاهی در پیشینیان جستجو می‌کرد. می‌گفت پدرش یا پدر پدرش در فلان سفر بیدادگری کرده است، یا در عروسی اش چنین اتفاقی گذشت. گذرانش از راه پسندیده نبود؛ همه اینها را سبب می‌شمرد که امروز از این پسر چنین عملی سر زده است.

درختی را که چندین سال کشته و آب یاری کرده برومند و تناور شده ثمر آورده است. جشن و نمایش امسال باشکوه‌تر از همه جشنهاست. برق شهرتش سراسر ملک را روشن کرده، انعکاسش به خارج هم رفته است آخرین سلسله قاجاریه احمدشاه به مدرسه می‌آید.

این عمارت کوچک دارای سه اطاق به شکلی رنگ و بو گرفته است که هرکسی را مبهوت می‌کند. در و دیوارش که پوشیده از هنر بود بیننده را بی خود می‌نمود؛ صنعت گوناگونش مرحله خاصی پیموده، ساده طبیعی و بی‌ریا بود. گاهی لب جوی رفته‌ای که کمی سبزه بر آن روئیده تخت پوست تمیزی که پیری پخته بر آن خفته انسان را از دنیای مادی بری و منحرف می‌سازد.

میزبانی و زر و زیور را ارباب کیخسرو انجام می‌داد. کارهای رسمی را

وزارت خارجه به عهده داشت. بیرون را افسران مدرسه ژاندارمری پاسبانی می‌کردند. استاد ما در کسوت مشکی صورت گالگون و عینک تمیزش که با سپیدی موها ترکیب شده بود آهسته قدم می‌زد و در عالم دیگری سیر می‌کرد. گاهی از اطاقش بیرون آمده در ایوان درنگ کمی کرده نگاهش به آسمان و با خود گفتگو می‌کرد و چنان از خود بی‌خود بود که مطلبی را سؤال کرده رأیش را می‌خواستم بدون آنکه توجه به موضوع کند گوش داده سر به مواضقت تکان می‌داد و مثل آنکه سؤال من مزاحم است و خلاصی می‌خواهد تبسمی کرده به اطاق می‌رفت.

در جنبش و آمد و رفت میزبانان که هنوز در کار بودند مهمانان رسیدند. در مدت چند دقیقه به شکلی جمعیت درهم شد که برای دیدن صنعت مزاحم هم بودند، همین زحمت گرمی بازار بود.

شاه وقتی وارد شد متعجب شد بلکه قدری هم متوحش زیرا چنین جای کوچک و گرمی ندیده بود. برای آنکه شاه کاکای نیزن را بتواند ببیند سفرا با دست خانم‌هایشان را پس و پیش می‌کردند تا فضای کوچکی پیدا شود. خیلی خوش و خرم مجلس تمام شد و تحسین و تعریف به آسمان رسید.

استاد کمال را ذره‌ای این شکوه از راه به در نبرد و تغییری در قیافه‌اش نکرد جز آنکه کمی میدب‌تر و سرخ‌روتر شده بود. وقتی اطاق خلوت شد سر به آسمان کرده گفت: «خدایا تو حفظ کن» در نگاه من گویا حس تحقیق کرده گفت امروز نگاهان عجیبی دیدم؛ دلم تکان خورده است خدا حفظ کند از این شکوه و رونق جز حسادت چیزی ندیدم بد صفتی است در بشر آخرش هم به خرابی می‌کشاند. موشتوک سیگارش را در دو انگشت خود گرد کرده سخت فشار می‌داد خط آرواره‌اش هم برجسته بود. گفتم آقا پس این همه تحسین چه بود گفت همه آنها هوا شد فقط حسادت در کار و عمل خواهد بود. درک من این حرفها را نپذیرفت.

شنیده‌اید گاهی ذهن حاضر قبول نیست حرفها را این گوش گرفته از آن خارج می‌کند ولی جای پای عبورش می‌ماند؛ خاطره من اثر جای پای این حرفها را نگاهداشت.

کمال چند روز بعد با حال افروخته‌تری وارد شد گفت چیز تازه‌ای برایت

بگویم. آنهایی که در این جشن دعوت نشده‌اند بیشتر حسادت و دشمنی می‌کنند. من چه تقصیری دارم دعوت را وزارت خارجه کرده، اطاق ما هم که میدانی کوچک است شانه جمعیت می‌ترکیده؛ من هم کاری جز تربیت بشر و اولاد همین حسودها که حفظ آبروی وطنم است نکرده حالا بیا و ببین چه نتیجه خواهد داد.

از این صفت بد حسادت نیشهای زهرآب دم خورده بود و گاهی قضایای آسمان را نیز با تأثیر آن تطبیق می‌کرد.

بیست و پنج روز بعد که کمال دست خود را به کمر گرفته بود و سر را به سختی به آسمان برده و اشکهایش روی سبیل سفیدش سرازیر شده دود آتش از رفتن عزیزترین پسرش به آسمان می‌رفت رو به من کرده گفت «دیدنی چشم حسود چه کرد» از این منظره و طرز بیانش یکمرتبه در خاطر من جای پای آن حرفها هر یک دیوی حسودی شد.

مدتی گذشت حال افسردگیش پر از پند و نصیحت بود و به مرور مرا آگاه از درک خویشان در آن جشن می‌کرد می‌گفت انسان یک دشمن دارد و آن حسادت است. وای به حال بیچاره حسود چه بهش می‌گذرد و چه به دیگران می‌گذراند گاهی پیش خود آهسته می‌گفت:

او به من رشک آرد از فرط خری من بر او رحم آرم از دانشوری
چند سالی از این ماجرا گذشت هم لحظه که از ثمره شوم حسادتشان چیزی
می‌یافت مرا متوجه می‌کرد تا آنکه مطمئن شد که من درک عقیده‌اش را کرده‌ام و
با او همفکر شده‌ام چنانچه استاد به شاگرد می‌گوید به من گفت یادت می‌آید آن
روز که برای شرح دادم باور نمی‌کردی که چنین باشد من در حال تسلیم و ادب
گفتم حالا باور کرده‌ام و از این حال باورم راضی نیستم.

به تعجب گفت چرا؟ گفتم دلم می‌خواست پی به این صفت بد بشری
نمی‌بردم. در حال عجیبی سکوت کرد دیگر صحبتی نکردیم.

پس از چند سال در نیشابور وقتی می‌خواست وداع زندگانی کند رمزی در
این موضوع بیان کرد.

۱۰

کمال الملک با صد درویش در گلیمی شب را به سحر می برد شوخی و شادیش دل شب را روشن می کرد همنشینانش از عالم دنیا خواب و با سرمستی هشیاری بیداری می کشیدند ولی هنگامی که با نخوت سلطانی یا سفیری روبه رو می شد تاج معنوی شاهی به سر گرفته در حال فقر سلطنت کرده با مردانگی و رشادت دفاع و حمله می نمود.

شنیده ام سرسلسله صفویه از تخت پوست برخاسته دنیای خویش را ادب کرد، آبادی و تمدن زیبا به پا داشت - در مقاله اول گفته شد که کمال الملک در رفتار و گفتار ساده روزانه اش پند و نصیحت و سرمشق به اطرافیانش بی ریا می بخشید آری پیر مرشد پخته و اسناد کمال باید چنین باشد. بزرگ معاصر می گوید سرمشقی که از پیر زنده ای مشاهده می شود بهتر از هزاران کتاب نصیحت و اندرز در جان می نشیند هر که جوینده بود از همسفرگی استاد ما هزاران پند می گرفت سفره ما سفره ساده طلب بود. استاد و شاگرد با لباس کار در سر این سفره گرد آمده؛ یکی دستی از گچ سفید دیگری صورتی از ذغال سیاه همه بر رخسار و لباس اثری از کار داشتند خسته و خوشحال دور هم غذای ساده ای خورده برای کار پسین آماده می شدند - همیشه در سر این سفره خنده و خوشحالی بود و استاد خستگی شاگردانش را با شوخی و شیرین بیانی رفع نموده نکات هنر و تعلیمات صنعتی را با هوای ساده ای به درک آنها می گذاشت و بیشتر حرمت این سفره از چند یتیمی بود که بنا استاد غذا می خوردند و زندگانی آنها را عهده دار بود.

پسر رضا خان مدل ماست و مجسمه اش را می سازیم - سحرگاهان دستوری به احمد آشپز ترک داده شده، کمال به پای خویشان به بازار رفت و با دست خود سفره را رنگین کرد.

اطاق هنر به کار است. مدل ما چند ساعتی در زیر نگاه و تجسس هنروران خسته و ناتوان شده بود ولی دو فرشته کوچک در رفع خستگی و دلداریش می کوشیدند و وسایل تفریح را آماده داشتند. وقتی به سفره دعوت شدیم کارگر و کارفرما با هم رفته. استاد ما امروز لباس کار در تن ندارد لباس معمولی مشکی و عبای خرمائی به دوشش بود.

در سر سفره امروز هیچ‌گونه خنده و صحبتی نیست، کمال لباس رسمی دارد. مدل و دختران را بالادست خود قرار داد ما همه نشستیم؛ یتیمان تأمل کردند کمال با تأکید گفت بفرمائید - نشستند. لله و پرستار مدل قزاقی کوتاه قد بود در لباس چرکز با چکمه در گوشه اطاق در تردید ایستاده بود کمال کنار سفره را که خالی بود به دست اشاره کرد گفت: «آقا بفرمائید» لله حال عجیبی داشت از مواخذه غیبی متزلزل اطاعت امر کرده یک وری و کج گوشه سفره نشست و شروع به حمله کرد. کمال برای مهمانان کوچکش خود غذا کشیده به کار پرداختند. یتیمان حال مخصوصی داشتند؛ سفره رنگین بیشتر از همه چیز توجهشان را به خود گرفته بود. یکی از آنها به لباس مهمانان و لباس خود نگاه می‌کرد و کم غذا می‌خورد. کمال بازی می‌کرد تمام فکرش متوجه ملاقات پهلوی و این پیش‌آمد بود. لله از همه پیشتر آشپز را تحسین کرده قدر زحماتش را دانست. حال کمال و منظره این سفره به من مجال غذا خوردن نداد. دیدم استاد من در رفتار امروزش سرمشق و دستوری به پهلوی می‌دهد. با عمل به او می‌گوید که با هموطن خود با یتیم با زبردست مهربانی و رفتار نیکو باید کرد. احترام دیگران را تا چه حد باید وظیفه خود شمرد. بی‌پیغام و نوشته به او می‌گفت دل مردم را باید به دست آورد.

پسین که شروع به کار شد مدل را خواب سنگین در ربود. در آغوش لله مدل خواب‌آلوده را به درشکه برده خدا حافظی کردند، هر قدر هم که مدل قوی باشد در مقابل هنرمند بزرگ تأثیر خواب می‌گیرد.

کمال از همیشه متفکرت‌تر بود، جستجوی حقیقی می‌کرد و هنوز نیافته بود. خوشحال بود از اینکه پهلوی صورت و مجسمه خودش را نخواست و کمی هم بیمناک آینده بود. علاقه‌ای که به طفل کوچک نشان داده و مجسمه‌اش را خواسته معمولی نبود فکر می‌کرد آیا چه آینده‌ای در ناصیه‌اش خوانده یا چه اطمینانی به آینده خود دارد؟ کمال را بستگیهای گوناگون اخلاق و احساسات به جهات مختلف می‌کشید و از این رو در حال عجیبی بود. اول موضوع میهن و مملکت مهمترین توجهش بود. پس از آن حق‌شناسی و حس وفا. ناصرالدین شاه بیست و پنج سال ولی نعمتش بوده و با او به رفاقت زندگانی کرده با وجودی که ایراداتی به او داشت می‌خواست در حس وفاداری و حق‌شناسی

سرمشقی باشد. نوه و نتیجه‌اش پادشاه و شاگرد کمال است با این خانواده حق نمک دارد. موضوع دیگر پهلوی قسم خورده است که خیانت نکند، اکنون تمام مشاهداتش با هم جور نمی‌آید؛ نکات نازک دیگری هم خاطرش را برافروخته و افسرده می‌دارد.

حالا که بیست سال می‌گذرد و همه چیز از پرده بیرون است می‌شود قضایا را روشن خواند و قضاوت کرد. ولی اول که کار ناروشن و گیج بود. برای استاد ما تأملی لازم بود تا حکم به قضیه کند زیرا کمال معتقد بود و می‌گفت که در اساس طرح و نقشه یا خیالی که می‌بافید نهایت دقت نموده و در صحتش اطمینان پیدا کنید پس از آن در اجراش طبیعتاً جرئت پیدا می‌شود: اطمینان به صحت فکر، رشادت عمل می‌دهد.

مشاطه‌بازی به قدری خوب پهلوان را آرایش داده و خود پهلوان هم انصافاً ماهرانه بازی کرده لیاقت به خرج داد. روابط رضاخان و کمال رو به افزونی بود و می‌رفت که برای خود مرشدی انتخاب کند. حسادت و انگشتان دیگری مانع شد. اطرافیانش دائم سخن چینی کرده ذهن پهلوی را مشوب کردند.

شاید اشتباه اولی بود که سرنوشتش را به تاریکی برد، زیرا غرور فراوان سبب شده بود که کسی را قابل مشورت ندانسته و خود را برتر از همه می‌پنداشت و گرنه هر قدر هم ملک و ملت ما بی‌کس و فقیر باشد باز چند نفری بودند که بتوانند این قائد را از اشتباه و خطر برکنار دارند.

مدل کوچک ما دو هنگام بیشتر به مدرسه نیامد مجسمه ناتمام ماند و هر وقت از استاد سؤالی شد جوابهای بلا تکلیف شنیده شد.

دو مغناطیس منفی همدیگر را رانده و هر یکی قطبی مخالف گرفت. کمال کسوت فقر را کنار گذارده تاج معنوی شاهی به سر گرفت مدت شش ماه این احساسات مخالف دو بزرگ مخفی و غیر مرئی بود. در ملاقات هر دو سعی می‌کردند که یکدیگر را مخالف نشناخته اثری از درون بیرون ندهند.

آخرین دفعه که پهلوی رئیس‌الوزراء و با کابینه سوسیالیستی خود به مدرسه آمد تماشائی و گفتگوشان شنیدنی بود. مرد قوی نظامی با وزرای سوسیالیستی که خدایارخان هم جزو آنها بود حکومت ملی را تشکیل داده و آرزوهای آزادیخواهان برآورده می‌شد.

امروز پهلوی آن گرمی و ارادتی که پیش نشان می‌داد ندارد ولی ادب و حرمت نگاهداشته و مثل آنکه با طلسم خوانده نشدنی روبه روست صحبت و حرفهایش با تأمل و احتیاط و نگاهان پی‌جور می‌کند. به عکس کمال امروز مثل سلطان راه می‌رود و وقار خود را بیشتر حفظ می‌کند. وقتی از وزرای سوسیالیستی بله قربان بله قربان می‌شنید ابرو را زیر عینک کمی در هم کرده با متانت جواب می‌داد. نقشه‌ای را که برای باغ نگارستان ترسیم و تهیه شده بود به کابینه سوسیالیستی نشان داد: می‌گفت باغ عمو می‌خواهد بود که از مجسمه‌های شعرای بزرگ ایران به اشکال گوناگون زینت شده وسایل تفریح و درک معانی برای طالبان تهیه می‌شود و چیزهای دیگر، ضمناً صحبت از دیوار باغ شد که خیال دارد طارمی و نرده‌های چوبی گذارده که عابرین خیابان هم بهره از صفای درونی داشته باشند.

صدای تحسین و قبول بلند شد خیلی‌ها از این نظر اظهار خوشحالی نمودند. پهلوی گفت چقدر خوب فکریست و به عقیده من باید تمام دیوارهای باغها را همین کار کرد برگشته رو به وزرای خود آهسته گفت حالا می‌گویند بالشویک شده است!!

چند روز بعد در خیابان پهلوی دیدم سر دیوارها را خراب کرده جمع می‌کنند به رفیق همراه خود گفتم عجب مرد عادل دقیقی است. اول سرمشق از خانه خود می‌دهد تا دیگران پیروی کنند. این هفته را به خوشی به خود وعده دادم که ایران بهشت خواهد شد. هفته دیگر آمدم که از خیابان صفای درونی باغ قائد را دیده لذت ببرم دیدم به سرعت تمام دیوار را دو متر بالاتر برده‌اند. حرفهای کمال در نظرم همه درست آمد.

خلاصه ملاقات چنین انجام شد که حکومت با تمام پیشنهادات کمال از صمیم قلب موافقت کرده و وعده‌های صریح در انجام آن داد. یکی از آنها انجام نشد پس از چندین سال نگارستان قطعه قطعه تقسیم شد. عمارت مدرسه خراب و دگرگون شد. کمال به انزو رفت و اساس صنعت به کلی پاشیده و درهم شد. پهلوی در این ملاقات مقداری اشیاء صنعتی برای عمارت تازه‌اش تقاضا کرد. کمال بیست تابلو و چیزهای دیگر از کار شاگردان فرستاد و در کاغذ قید کرد که کار شاگردانست و اشاره‌ای هم به تشویق نمود.

ابداً خبری نشد و کمال مجبور شد که قیمت تابلوها را از جیب خود به شاگردان بپردازد.

دنباله گله پهلوی کمال به بازدیدش رفت روی نیمکت چوبی جلوی گلکاری نشسته بود، یکی از سران بازیگران که پول زیادی گرفته و برای جمهوری و سلطنت کار می‌کرد بالا دستش نشانده محرم صحبت می‌کرد. وقتی کمال را دید با ادب و خاسته احترام نمود کمال را جای او نشاند گرم و با ادب به صحبت مشغول شد. مرد سیاسی از این رفتار تحقیر شده خداحافظی کرده رفت و چون نمی‌توانست به پهلوی کاری کند دشمنیش را که از حسادت برخاسته بود نسبت به استاد انجام داد.

پهلوی ضمن صحبت خود مطلبی در پرده به کمال گفته بود که برای من نقل کرد: گفت پس از آنکه صحبت‌مان تمام شد برای آنکه مرا قانع کند گفت «اول برادری را ثابت می‌کنیم پس از آن بزغاله یکی هفتصد دینار» برادری ثابت نشد بزغاله هفتصد تومان به حساب رفت.

عضلات روحی بشر همیشه مورد مطالعه من است در این اندیشه فراوان پیچیده‌ام. اگر بیست سال پیش مردی از آسمان به زمین آمده وعده می‌داد که قائدی تمام بدبختی‌های شما را از میان برده ایران را آراسته و تمیز نموده؛ فقر این مملکت از میان برداشته خودش هم از دولت سر این ملت فقیر چهارمین متمول دنیا خواهد شد دزدها و اشرار را نابود کرده حجاب‌ها را پاره می‌کند و به قدری قدرت نشان می‌دهد که... ریاکار با پرده‌نشین خود در محافل خواهد رقصید، هیچ کس باور نمی‌کند و همه می‌گفتند تو دروغ می‌گوئی و از آسمان نیامده‌ای! فقط کسانی که به خر دجال و ظهور حضرت معتقدند باور می‌کردند. بیچاره آسمانی می‌گفت فرض می‌کنیم تا چه حد حاضرید فداکار و تسلیم باشید، همه می‌گفتند جان کمال ناموس عصمت!! و امروز این شکایت و ناله به حق از بچه رو برخاسته است.

بسی اندیشیده‌ام. می‌گویند طاعت و عبادت مجانی که به درگاه خدا از روی ریا می‌شود پذیرفته نیست. این کارها از خلوص نیت و صفای دل نبود و به درگاه احدیت قبول نیامد و سرنوشتش تاریکترین سرنوشتها شد. استاد می‌گفت غلام همت آن نازنینم - که کار خیر بی‌روی و ریا کرد-

سرداری که اسب فرارش را به سوقان می‌گذارد فتح و ظفر نصیبش نخواهد بود و قائدی که سرمایه برای روز احتیاطش به خارج می‌گذارد متزلزل است و عمارت آبادیش به پایان نمی‌رسد. این کارهای بزرگ دیوانگی می‌خواهد و چنان شور و سودائی باید که خویشتن در میان بیند. سرمشق قائد بزرگ معاصر هم کافیست.

۱۱

کمال‌الملک پیدایش آفرینش را از گوهر دانش دانسته و پرورش آن را نیز در آینده مانند گذشته پیوسته و همیشگی از او می‌داند. مهار سرنوشت را از کف تخیلات گرفته بر دست تفکرات می‌سپارد، پای استوارش راه پندار نمی‌پیماید و عزم پایدارش میدان کردار و کوشش را جولانگاه اندیشه و دانش تشخیص داده، اندیشه را پیش خویشتن ساخته به راستی می‌گوید (دانائی توانائیست) اقصر فاصله مابین دو نقطه خط مستقیم است از نقطه آفریده تا آفریننده از ما تا دانائی و نقطه نهائی آرزو یک راه راست بیش نیست راههای دیگر ناچار از پیچ و تاب و اعوجاج است پس به دلیل عقل باید قدم در صراط‌المستقیم گذارده و منحرف نگردید.

راهنما و پیشوای این راه دانا و استاد است و پیروی از او وظیفه منحصر و حتمی ماست.

با دستگیری این دلیل و راهنماست که می‌توان راه راست را پیمود و به منزلگاه امید و آرزو و خواهش موجودات رسیده آنجا حقیقت را عریان مشاهده کرد. تمام شعب و رشته‌های راهنمائی از این مرکز پیدایش گرفته و به امر همین استاد نام گردانده. دکتر ما اول شربت داروی ما را ساده و بیرنگ به ما چشانید ما از فرط پاکی و سادگی مزه آن را درک نکرده ناراضی بودیم. استاد خستگی ما را از بیرنگی و سادگی آن حس کرد مصلحتاً شربت ما را رنگارنگ کرده و ما را بدین منوال مشغول داشت به ما چیزی نگفت. می‌خواست زمانی درک آن را بنمائیم که قدرش را دانسته باشیم.

- دلیل محسوس - تمام رنگها معتقد بی‌رنگی هستند و رنگی رنگ دیگر را رد کرده و بیرنگی را می‌پذیرد.

- گرفتاری و بدبختی بشر از تاریکی و تردید است؛ زیرا هر قدمی را در هر راهی با شک و تردید برداشته به جایی نمی‌رسد اگر فهم تصادفاً به منزل امید رسیده مشکوک و ناراضی است. چه بسیار که عروس آرزو را در حجله وصال اهریمن تشخیص داده و خود را از دست راست منحرف می‌سازند.

یگانه امید ما به روشنائی و تحقیق است که در سایه مسلم آموزش و پرورش صحیح به دست می‌آید این تحقیق جز به ایجاد مقام دانائی و استادی میسر نیست و این مقام جز به تولید اخلاق و ادب و آماده ساختن خویشان برای قبول راهی ندارد زیرا موزونی طبع و ترنم استاد از این صفات برمی‌خیزد.

استاد از سوزش شمع خویشان روشنائی جمع را آماده می‌سازد؛ این قانون از قوانین خلقت مستثنی و مفرد است و به همین دلیل یگانه راه نجات و فلاح انسانیت است. قوانین تناسل و بقاء و غرایز جنسی همه به امر طبیعت و خلقت تکالیف و وظایف خود را انجام می‌کنند فقط این قانون است که استثنا و روشنائی بخش امید ماست.

می‌بینیم با وجودی که آئین‌داران خود و آئین خود را ماوراء طبیعت فوق‌العاده و از قدرت بشری دور دانسته و نشانی مقامی را می‌دهند که بر درک بشر تاکنون مجهول و دشوار بوده است موضوع استادی را به صراحت تصدیق نموده و یگانه راه می‌دانند.

پس هیچگونه تردیدی از هیچ طرفی برای ما موجود نیست و بدین منوال روشنائی و تحقیق میسر است حالا که راه مسلم خود را دانسته‌ایم باید راه روی را پیشه خویشان ساخته‌ایم و با همروان خود مانند خواجه همسفر باشیم.

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور
در سرکوی تو از پای طلب ننشستم

۱۲

کمال‌الملک سیاه‌روزی هر کس را از خویشان دانسته، سرنگونی ملل را به
آسمان و ریسمان نمی‌بندد.

در دادگاه وجدانش ملت بدبخت محکوم است زیرا عللی برای خرابی و

بدبختی جز خود آن ملت تشخیص نداده و دیگری را محکوم نمی‌داند. قانون خلقت را بی‌نظر و بی‌طرف و برای تمام مخلوقات مساوی و عادل می‌شمارد و هیچگونه دلیلی برای تشخیص غرض یا آلودگی در طرح اول نیافته و نظم و ترتیب کامل آن را دلیل عقل و عقل را پایه عدالت می‌داند.

کسانی که خلقت را بی‌شعور و مدار عالم را هرج و مرج و بیخودی شمرده‌اند منحرف دانسته و به دلایلی رد می‌نمایند، همان منطق و عقلی که تولید این تشخیص و پایه این عقیده را می‌سازد مدرک تفکر و استدلال قرار داده می‌گوید عظمت و پهناوری عالم سبب این فکر شده بزرگی او را دلیل کوچکی خویشتن شمرده این فکر کوچک و نادرست تولید می‌شود زیرا درک نکردن مقصود و علل را نقص خلقت دانسته و نقص درک خود نمی‌دانند و پاره‌به‌پاره به سفسطه نقص درک خود را نیز نقص خلقت دانسته ایراد به دو می‌آورند.

اگر درک نکردن علل از طرف ذره یا فردی گردش خلقت را مختل می‌کرد این ایراد به جا بود، ولی چون هیچ تأثیری در آن نمی‌شود مدار این چرخ مرتب می‌رود و کارخانه از شکوه و شکایت کارگری تعطیل بردار نیست، پس معلوم می‌شود این شکوه و شکایت نقص کارگر است و از کارخانه نیست.

دیگر آنکه طعنه و سرزنشی که به چرخ دارند بی‌نتیجه و بیهودگی آنست و می‌گویند بی‌خود می‌دوزد بی‌خود می‌درد همین ایراد بر خود آنها وارد است زیرا فکر بیهوده و بی‌نتیجه آنها ذره‌ای در گردش گیتی تأثیری نبخشیده و به میل آنها بهبودی حاصل نمی‌شود و بالعکس در گردش و مدار زندگانی آنان یأس و سردی تولید نموده تمام عمر را در شک و تردید به تلخی می‌گذرانند و تعجب آنجاست که فیلسوف مسفسط برخلاف عقیده و دانش خود فردا را گرمتر از امروز به انجام تکالیف بیهوده می‌پردازد و همین بهترین دلیل است که دستور روش از طرف آن بی‌شعور چه درست و محکم صادر شده که این با شعور برخلاف عقیده خود اجرا می‌دارد: «گیلاس شربتی را که به گفته حافظ خوش‌بین گوارا و شیرین باید نوشید از گذشته راضی به آینده امیدوار بود چرا به گفته خیام بدبین تلخ و بی‌مزه بنوشیم و از گذشته تاریکی به آینده تاریکتری ره بسپاریم.» پس بدبختی هر ملتی از خود آن ملت است و دیگری محکوم نیست.

ملتی که با شهامت و فداکاری به رفع نواقص خود پرداخته علل بدبختی را

از خود دور نسازد بیچاره و زیون است. اگر در این راه چنان سپرد با افتخار و شهامت رفته سر بلند و جای افسوس نیست و اگر پیش برده و زندگانی با افتخار تهیه نموده به مقصود رسیده بزرگ دو راه نجات داشته است. اگر هم کوتاهی کند قصور از خویشتن است دیگری تقصیر ندارد.

جاده ما شسته رفته و راست به مقصود می رود اگر ما در این راه کج روی اختیار کنیم یا تنبلی را پیشه سازیم کسی جز خود ما مقصر نیست. زیرا چه از خویشتن و چه از دیگران نمونه‌هایی داریم که کاملاً رضایت خاطر ما را در نجات فراهم می سازد و گذشته و حال به ما روشن نشان می دهد که اگر ملتی با ایمان و اراده پیرو راه حقیقت باشد چه آسان شاهد مقصود را در آغوش گرفته شربت وصال را با لذت می چشد و برعکس مللی که فساد اخلاق و عقیده حس تشخیص آنها را کرخ کرده به چه آسانی به خرابی می روند.

۱۳

دیروز دلبرم سرد و بیجان افتاده بود، دامن حریرش که از باد صبا به جنبش بود هیچ تأثیری نداشت. یادم آمد اول دفعه که به صحرا رفتم همین باد صبا بر همین دامن وزید، از موجش چه آشوبی به پا شد پرچم زندگانی بود، آن روز خورشید حرارتش چندین برابر بود، وگرنه چرا من این قدر می سوختم. امروز یخ کرده است، آیا من این جسم یخ کرده را دوست می داشتم؟ چه بی سلیقه و بدانتخاب بودم!

به سراپایش خیره شده کالبدش را در خیال شکافته بر اندامش واقف شدم. دیدم این معشوقه من نیست ولی همین را دوست می داشتم، از خود نفرت گرفته گفتم هنوز نمی دانی چه می خواهی یا چه می پرستی!!

وای بر تو! راه صحرا را گرفته بی اختیار می رفتم بینم چه می خواهم و چه می پرستم. به خود آمده دیدم من کسی نبودم که گول خورده یا اشتباه کنم! در تمام عمر پیرو هوس نبوده و قدمی بر هوای نفس نرفته‌ام؛ پس محبوبه من همین است.

یاد نگاه پر حرارتش آمدم که پرنده را مجذوب می کرد؛ امروز چشمانش حباب پرآبی از پیه و پوست بیش نیست چندی دیگر آن هم نخواهد بود. صدای

گرمش که سخنان شیرین بیان می‌کرد تارهای جان را به لرزه می‌انداخت، امروزه حرفی نمی‌زند. آیا این همه قوه از این حنجره و دهان بود؟ پس چرا امروز گوشت پاره‌ای بیش نیست.

آینده این جسم را پیدا و روشن دیده دیدم قابل پرستش نیست و ارزش ذره‌ای جانفشانی و فداکاری را ندارد به خاکش سپردم که بیش از این رسوائی نکند. دنبال معبود خود می‌گشتم خواستم بدانم این جوهر زندگانی و این لطیفه نهانی که عشق از او برمی‌خیزد چیست و کجاست، این شمع دلفروز من از کارخانه الکتریکی کل با چه سیمی قوه گرفته روشن شد کلیدش را که بست که باز کرد اتصال رابطه من و او از کجا بود. اختیارش چرا دست من نیست. بعد از این چه خواهد شد آن قوه کجا رفت. اگر رئیس کارخانه و سیمکش‌ها را شناختم خواهش کنم دو مرتبه شمع مرده مرا روشن کنند و اگر روشن نشد با دلیل مرا قانع کرده خود مرا روشن کنند.

در قدم اول دانستم که مرکب جسم مرد این سفر نیست. چشم از هستی بسته روان را به جولان فرستادم. شنیدم؛ گفت صورت کوزه است و حسن می - می‌خدایم می‌دهد از طرف وی. از این شراب مست و بی خود شدم در مستی راستی یافتم: روزی که شکوفه را به خود کشیده چشمان نیم‌خوازش بوی عطر می‌داد و از لطافتش شکوفه در چهره‌اش هویدا بود نفس را آهسته بالا کشیده می‌گفت آه چه بوی خوشی دارد! دیدم این گل هم از همان جوهری که دلبر من جان گرفته رنگین شده و حیات دارد! معشوقه من دو تا شد. رد پای معبود را یافته دنبال کردم: دیدم آنها هم به یکدیگر همان جذبه را دارند که من به معشوقه خود دارم دانستم همه عاشقیم امیدوار به جستجوی خود شده گرم از یافتنش شدم.

معشوقه دومم درختی پر از شکوفه بود که از باد بهاری به رقص و جنبش درآمده. یاد دامن حریرش آمدم. دیدم هر دو یک رنگ، آمیزی دارند. در خط افق زمین به آسمان چسبیده و نزدیک بود دود صحرائشینان را می‌دیدم که بر هوا می‌رفت.

دلبر دوم را دیدم از سرمای دی و بریدگی خشک و بیجان شده در آتش می‌سوزد. کمی خاکستر از او بیش نماند تماشای اثر شده بر هوا رفت گرمیش از

من دور فقط دودش دیدنی بود.

معلوم شد که این جوهر در همه جا و همه چیز یافت می شود. جنبشی دارد می آید و می رود، جان می دهد می کشد می رویاند و می سوزاند لحظه ای از خورشید به زمین آمده هزاران خدمت و کار انجام داده برمی گردد و این جوهر لایتناهی اسیر این جوهر است. در وجودش شکی برایم نیست؛ رفتارش منظم و دلیل عقل است فقط سنجشش مشکل است و در ترازوی ادراک ما نمی گنجد.

اگر هم به قبول من آمده درکش کرده ام هر چه می خواهم به رفیقم نشان داده او را هم از این شربت وصال بچشانم بیانم قاصر است و قبول نمی کند.

خصوصاً که رفیقم در این مورد کاملاً منفی یاف و نمی خواهد درک کند. گرچه سودای فراوان و آرزو دارد که ببیند و بفهمدش ولی می گوید به تو دروغ نمی توانم بگویم نمی بینم و نمی فهممش و آنچه تاکنون گفته اند و شنیده ام به نظرم ناقص و پوچ است.

پیش خود گفتم اول باید ترازوی خود را قابل سنجش این جوهر کنم؛ دیدم همانطور که جسم مرد این سفر نبود این ترازو هم طاقت ندارد زنجیرش از پولاد هم که باشد پاره می شود. ترازو را کنار گذارده ریسمانی نامرئی از عقل تابیدم بر دو کفه احساسات بسته یکی را پر از میزانه شور و سودا کرده دیگری را آماده کردم که جوهر را بسنجم پر از عشق و محبت شد. به شاهین ترازو نظر افکندم مساوی و خواننده شده است، گرمی حال مرا از دست برد لحظه ای بی خود شدم، حال خوشی بود.

وجودم از ناپاکیها پاک شد دیگر در سراپای من شکی نیست خلاقی نمی بینم همه درست است و لذت بخش. معشوقه من نمرده و زنده است هزاران بار زیباتر از پیش است دیگر آزاری هم ندارد و در دایره زندگانی نکته خلاف نبود و این مسئله را بی چون و چرا دیدم.

رفیق منظم همه چیز را به جا و با قاعده می خواهد. هیچ حرفی را بدون دلیل نمی پذیرد. من هم سودائی دارم که از این شربت او را بچشانم خوشبختان منصف و عادل است، وقتی حرفی و دلیل روشنی می شنود دقت کرده می پذیرد ولی نه آسان، زبان گویای تندی هم دارد و کمی سفسطه در گفته هایش هست که هر دوی آنها قبول را زحمت داده کار را دشوار می کند، البته پس از پذیرفتن

محکم می‌پذیرد.

من ناچارم برای این رفیقم دلایل روشنی پیدا کنم، رد پای معبود را پی کرده که دلایل و نمونه‌های کافی بیابم. سراپای جهان را پر از نمونه‌های گویا و زباندار دیدم و از همه بهتر نمونه‌هایی بود که در بشر موجود بود زیرا با طبیعت و قبول ما نزدیک است. نمونه‌های بشر گذشته چون در زیر چشم ما نیست و شکی در تاریخ تولید می‌کند بهتر دیدم نمونه از روز و معاصر گرفته برایش نقل کنم. همین آشوب کنونی که دنیا را فراگرفته زیر ذره‌بین دقت می‌بریم.

هنگامی شروع به داوری می‌کنیم که زمان درازی پیش از ما گذشته و تاریخ پرگفتگویی پیدا شده است و هر دوی آنها بیرون از اختیار ما بوده حتی در خلقت خویشتن هم هیچگونه اراده و شرکتی نداشته‌ایم ولی زندگانی حال و افعال ما و همین قضاوت و داوری در پیوستگی و چگونگی آینده مؤثر خواهد بود. فعل را در غیب اثرها زاد نیست - کان موالیدش به حکم خلق نیست - زمان حال ترکیب شده زمان گذشته است و هر دوی آنها زمان آینده را تشکیل می‌دهد به تشخیص و نظر عرفا و بزرگان دنیا هرچه هست زمان حال است زیرا گذشته هنگامی حال بوده است و آینده هم که هنوز نیامده حال خواهد شد پس هر سه زمان یک زمان و آن هم حال است. بی خود نگفته‌اند گنج در خرابه است و حرف بزرگ را از دهان عالم باید شنید «دم غنیمت است» پر معنا و گنج است.

اگر ادای وظیفه هر زمان حالی بشود جهان آراسته خواهد شد دشواریهای ما از غفلت گذشتگان و غفلت ما دشواریهای آیندگان است.

پروردگار عالم کار بی خود نمی‌کند مقصودی دارد زیرا نظم و ترتیب دلیل عقل است و عاقل کار بی خود نمی‌کند. غریزه حیات طبیعی است بشر نمونه‌ای از خلقت و دارای غریزه حیوانست این غریزه هر عملی را برای بقای خود ایجاب می‌کند و بناخواه ما و امر طبیعت تولید نسل بر همین غریزه اجرا می‌شود و بشر علاوه بر غریزه حیاتی و حیوانی و دیعه دیگری دارد که سایر حیوانات ندارند.

تجربه رسیده و مسلم شده است و آن عقل است که به تحلیل دقیق تر وجدان و وحی می‌پیوندد. عملش رفتار ضد غریزه است. این و دیعه آسمانی را خداوند اول به کوه و آسمان و دریا تکلیف کرد همه ابا کرده گردن از فرمان پیچیدند. بیچاره انسان ظلوم و جهول بود پذیرفت و گفت: آسمان بار امانت نتوانست

کشید. قرعه فال به نام من دیوانه زدند. من می گویم همت به خرج داده مردانگی کرد زیرا گناه بود امر پروردگار را به خاک ریخته رد کنند شاید خدا می خواست مخلوقاتش را امتحان کند. الحمدلله که یکی از امتحان خوب بیرون آمد.

پروردگار خرم و شاد از این مخلوقش شده اشرفش خواند و پاس این مردانگی رمزی از خویشتن بر حلقه عشق کرده به گردنش افکند: انسان بیچاره شد.

تشنه سوخته را گیلای شربتی به کف نهاده از خوردنش وا می دارند چه حکمت و انصافی ست نشانی ست که بر سینه مردانه اطاعت امر آویخته اند؟

مردانگی بیشتری آنجاست که لب را بر جام نهاده آتش گرفت و در سرمستی سوختن به فریاد گفت:

آنچه او ریخت به پیمان ما نوشیدیم

گر از خمر بهشت است گر از باده پست

می دانم که اگر آدم این نمایش را نداده بود پروردگار جهان پشیمانی داشت و مثل هنرمندی که از ساخته خود دلتنگ است خط بطلان بر آن کشیده دوباره آغاز می کرد. از کجا صد مرتبه نشده است. غریزه حیات برای بقا و دوام است کشتن برای زنده کردن نیست ولی می بینم صاحبان غریزه حیات خود و دیگران را می کشند. غریزه حیات هزاران عواملی دارد که یکی از آنها جنگ است. اول جنگ انسان همان جنگ حیوانی بوده است. و به مرور در سایه ودیعه عقل دگرگون شده و به مراحل جنگهای تمدن و انسانیت تربیتی و مذهبی و آسمانی رسیده است زیرا دیده ایم بزرگان و متمدنین و پیغمبران همه جنگ کرده اند و فرق روشنی هم مابین جنگها دیده می شود.

آن یکی گوید خدا از بهر نان

و آن یکی گوید خدا درعین جان

از رفیقم خرواستم دقیق و با انصاف تر از همه وقت باشد. گفتم علت این جنگ چیست چرا حیوانات این طور همجنس خود را پاره نمی کنند؛ اگر غریزه حیوانیست باید مثل حیوانات باشند اگر احتیاج به زمین و آذوقه را دلیل می پنداری که غالب اینها چندین برابر احتیاجشان آذوقه و زمین دارند. نصف مازاد خود را به دیگران بدهند جنگ از میان می رود. هیچ حیوانی را دیده ای که

پس از خون‌آلود کردن دشمن به مرحم‌گذاری و زخم‌بندی خصمش نشسته آتش گرمش را اول به او چشانیده اگر هم کافی نبود خودش گرسنه بماند. این وحشی‌گریست یا برای آتش جنگ می‌کند؟

بیشتر شباهت به پدر مادری دارد که فرزند را برای تربیت و سعادتش خون‌آلود می‌کند.

غریزه حیوانی هنگامی که حس احتیاج و گرسنگیش به جنبش می‌آید درندگی گرفته حمله می‌کند، در انسان این طور نیست مردی آراسته احساسات و مشاعر منظم در آن طرف دنیا آسوده و مطمئن زندگانی می‌کند و هیچگونه کمی و سختی ندارد به امر دیگری که شاید برخلاف عقیده‌اش هم باشد در حال آرامش برخواسته زن و فرزند را بوسیده خود را در هزاران فرسنگ دورتر با هزاران نفر دیگر بی‌دشمنی و نشناخته دست به گردن غرق می‌کند. آیا این طبیعی است غریزه حیوانی می‌توان گفت برای گرسنگی است یا مساحت زمینش کم است؟

گفتم حیوانات در رفتار و احساسات پیر و غریزه حیوانی خود هستند هیچگاه یکی از گرسنگی دیگری متألم نشده غذای خودش را به او نمی‌دهد و از شادی هم خوشحالی ندارند. بشر بیچاره این طور نیست. تألمات حقیقی خودش از تألماتی که از جامعه و جهان دارد فراوان کمتر است و روی هم که حساب می‌کنیم بیشتر بدبختی‌هایش از جامعه است و دشواری فردی کم دارد. آیا این دشواریهای جامعه را تمدن به غرض و عمد برای ما تولید کرده است یا متمدنین دشمن خویشان و فرزندان‌شان بوده‌اند. این همه پیغمبران، بزرگان و متفکرین نتوانسته‌اند یک سفره بی‌نزاعی گسترده، اطفال یتیم نعمت مجانی پروردگار خود را بی‌دعوا و جنگ شکرگزاری کنند. خداوند تعالی برکات نعمت زمین را کمتر از نیازمندی مخلوقش آماده می‌سازد؟ عطایای عقل و هوش و شور و عشق اخلاق و صفات برگزیده ملکوتی که هریک از آنها برای اداره کردن دنیا کافیست کم به ما داده. هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست - ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست.

سخن را به رفیقم رها کرده خواهش اول را تکرار کردم. رفیقم خلاف همیشه با تأمل و متانت گفت منتظر عقیده و دلایل تو هستم اگر روشن و کافی برای

قبول من بود زهی خوشبختی و گرنه عقابد خود را برایت با افسردگی بیان خواهم کرد. شاد از این نرمیش شده دانستم سخن دل‌نشین بوده است. گفتم.

این جنگ را نمی‌توانیم به اغراض شخصی بسته علتش را صفات پست بشری بدانیم زیرا اساس تشکیلش بر هوا و هوس یکنفر یا یکدسته و یک زمان نیست. سالهای متمادی در آرامش روح بزرگانی که از حیث روح عقیده نژاد و ملیت زمان و مکان مختلف بوده‌اند این تهیه را آماده کرده‌اند. پس سلامت نفس و عقل حتماً در آن حکومت داشته و این جنگ را حیوانی نمی‌توان تشخیص داد. خصوصاً که امر و اجراکنندگان متفاوتند یکدیگر را نمی‌شناسند و خصوصی با هم ندارند زیرا بر غریزه حیوانی تأثیری مستقیم رسیده منقلب می‌شود خودش حمله می‌کند و آرام می‌گیرد در انسان این طور نیست.

برای آنکه تصورات و دلایل خود را شسته رفته کنم باید خیال کنیم که تمدن و زندگانی خواص بشریت از وجود دو هزار میلیون جمعیت یک یا چند وجودی فردی تشکیل داده که مثل دو عقاب بر هم پریده‌اند.

تمدنی که اینقدر نظم و ترتیب داشته باشد که جمعیت به این فراوانی را با هزاران اختلاف یکی کرده و بر ضد غریزه حیوانی خودش این تسلط را خرج دهد این تمدن آسمانیست مورد ایرادی قرار نمی‌گیرد و از فکر بشری و غریزه حیوانی گذشته است. برایت دلیل دیگر می‌آورم.

این قائد امروز که وزن، حجم و ساختمانش مساوی هزاران هزار زیردستان خود و گاهی کمتر و کوچکتر از بسیارشان است چه کرده که در امرش میلیونها با تسلیم و رضا جان می‌سپارند و کارهای فوق‌العاده می‌کنند که یکی از آنها را با خواهش و تمنای دل خود نمی‌توانسته انجام دهند. همین قانده ده سال پیش آب خوردن را از کلفتش به التماس می‌خواست است در بستر بیماری بی‌قدرت‌ترین اشخاص بوده. یک میکرب ذره‌بینی عاجزش کرده بود. این جوهری که امروز در او سبب توانائی شده است آن روز کجا بود. اگر غریزه است باید از اول خلقتش در وجودش نمودار باشد. اکنون هم با یک تصادف تمام توانائیش از بین می‌رود و آن تصادف هم در امر او نیست. پس باید معتقد باشیم الهام آسمانیست و تولید شده است.

از این گرمی که در این یک نفر تولید شده و چهارصد میلیون را مطیع خود

کرده دو برابر جمعیت دانا و توانای دیگر را به رقص واداشته و تمامشان برآند او را از میان ببرند ولی پس از دقت زیاد می‌بینیم هر دو در کار هم به جد شرکت دارند و نقشه آسمانی را اجرا می‌کنند.

اشگ رفیقم سرازیر شد همدیگر را بغل گرفته یادم آمد دفعه دیگر هم همینطور گریه کرد در زمان جنگ بین‌المللی همین سودا را در سر داشتیم ولی گریه امروزش با تبسم مخلوط بود.

رفیقم ضمن خداحافظی خواست از این پیش آمد صحبت کند و علت خودکشیش را بداند به روز دیگر محول کرد و رفت.

من روز دراز پر اندیشه گذرانده بودم خسته به اطاق می‌رفتم کلفت با وفایش انتظار مرا داشت در تاریکی دالان ایستاده نگاه می‌کرد گویا می‌خواست حد افسردگی مرا بداند حرفی نزدم به اطاق رفتم از لباس محنت عاری و عریان شدم نزدیک گنجه رفته که جامه استراحت بپوشم! در را باز کرده گوشه گنجه دامن حریرش آویزان بود. چه آشوب تازه به پا کرد. مضرابی بود که تارهای خاطره مرا هم آهنگ کرده هزاران نوای تأثر و شادی ساز کرد.

تمام یادگارهای گذشته بر تار و پودش نقش گرفته بود. بوی شکوفه را که به خود کشیده بود، شنیدم. دیدم این جوهر نامرئی که در سراسر عالم پراکنده است جماد را جان داده و این پارچه نازک بی جان چه گفتگوها می‌کند.

اگر صدای زنگ ساعت مرا به خود نیاورده بود تا صبح یکی از اجزای گنجه بودم لباس استراحتم را گرفته در را نبستم؛ با مستی بی خودی از این آشوب تازه به خواب رفتم.

۱۴

امروز مست از خواب برخاستم، روح دلبرم تا صبح با من بود رختخوابم بوی شکوفه می‌داد تمام شب را به خوشی گذرانده بودم. به خود می‌نگریستم عوض نشده باشم این شادی و رضایت قلب از کجا آمده! چرا دنیا بهشت شده مگر قیامت برپاست. بهشت باورنشدنی که به این مشگلی شرح می‌دادند به این آسانی بود.

نگاه اولم به گنجه افتاده، دیدم به دامنش هم احتیاجی نیست زیرا خودش

وعده داده است که هر وقت اراده کنم با من باشد؛ نقش و نگارش فقط به پارچه نیست در تمام موجودات منعکس است، امروز ذرات طلائی آفتاب در فضای لاجوردی می‌رقصند، نفس آسان می‌کشم سینه‌ام فراخ و راحت است. یادم آمد هر لحظه که سلامتی جسم و روح هر دو میزان و هم‌آهنگ بودند همین حال برایم دست می‌داد.

پاسی از شب رفته بود خستگی و جودم آرامش یافته. دلبرم برهنه با رنگ آبی رقیقی نمودار شد؛ خدنگ و راست ایستاده رانش به هم فشرده مانند سربازی که در حضور افسرش برای مواخذه حاضر می‌شود. کف دو دستش به روی من باز بود. چشمان خوابیده را به زمین افکنده مژگانش از همیشه نمایان‌تر بود.

دقت کردم آیا طرز نگاهش همان نگاه عجیبی است که در موارد مخصوص برای اغفال من به زمین می‌افکند. حس ترحم نگذاشت بیش از این تجسس کنم. نوار قرمزی از حریر به گردنش بسته بودند سوال اولم آن شد. گفت: کسانی که خودکشی می‌کنند این علامت را دارند. پرسیدم: آزاری هم از این رو داری. گفت: روح مجرد آزاری ندارد ولی از مراحل فراوان محرومیم و به مدارج بلندی اجازه رفتن نیست.

همین آزار و تنبیه ماست می‌گویند شما نارس و کالید. به رنگ آمیزش خیره شدم که با چه رنگی می‌شود ساخت یادم آمد؛ الکل افروخته در انتهای شعله‌اش آبی نازکی موج می‌زند، دیدم از آن ساخته شده است. پرسیدم تمام ارواح این رنگ آمیزی دارند؛ جواب داد اینجا هم رنگها مختلفند. پرسیدم حافظ و مولوی چه رنگی دارند. گفت من از دیدارشان محروم و کمی ابرو را در هم کرده زیر لب گفت اینجا هم که تمامش از رنگ آمیزی صحبت می‌کنی؛ سوال دیگری کن. یاد حمله‌های ایرادش آمدم که در زندگی می‌کرد. گفتم مگر روز بازخواست است و برای جواب اینجا آمده‌ای؟ ارواح از افشای راز ممنوعند.

جواب گفت به پاره سؤالات تو من مجاز جوابم. پرسیدم کمال را دیدی. گفت اول کسی که مرا دید او بود پس از ملامت فراوان به رفتاری که با تو کرده‌ام مرا پیش تو فرستاده امر کرده است به خوابت بیایم؛ رنگش تغییر کرده کمی قرمزی افزوده شد بنفش کم‌رنگ مغمومی نشان داد. با تعجب گفتم مگر تو آنجا اطاعت امر را یاد گرفته‌ای، و کسی یافت می‌شود که به تو امر کند. گفت حالا که

دیگر بستگی و احتیاجی به تو ندارم افشای راز می‌کنم و می‌گویم: ما ساخته شده اطاعت امریم کوتاهی از مردان است.

گفتم وقتی با سعادت مرگ به تو نزدیک شوم تلافی گذشته را در اطاعت امر به تو خواهم کرد.

تبسمی کرده گفت در این جهان مستغنی از یکدیگریم و آن سنگینی و ثقل در اینجا نیست.

گفتم باور نمی‌کنم که تو آزاد از سلطه و فرمانروائی شده باشی؛ زیرا هنگامی که پافشاری و دوام تحمل من سلطنت تو را متزلزل می‌کرد اراده خود را با فرمان نرمی و لطافت و اداهای شیرین اجرا می‌کردی؛ حالا که در عالم روح از این وسایل فراوان داری. رنگ بنفشش تیره‌تر شد. هنوز چشمانش پائین را نگاه می‌کرد، خواستم نگاهش را تقاضا کنم، ترسیدم. به فکر صحبتی افتادم که حال پشیمانی و خجلتش را برطرف کرده محروم شود تا بتوانم نهفته‌ها را بدانم.

چون در زنده بودنش از این امید مأیوس بودم منصرف شدم. سکوت را شکست گفت کمال به زودی به خلوت خواهد آمد. سؤال کردم من می‌توانم آنجا بیایم؟ جوابی نداد حالت نظامیش منظم‌تر شد رنگش تغییر کرد بنفشیش از میان رفت. سکوتش را میزانه پرسش نابایست دانستم. به خود وعده دادم که نهفته‌هایم را از استاد دوست شکفته خواهم کرد نه از معشوقه دشمن که از این عوالم بی‌بهره و می‌گوید از دیدارشان محروم است.

با خود گفتم شاید این همان شربتی است که بر کف ما نهاده از خوردنش وا می‌داشتند.

گویا رنگ من هم تغییر کرد زیرا دلبرم مانند طاووسی که پر و بال گشاید رنگ عوض کرده چشمان جادویش را به من دوخت و با دست چپش زلفانش را منظم کرد تبسمش نامرئی بود. دیدم باز همان آش است و همان کاسه. اضطراب روحی من به موج آمد ارکان آسایش متزلزل شد دریای بی‌پایان تفکراتم به تلاطم نشست و بر ساحل جسمم می‌شکست. لحظه به بی خودی گذشته نمی‌دانم چه شد وقتی به خود آمدم، دیدم معشوقه به حال اول و چشمانش به زمین دوخته است از این ادا می‌خواست تسلطش را در خاطر تازه کند.

پس از سالیان دراز که رشته‌های امید و آرزوی خود را بر خیالی تابیده و تمام

احساسات خود را تشنه نوشیدن شربتی کرده‌اید پس از نوشیدن خلاف انتظار شربت تلخ است. تمام امید بر همین بوده و عمر به پایان رسیده؛ چه سردی و پشیمانی که عطش تازه از این شربت تلخ می‌آورد، معشوقه دروغ است زیرا تمام گفتار و احساساتش دروغ است. بی خود نیست که اساس قوانین آسمانی بر اجرای غرایز و نوامیس طبیعت است و می‌خواهد عشق مقدسی در پیرامون ادای وظیفه تولید گردد نه آن طور که شیطان می‌خواهد و ما گرفتارش هستیم.

نفرتی که در زندگانی از صمیمی نبودنش داشتم نمایان شد لحظه‌ای به سکوت گذشت. تندتر از زمان حیات درک کرد. از حجریت بیرون آمده خود را نرم نشان داد و آهسته گفت: من برای مأموریتی از پروردگار نزد تو آمده‌ام و هنوز قابل اجرای آن نیستم شرط اجرایش آنست که من در نظر تو شسته از گناهان باشم اگر این سعادت را پیدا کرده‌ام و تو با نظر بخشایش، به من خواهی نگریست مأموریت خود را آغاز کنم. دیدم هنوز هم از شاهکارهای حیاتش به خاطر دارد و به بازی می‌آورد. حال عجیبی به من دست داد سکوت مرا فرا گرفت، وعده مأموریت از پروردگار چیست. راست می‌گوید یا می‌خواهد مفت مجانی یک عمر بی حقیقتی و گناه را با یک حرف از میان برده پس از اعتراف من بخار شده در جو لایتناهی دنباله هوای خویش رقاصی کند از دسترس من هم دور است. تأمل و دقت را یگانه راه دانسته سر خود را به زیر افکنده به فکر فرو رفتم.

از این حال من آتشی در او تولید شده و برای دفعه اول بود که پاهایش به حرکت آمده نزدیک‌تر شد. گفتم آیا تو خود را قابل بخشش می‌دانی و خاطره‌های یک عمر آزار ناراستی و گناهانی که خودت اعتراف و بخشایش می‌طلبی به تو اجازه داده‌اند که به این گستاخی صحبت کنی. جواب داد آنچه می‌گوئی صحیح است و می‌دانم که هزاران خیانت افشا نشده دارم که تمام را به تردستی و چالاکی از تو پوشیده‌ام و همه آنها را امشب به تو اعتراف می‌کنم ولی این شجاعت و دلیری من از یک چیز برخاسته است.

اگر خاطرت باشد اشگی را که آن شب در دل تاریکی از حیا و پشیمانی به دامانت ریختم و طرزی که تو در مقابل آن گناه بزرگ رفتار کردی مرا گستاخ کرده و خیال می‌کنم تمام گناهانم را بخشیده‌ای زیرا پس از آن هم گناهان دیگری

کرده‌ام که همه را تو آسان و ندیده گرفتی. سرم را بلند کردم نگاهش را به زمین دوخت. گفتم شب به آن نمایانی را گفتمی «اگر خاطرت باشد» آیا ممکن بود که آن شب از خاطر من محو شده فراموش شود همین «اگر خاطرت باشد» را به تو ایراد و تقصیر گرفته دلیل بر آن می‌شمارم که یک عمر مرا نشناخته درک احساسات مرا نکرده‌ای. دیگر آنکه گذشت و مردانگی من که از اخلاق و عقل برخاسته است آن اشگها را از تاریکی قلب تو بیرون آورده به خاک ریخت نه حیا و پشیمانی تو زیرا به اقرار خودت پس از آن هم دست از هوا و هوست برنداشته و تاکنون خیال می‌کردی هزاران گناه افشا نشده داری؛ در صورتی که تمام در نظرم دانسته و افشا شده بود. متانت و سکوت من تو را گستاخ کرده بود. کوچکترین روزنه‌های قلب تو در زیر دقت نظر من بسته نبوده است و کمترین خطاهایت در پیش من نخوانده اجرا نشده چه کنم که امر پروردگار اجرا شدنیست و باید این طور باشد. فقط خیال می‌کردم شاید هنگامی که از این جسم سنگین رها شده و روح سبک شوی از این احوال دوری جوئی افسوس که حالا هم همانی».

آشفستگی و آشوبی که در من تولید شده بود در او تولید شد. آهسته گفت در تمام زندگانی از این خشم و انقلاب تو ترسیده‌ام و حالا هم می‌ترسم و کم‌رنگ آبی رقیق شده با رنگ مهتابی چشمانش را باز کرده نگاه معصومی به من کرده محو و نابود شد.

اضطراب من آغاز شد؛ دنیا را سرد و خالی دیدم، علتی برای زندگانی موجود نبود.

ناچاراً زهد و تقوی را پیش گرفته به فکر حکمت الهی افتادم که اینها چه بازیست مقصود از این کارها چیست. این وجود ضعیف این توانائی را از کجا دارد!

دیدم قدرت و توانائیش فقط در شانه ما اجرا می‌شود. دانستم مصلحت خلقت و آرمان نهائی خدا بر آن است. ادا و اطوارش را دقت کردم، دیدم چقدر شباهت به همان شیطانی دارد که در هزاران پرده برای ما کشیده‌اند و حقیقتش را هم در خارج ندیده‌ایم.

دلم می‌خواست بیاید و مأموریت پروردگار را اجرا کند زیرا انسان تشنه

پوشیده و نهفته است.

وسیله نداشتم به عالم روح راهی نبود؛ از نوار قرمز هم خوشم نمی آمد به گردنم افکنند. ناخواسته تفکراتم دنبال مجهولات می رفت. دیدم سراپای دنیا زیباست و از همه زیباییها لذت بی اضطراب می بریم فقط زیبایی معشوقه با اضطراب توأم است و دل ما را خون کرده می سوزاند این چه حکمتیست! نشانیست که بر سینه مردانه اطاعت امر آویخته اند!

طلب در من به حدی رسید که در و دیوار پاره شد معشوقه دو مرتبه نمودار گشت چشمانش حال دیگری داشت گفت ناله و شکایت تو را پیش استادت بردم باز هم بر من ملامت کرد. وعده داد که تمام نهفته های تو را خودش برایت روشن خواهد کرد دیگر با من جز از اجرای مأموریتم حرفی نزن.

گفتم اگر خودت را قابل اجرای آن می دانی درنگ از برای چیست. اگر فنای من در آن است رضای منم همان است گفت اجرای آن و بخشش تو با هم اند. ابرو را در هم کرده پرسید در تمام عمر از من خاطره و لحظه نداری که رضایت دل تو را به دست آورده باشم تا دست آویز بخششت شود.

گفتم روزی خسته به خانه آمدم تو را در لباس ساده تمیزی دیدم که هیچ اثر تظاهر و ادائی در آن نبود گیسوانت طبیعی از گرمابه آمده شانه کرده بودی همان زلف خودت بود؛ آرایش مصنوعی به صورت نداشتی معشوقه من بودی و خودت را برای رضای من ساخته بودی. به زندگانی ساده ما آن روز معنی و حقیقتی داده بودی که هیچگاه ندیدم و هزاران فراوانی و نعمت بعد لذت آن سادگی رانداشت.

کاسه فیروزه را که در سر ناهار به من دادی و آب پاک با یخ بلوری در آن موج می زد خستگی و عطش مرا از دنیا برد. خوب یاد دارم که نوشیدن آب را طولانی کردم تا تو قصه خریدن کاسه را از دوره گرد کوچه برایم تمام گفتی. ناهار ساده ای داشتیم چه شیرین صحبت کردی و چه مرا آسودی.

آن روز ملک بودی و رفتارت قوتی در من ایجاد کرده بود که دنیا را می توانستم منظم نموده به اختیار گذارم. ولی افسوس که همان یک روز بود و برای اغفال من!!

یک عمر به امید آن روز آزار و کسالت کشیدم و رفتار مصنوعیت همیشه مرا

سرد و بی جان می‌داشت کم‌کم زندگانی را صورتی داده بودی که خیال می‌کردم بازیگری در تماشاخانه به بازی مشغول است من هم تماشاچی مجبورم. شیرین کردن زندگی به این آسانی بود می‌دانستی و می‌توانستی و نکردی. چرا و برای چه؟ آیا دلیلش پیش خودت روشن هست؟ و از این کرده خود پشیمانی نداری که آخرش هم به نوار قرمز گردنت کشید؟

گفت تمام را اعتراف می‌کنم و راست می‌گوئی یک مو خلاف نیست؛ هر چه در زندگانی جستجو کردم ایرادی به تو وارد آورم، نیافتم ولی با وجود آن این طور شد. خودت باید علل را بیابی و اگر در خودت نیافتی حتماً بدان از بالاتر است زیرا من هم محکوم اوامر آنجا بوده‌ام و تمام اعمالی را که می‌کردم می‌دانستم و می‌کردم مثل آنکه تحت فرمان حتمی الاجرائی قرار داشتم.

پس از آن گفت اگر حقیقتی را به تو اعتراف کنم مورد بخشایش خواهم بود. گفتم تو مستغنی و آزاد از منی این اصرارت در بخشایش من برای چیست و چه تأثیری دارد. اینجا هم از تو آسودگی ندارم و در عالم خواب و خیال هم رها نمی‌کنی. گفت فرمان دآوری آسایش مرا در بخشایش تو تشخیص داده و مأموریت لازم‌الاجرا را به آن موکول کرده است.

گفتم حقیقت را بیان کن. گفت تمام مخالفت و رفتار هیجان‌آمیزی که یک عمر نسبت به تو کرده‌ام و بی‌نتیجه ماند برخاسته از یک صفت اصلی توست که آنرا هم ایراد به تو نمی‌دانم بلکه همیشه در ته دل بدون آنکه تو درکش کنی تحسین کرده‌ام و آن محکمی تزلزل‌ناپذیر تو بود که در هر پیش‌آمدی مثل سنگ بودی و هیچ قوه‌ای نتوانست این اراده تو را تغییر بدهد. هر چه تو در این صفت پابرجا تر بودی من در شکستنش حریص تر بودم و اکنون اعتراف می‌کنم.

اگر همدردی و همفکری استادت در این مورد نبود از جملات ملامتش رهائی نداشتم. خوشبختانه او هم در این قسمت اعتراف کرد که تو در عقیده و طبیعت خود تزلزل‌ناپذیر و فوق‌العاده تحسین و تمجید کرد و صفت برجسته‌ات را همین می‌شمرد.

باز هم به نظرم شاهکار آمد. دیدم از دستش خلاصی ندارم. گفتم اگر تو مرا این طور تشخیص داده‌ای پس این چه تلاش بی‌فایده‌ایست که می‌کنی این‌ها راهی که مرا به بخشش تو وادارد نیست.

مأموریت را بیان کن شاید خدا تشخیص داده باشد. گفت بیان شدنی نیست اجرا کردنی ست گفتم اجرا کن گفت قبل از بخشایش اجرا نشدنی ست.

شور شیرینی در من به جنبش آورده بود که همه را بازی می شمردم ولی بی تابى و آتش پائی داشتم که بدانم امر پروردگار چیست. گفتم این مأموریت برای چیست و چه نتیجه دارد. آیا برای من و توست؟ گفت فقط می دانم که این مأموریت برای صلاح عموم دنیاست و آسایش مردمان و سعادت کره زمین در آنست بی اختیار فریاد کرده گفتم «بخشیدم».

بر دو کتفش بال نازکی نمودار شد به هوا برخواست دایره ای چند بر سرم پرواز کرده از انگشتانش برق سوزانی مانند شعاع خورشید تاریکی شب را پاره کرده فضا را از هم پراکنده کرد منظره روح افزا نمایان شد.

مامور صلیب سرخ آلمانی را دیدم که سرباز زخمی انگلیسی را به دامن گرفته بر جراحاتش مرهم می گذارد اشگم سرازیر شد گیسوان طلائی این با زلف خرمائی آن در هم شده چشمان آبی خود را باز کرده هر چه دردی داشت درمان شد و آهسته در لبخند شادی به زبان انگلیسی تشکر کرده گفت «تنکیو».

مرد قوی بنیه انگلوساکسن را دیدم تفتی از انجیر بر کف نهاده از مستملکات امپراطوری انگلیس به سفره ژرمن گذارده به شادی با هم می خوردند.

نژاد زرد را دیدم که از خنده فراوان خطی از چشمش بیش نمانده زیرا صفحه دنیا را چنانچه سرسلسله و پیشروانشان می خواستند می بیند و دیگر دلیلی برای پیروی آمال عجیبش نیست و شاید خنده فراوان هم از آن است که همت فراوانش به چنین روزی کمک کرده است. می گوید این فداکاری بی نظیری که وابسته ساختمان سلطنت روح و جسم حکومتش است برای آبادی و توسعه پهناور دنیا به کار خواهد برد؛ چنان همتی خواهد گماشت که صفحه اقیانوسها را به کشت و زرع در آورده و آسمان را به اطاعت امر زمین وا می دارد نژاد زرد را که سزاوار هرگونه تربیت است؛ با نژاد آریین مخلوط کرده نمونه زیبایی به وجود می آورد.

دنیا بهشتی شده سرحد مسخره که هیچ حقیقتی ندارد و تمامش موهوم و فرضیات بوده و قرنهای با خون جوانان رنگ مصنوعی داشته از اشگ شادی ملل و نژادها شسته شد.

نقاشی را دیدم که بر صفحه پهناوری کوره عظیمی برپا ساخته و تمام سازمان و اسباب جنگ در آن ذوب شد به گاو آهن و ابزار آبادی مبدل می‌شود! قوانین مزاحم و گذرنامه‌های ممالک را در آن می‌سوزانند این کاغذ پاره و پرچمهایی که به نام افتخار ملل سیاه‌روزی آنها را فراهم و کشانیده است پاره پاره کرده به آتش کمک می‌رسانند.

شهرهای بین‌المللی از صفا و راحتی هر یک بهستی است که در زیبایی به هم سبقت جسته و سایل مهمانان دنیاگرد را فراهم می‌کنند.

علما و مخترعین با روح آسوده و خیال فارغ و سایل برطرف کردن ناخوشیها و بدبختی‌های انسان را فراهم می‌سازد. بزرگان دنیا به هم گرد آمده در طرز نوین و زندگانی بشریت رای‌زنی می‌کنند و پس از برانداختن مشکلات گذشته جامعه و مرمت خرابیهای لازمه در چگونگی مرابطات ملل نژادها و شهرها و سایل زندگانی گفتگو می‌کنند.

موضوع زبان و خط عمومی مورد مطالعه است که تعلیمات بشر یکسان و دسترس همگی باشد و خیالات و تفکرات بزرگان نژادها را تمام نژادهای دیگر درک کنند و دنیا نتیجه بگیرد.

موضوع مهم دیگر موضوع نژادهاست که نمو و اختلاط آنها به خوبی صورت گرفته و تربیت نژادهای پائین را به عهده خود قرار داده تا روزی برسد که نژادهای محروم هم از سعادت پروردگار بهره‌مند شوند.

بحث دیگر جنگ با تاریکی و جهالت است که فریضه و ذمه فرداً فرد بشر خواهد بود.

آسمان را دیدم که از آمد و شد هواپیما تازه‌گی گرفته جشنها و مهمانیها در آسمان می‌گذرد و سایل راحتی به راحت می‌رسد ابعاد به هم نزدیک شده پرده و پوشیده دیگر نیست.

سراسر دنیا را منظم و آسوده دیدم. بنی آدم غریزه و ودیعه طبیعی جنگ را که تاکنون بر پایه حسادت و حرص گذارده و سبب جنگهای حیوانی بوده است به کشمکش روحانی مبدل کرده، پایه غریزه و احساساتش را بر رقابت و برتری جستن در نیکوئی و صفات ملکوتی و مبارزه اخلاق قرار داده. همانطور که پیشتر یک قوه و مایه فراوانی از کشتن و خرابی نشان افتخار به سینه می‌زد اکنون

همان قوه از زنده کردن آسایش افزودن و اختراعات مفید افتخار می‌کند. حال پر لذتی داشتم بدنم در آسمان سیر می‌کرد و شادی می‌برد. آرزو کردم که این اساس حقیقی و پر دوام باشد. شیطان را دیدم شاد و خندان ولی رانده شده از میدان می‌رود، نگاهی به من کرده لبخند شوخی در صورتش دیدم به سمت من آمد. گفت امروز شادت می‌بینم به آرزوی دیرینه خود رسیدی. گفتم آرزویم هنوز باقیست به تعجب گفت دیگر چه می‌خواهی! گفتم با تو کمی صحبت دارم. گفت تو مأموریت خود را انجام داده. می‌روم به کرات دیگر با من کاری نداری. گفتم تشکر! از دستمزد خدمتت نمی‌خواهی. خندید. خواهش کردم دم رفتن و خدا حافظی و مفارقت ابدی لحظه‌ای مرا از اسرارش آگاه کند. گفت گرچه در افشای راز هنوز آزاد نیستم ولی سؤال کن - خواستم علت و حکمت این آشوب و بیچارگی چندین هزار سال بشر را برایم بیان کند. گفت اگر آشوب فرض کنید آشوب است و گرنه سیر ترقی و تعالی و مدارج بشریت همین است و می‌بایست همینطور شود، منم همین مأموریت را داشته‌ام.

حکمتش را خواستم گفت چیزی که دشوار به دست آید عزیز نگاه داشته می‌شود. می‌بایستی بشر برای یافته راه سعادت و تعالی خود این زحمات را تحمل کرده و فداکاری نماید و از نظر بلندی که نگاه کنید تازه چیزی هم نبوده سختیها رفته اکنون نتیجه خوب به دست است ولی حکمت آنجاست که هنگامی میوه آسایش را به دست آورده که قدرش را دانسته و به خوبی حفظ خواهد کرد و دیگر به اشتباه نرفته رو به قهقرا و خرابی نمی‌گرداند.

اسباب کارش را پرسیدم گفت فقط حسادت را وسیله داشتم. گفتم اکنون هم همین وسیله و اسباب به کار است و بدبختی به دوام خواهد بود. گفت یگانه راه نجات آنست که حسادت به رقابت مبدل گردد. زیرا حسادت مذموم و می‌گوید «چرا دیگری دارد و خوش است باید او را محروم سازم» ولی رقابت می‌گوید «باید از آن خوبتر و بهتر داشته باشم» و رقابت سبب ترقی و آسایش همه خواهد بود. راه عملش را پرسیدم گفت زن را انتخاب کردم زیرا برای ضعف روحی و ساختمانش حسادت را پذیرفت و احتیاج طبیعتی که مرد را بر زن است سبب اجرای آن گردیده.

گفتم این زنی را که تو چندین هزار سال ساخته و آماده کرده‌ای و طبیعت

ثانوی در او تولید شده همیشه سبب خرابی خواهد بود.
گفت زن وجود لطیفی است برای اجرای مقاصد، بسیار ساده و پاک و صفحه آماده‌ایست برای پذیرفتن هر نقش زیبا و زشت و زن در زن صفاتی مشاهده کرده‌ام که ملائکه آسمان هم دارای آن نیستند پس وجود پاکی در او سبب امیدواریست! و امروزه مژده می‌دهم که به زودی و آسانی بهشت موعود میسر است و بشر رو به مدارج عالی عجیبی می‌رود که تصورش هم برایش امروز مقدور نیست.

سؤال کردم در کرات دیگر چه کار داری - گفت همین کار که در کره زمین و چند کره دیگر انجام داده‌ام. پرسیدم آیا روزی می‌آید که رابطه کرات منظم شده و ساکنینش با هم آمد و شد داشته باشند. گفت برای همین مقصود کار می‌کنم و شما هم همین مأموریت را دارید.

گفتم به مرموزات حیات و این دستگاہ راهی برای ما هست. جواب داد آرمان نهائی بشر همین باید باشد. خواستم رمزی بگوید، گفت استادت برایت خواهد گفت.

از فراوانی شعف و شادی از خواب پریدم پس از کمی آسایش شرح حالم را برایتان نوشتم دیگر خود دانید.

۱۵

زمان درازی بر این خواب و خیال می‌گذرد و در این زمان طولانی سعی و دقت شده است که با موازین عقل و استدلال سنجیده و راه عمل و انجام هموار گردد.

اشکالات روزافزون و طاقت‌فرسای زندگانی که مسلم و انکارناپذیر است به ناچار مولد چنین تفکرات و خواب و خیال می‌گردد - طاقت و توانائی این بشر بیچاره در تحمل مصائب و سختیها نیز به جان آمده مراحل انتها می‌پیماید. پیدایش احتیاج مبرم آسایش در سراسر جهان مشهود است. اختراعات و سیر سریع تمدن که در عین حال امید بخش است تهدیدآمیز نیز هست. نواقص نوامیس بشریت و ناموزونی عادات و شرایط زندگانی به ثبوت پیوسته و تمام جمعیت روی زمین همصدا می‌گویند و فریاد می‌کشند: دو جنگ بین‌المللی

خونین و مخرب که چندین سال است بشریت را تهدید می‌کند بهترین دلیل محسوس این ناجوریهاست.

صدای شیپور انقلاب و خطری که از دهان ملت اسلاو برپاست گوش و هوش عالم را شنوا و بیدار نموده طوفان انقلاب آرامش سطح زندگانی بشر را درهم شکسته و به تلاطم عجیبی وامی‌دارد که هیچ یک از ناخدایان با این روش کشتی را از طوفان به سلامت به ساحل نخواهند برد و اگر ملل متمدن و مربی که مؤثر در روش اداره عالم هستند تشخیص موقع ندهند و خود را آماده اصلاح نسازند خطر اضمحلال و انقلاب برای آنها از همه بیشتر خواهد بود، زیرا ملل که سالهاست به بدبختی و سختی عادت کرده‌اند از این پیش‌آمد باکی ندارند ولی آنها که قرن‌ها در راحتی و فراوانی زیسته و خوی نظم و ترتیب گرفته‌اند و تربیت آینده دنیا را به سهم بیشتری حقاً عهده دارند بیشتر به مخاطره نزدیکند. ملت‌هایی که علم انقلاب و آزادی افراشته و بر پای این علم پنجاه میلیون به این رشادت و بی‌باکی و صمیمیت و سادگی قربانی داده‌اند به آسانی ساکت نمی‌شوند و این صدا در عالم انعکاس دارد و هزاران صدای دیگر برپا می‌سازد و از زمینه که مشهود است اختلافات کاسته نشده بلکه افزون گردیده و زمینه جنگ سوم آماده می‌گردد - اینجاست که زمامداران به دقت باید بنگرند.

موقع باریک و خطرناک است، زیرا اگر این مرتبه فرصت از دست برود دیگر اصلاح از اختیار بیرون و طوفان بلا عالم‌گیر خواهد بود و در همین جاست که توجه عموم دنیا پس از یأس از دانائی و توانائی بشر و عدم لیاقت زمامداران برای اداره زندگانی متوجه نقطه نامعلومی در ماوراء طبیعت می‌گردد و آلام و بیچارگی‌های خود را از نقطه بالاتری درخواست خواهد کرد و هرچه از آنجا نتیجه بیرون آید دیگر حق‌گله و شکایت و ملامت نیست و باید دانست که تمام بدبختی ما را زمامداران وقت سبب شده‌اند و در اصلاحش نیز عاجز بوده‌اند.

مهرماه ۱۳۲۵

چند نامه از کمال الملک

۱۶ مرداد ۱۳۰۶

قربانت شوم و تعلیقۀ بندگان حضرت مستطاب اجل عالی توسط جناب مستطاب اجل آقای صفاءالملک رسید و زیارت شد از ترتیب و سبک انشاء حضرت مستطاب عالی لذت بردم اینکه می‌گویند نوشتجات انسان نماینده قلب انسان است صحیح است واقعاً از زیارت دستخط مبارک صفای قلب و روح عالی سرکار را درست مشاهده می‌کردم هر که در او جوهر دانائی است در همه کاریش توانائی است صورتی که از خودم وعده داده بودم یکی از شاگردها حاضر کرده فرستادم خدمت آقای صفاءالملک یقین دارم همین چند روزه به حضور مبارک فرستاده خواهد شد همه می‌گویند شبیه است ولی فدوی این ایام به قدری صدمات روحانی و جسمانی داشته که قوه تمیزم تمام شده دیگر تشخیص خوب و بد را نمی‌دهم قریب به سه ماه است در منزل نورچشمی معزالدین خان نقل مکان کرده که حرکت کنم هنوز نتوانسته و اسباب فراهم نشده است در هر صورت پانزده الی بیست روز دیگر حرکت خواهم کرد البته بندگان عالی متفکر خواهید شد که سبب توقف فدوی چه بوده است باید حضوراً شرح دهم همین قدر عرض می‌کنم در هیچ وقت عمر این قدر که در این چهار پنج ماه اخیر بد گذشته بود باری بحمدالله که می‌گذرد.

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و بدی و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و بر ما بگذشت
گذشته از همه چیز گرمای امسال هم به کلی فدوی را عاجز کرده است زیاده
زحمت نمی‌دهم امیدوارم به زودی به زیارت حضور مبارک نائل شوم ارادتمند
خدمت جناب آقای دکتر رجبعلی هم به عرض ارادت مصدعم.

بنده ارادتمند امضاء محمد غفاری

هو

هزار مرتبه قربان و تصدق حضور مبارکت شوم، دستخط مبارک که اسباب شادی قلب و فرح روح فدوی بود زیارت شد در باب خاتمه دادن به کار حسین آباد و مرحمت فرمودن شش هزار تومان به نور چشمی معزالدین خان بی نهایت خشنود و متشکر شدم اگرچه این کار زحمتی بود هم برای بندگان حضرت اجل عالی و هم برای بندگان حضرت اجل آقا آسید نصرالله دامت برکاته ولی چون راجع به عمل خیر و آسودگی جمعی بیچاره است که بعد از فدوی در این گوشه بیابان باید به طور قناعت زندگانی کنند البته در نزد خداوند مطبوع و مقبول و بی نتیجه نخواهد بود به علاوه خیال خود بندگان حضرت اجل هم از این حیث آسوده و مطمئن خواهد بود زیرا این بیچاره‌ها بستگان خود بندگان حضرت اجل محسوب می‌شوند باری حال مزاجی فدوی چندان خوب نیست بیشتر به واسطه ضعف باصره از خواندن کتاب محروم شده‌ام و در این گوشه بیابان و تنهایی بدون اشتغال انسان خسته می‌شود اغلب خیال مسافرتی برایم پیش می‌آید ولی نه به سمت طهران خیلی مایلم که اصفهان و شیراز را دیده باشم عجلتاً که زمستان در پی و غیرممکن است انشاءالله اگر حیاتی باقی باشد در بهار آینده شاید بتوانم موفق به این آرزو بشوم زیاد تصدیع نمی‌دهم عرض فدویت خالصانه خدمت بندگان حضرت اجل اکرم آقای آسید نصرالله تقدیم می‌نمایم و همچنین عرض ارادت و بندگی خدمت بندگان حضرت اجل آقای صنیع السلطانی و آقای محقق الدوله می‌رسانم و قربانت می‌روم.

بنده ارادتمند واقعی محمد غفاری

هو

هزار مرتبه قربان و تصدیق حضور مبارکت گردم، مدتی بود که به زیارت دستخط‌های مبارک نایل نشده و داشتم کم کم گله‌مند می‌شدم تا اینکه امروز به زیارت یکی از آنها نایل و بی‌نهایت از مژده سلامتی مزاج شریف مسرور و مشعوف گردیدم امیدوارم که همیشه با مزاج سالم و بدون کسالت‌های روحی اغلب ایام را با دوستان موافق به سر برده. و هیچ نوع کدورتی به خاطر مبارک دست نیابد فدوی هم اخیراً از حیث مزاج کمکی از سابق بهترم و علت آن هم این است که به واسطه گرمای زیاد میوه‌های این صفحات مخصوصاً میوه‌های حسین‌آباد به درجات بهتر از سالهای قبل به عمل آمده‌اند و چون فدوی عادت به خوردن میوه دارم کارم از صبح تا شام منحصر به چیدن و جمع‌آوری و خوردن میوه شده است من جمله این دو روزه مقدار زیادی انگور و هلو چیده و همه هلوها را در دو دوری قشنگ و به طور صنعتی روی هم گذارده و در روی میز مقابل خودم و مشغول تماشای آنها می‌باشم و لذت می‌برم و هر کس می‌خواهد دستی به سمت آن دوری‌ها دراز کند فوراً بدون خجالت می‌گویم آقای عزیزم این هلوها برای خوردن نیست هلوهای باغ حسین‌آباد به درستی هلوهای محل‌های دیگر نیستند اما از حیث طعم و مزه بر سایر هلوها مزیت دارند فدوی فقط از بابت ضعف باصره خوبیک در زحمتم باری زیاد بر این مصدع نشده همین قدر عرض ارادت و بندگی خدمت تمام آقایان و دوستان تقدیم می‌نمایم و قربانت می‌روم.

بنده ارادتمند حقیقی امضاء محمد غفاری

هو

قربان شوم پس از تقدیم عرض ارادت صمیمانه خاطر مبارک را مصدع می‌شوم در اینکه چند روز قبل به عزم بساختن یکی دو پرده دورنما به سمت پس قلعه و بعد به اوین و درکه رفته بودم بعضی منظره‌های خوب هم پیدا شد لکن آنجاها محل عبور و تفریح‌گاه آقایان شهری است که ناچار معاشرت آنها اسباب هواس پرطی و بی‌کاری فدوی می‌شود لهذا صرف‌نظر کرده هنگام مراجعت از اوین به تجریش در این راه مزرعه به نظر آمد که قدری از محل عبور مردم دور بود و از آنجا منظره البرز خالی از تماشا نبود به واسطه آسودگی مکان میل کردم از همانجا پرده البرز را بسازم و پس از تحقیق معلوم شد این مزرعه متعلق به بندگان اجل عالی است بنابراین از حضور مبارک استدعا دارم که اگر هیچ اشکالی نیست و ممکن است اجازه فرمایند فدوی قریب چهل روز در گوشه آن باغ آفتاب گردانی زده و این کار را تمام کنم و از طرف دیگر خاطر مبارک را مطمئن می‌سازم که ابداً زحمتی به اهل آنجا نخواهم داشت و مبلغ ده تومان هم به باغبان آنجا تقدیم خواهم کرد هرگاه هیچ کراهتی نیست مستدعی است به دو کلمه رضایت و اجازه خود را خاشیه مرقوم فرمائید و هرگاه جزئی اشکالی باشد ابداً راضی نیستم در هر صورت سلامتی وجود مبارک را از خدا مسئلت می‌نمایم.

بنده ارادتمند محمد

قربان بهترین انسان و دوستم حسنعلی خان می‌روم

دستخط حضرتعالی را با دنیا شوق و ذوق زیارت کردم و باز اغلب اوقاتی را که با هم زندگانی کرده بودیم به خاطر آمد و از صمیم قلب نفرین کردم به اشخاصی که باعث تفرقه و جدایی ما شدند و نمی‌دانم نظر به چه مقصودی اسباب به هم زدن آن اساس محکم و تفرقه ماها را فراهم آوردند گاهی خیال می‌کنم شاید تحریکات خارجی در کار بوده است و باز می‌گویم فقط احمق نادانی حسادت اسباب این کار شد باری کسالت مزاج و ضعف باصره مانع از این‌اند که بیشتر از این امتداد بدهم همین قدر عرض می‌کنم وسایل حرکت و مسافرت خیلی سهل و آسان شده است و اگر حضرتعالی مرحمت فرموده مسافرتی به این سمت بفرمائید تا مدتی خواهیم توانست بدون اغیار و به طور دلخواه با هم باشیم و تأمل مافات را بکنیم دیگر بسته به همت و مرحمت حضرت مستطاب اجل عالی است در خاتمه عرض میکنم که هیچکس را به قدر حضرت آقای حسنعلی خان وزیری دوست نداشته و نخواهم داشت.

ارادتمند

محمد غفاری (کمال‌الملک)

امضاء

جمشید مشایخی
عزت‌الله انتظامی
محمد علی کشاورز
علی نصیریان
داود رشیدی

کمال الملک

علی حاتمی



کارگردان: جمشید مشایخی
تهیه کننده: عزت‌الله انتظامی
تولید کننده: محمد علی کشاورز
نویسنده: علی حاتمی
موسیقی: حسین غفوری
تولید: علی حاتمی

فرهاد فخرالدینی
میرداد فطیعی
سجاد مهدی وزکی
حسین غفوری
علی حاتمی

درباره فیلم کمال الملک

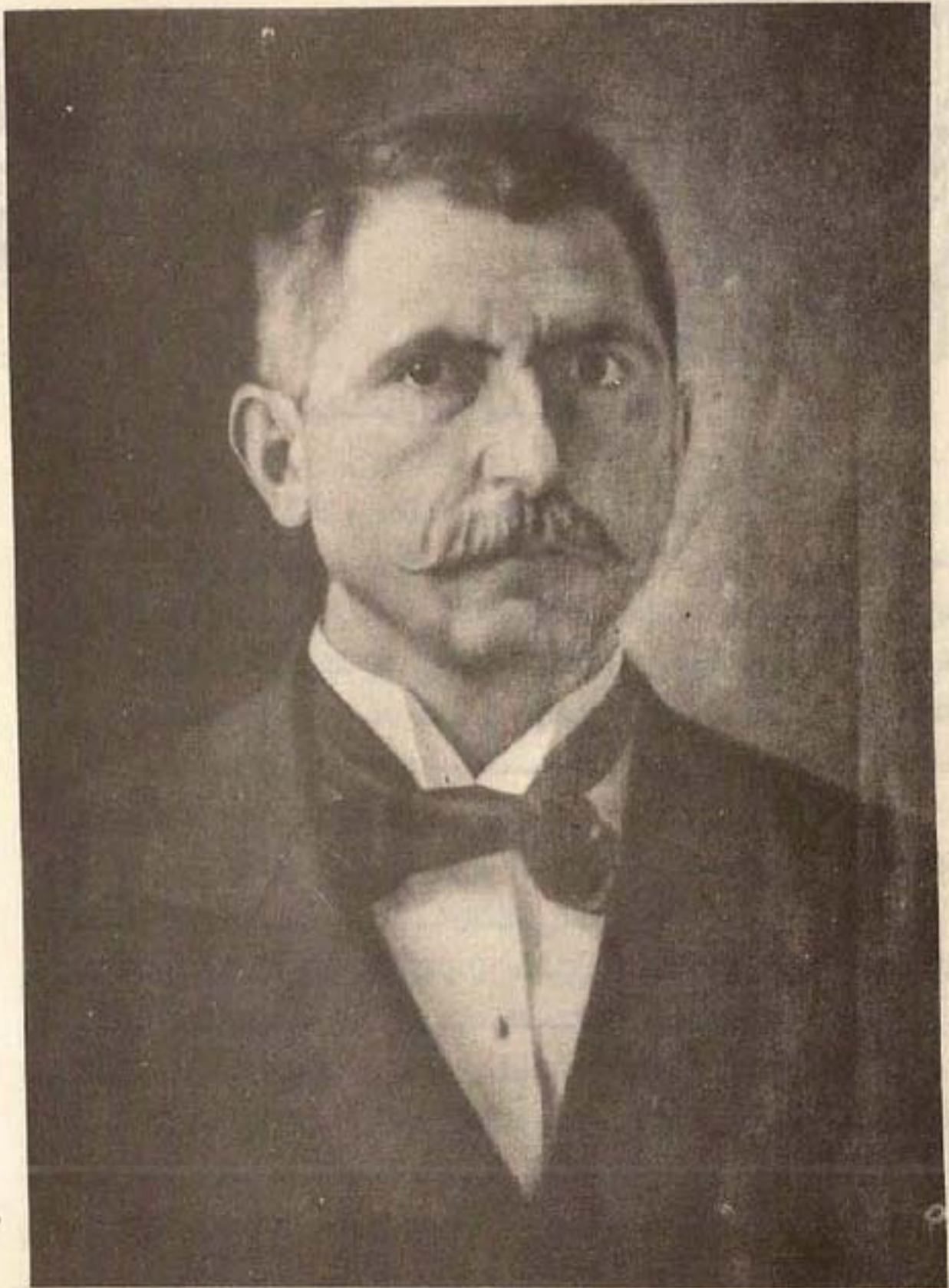
در سال ۱۳۶۳ فیلمی از زندگی کمال الملک به کارگردانی شادروان علی حاتمی ساخته شد که در نوع خود کم نظیر و تحسین برانگیز بود. نویسنده فیلم‌نامه و کارگردان و طراح علی حاتمی، موسیقی متن فیلم از فرهاد فخرالدینی، بازیگران جمشید مشایخی (در نقش کمال الملک)، عزت‌الله انتظامی (در نقش ناصرالدین شاه)، علی نصیریان (در نقش مظفرالدین شاه)، داود رشیدی (در نقش رضاشاه)، محمد علی کشاورز و بودند.

این فیلم در شهریور ۱۳۶۲ جلوی دوربین رفت و جمعاً ۱۷ ماه تهیه آن طول کشید و قریب به هشت میلیون تومان هزینه تولید آن شده بود.

داستان فیلم دوره‌ای از زندگی کمال الملک در مقطع ورود به مدرسه دارالفنون و تعلیم در رشته نقاشی سپس راه یافتن به دربار ناصرالدین شاه قاجار و دریافت لقب کمال الملک و خاتمه کار تابلوی بسیار معروف تالار آینه و نیز ماجرای به سرقت رفتن جواهرات سلطنتی و اهانت به کمال الملک، عاقبت پیدا کردن سارق و سربریدنش در حضور مردم تا ترور ناصرالدین شاه

و نیز تاج گذاری مظفرالدین شاه و عزیمت کمال الملک به اروپا، بازگشت به ایران، و بعد از مدتی اقامت مجدداً مسافرت به عراق و اقامت در کربلا سپس مراجعت به ایران و اوضاع و احوال مشروطه خواهی او و سالهای تنهایی دوران کهولت و درگیریهایی که با رضاخان داشت و

عکس ها ، اسناد و



از تابلوهای کمال الملک (عکس خودش) در ایام جوانی اصل تابلو در موزه کتابخانه ملک است.

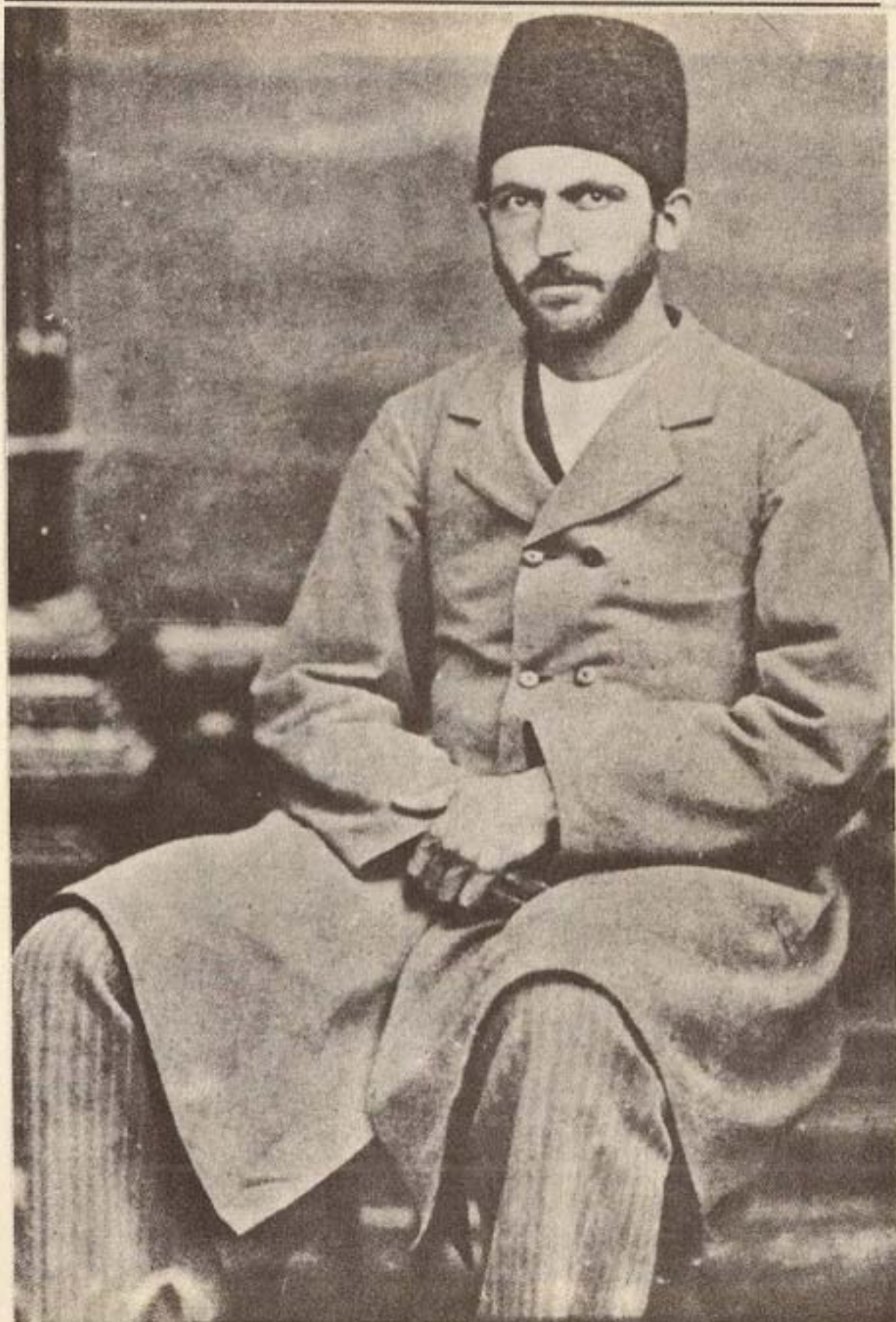
(نقل از کمال هنر)



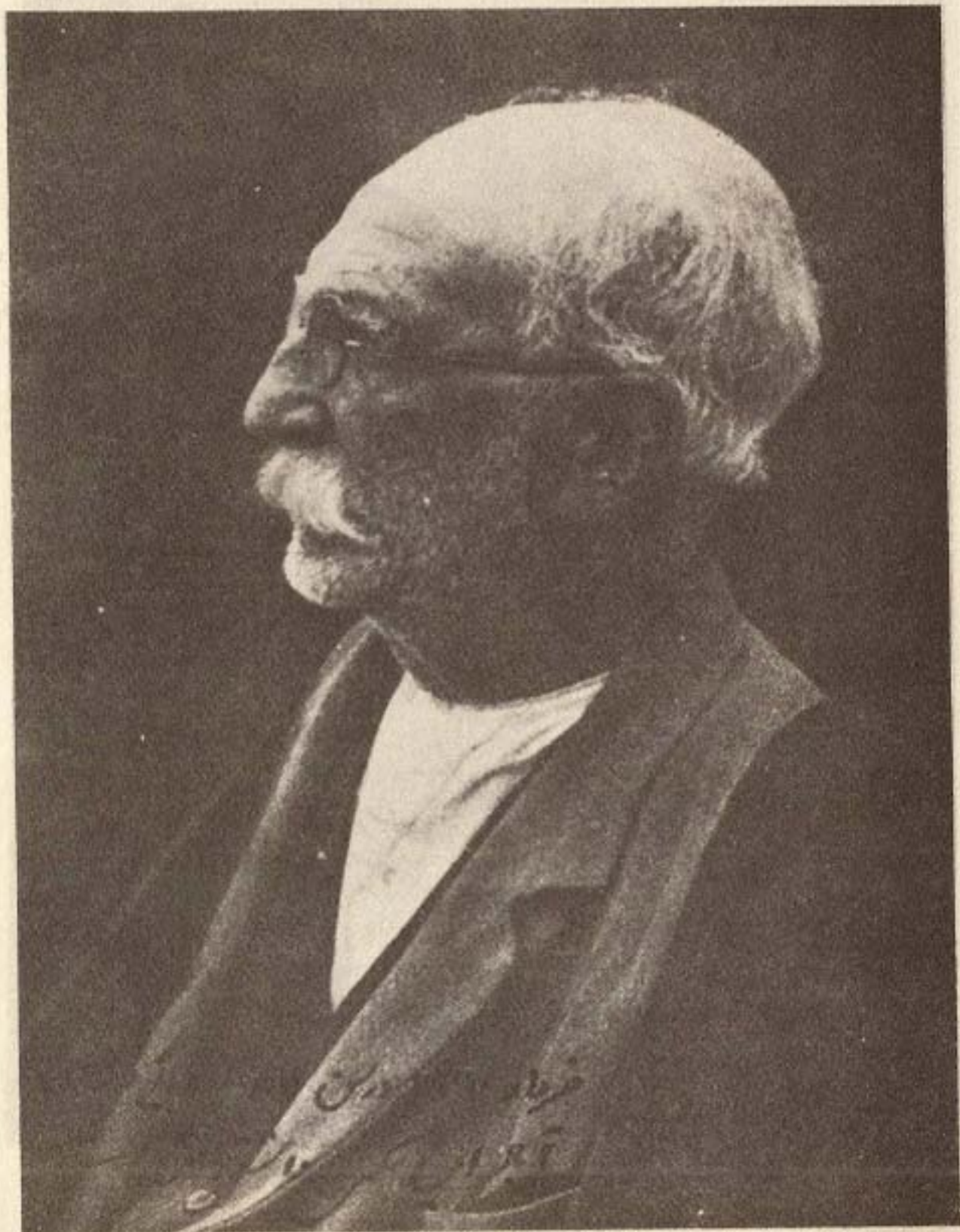
مضامین

جناب جلالت‌آب کمال الملک نقاشی مخصوص حضور بجاو

(نقل از روزنامه شرف و شرافت)



کمال الملک در دوران جوانی . (نقل از کمال هنر)



کمال‌الملک در خرداد ۱۳۱۰ شمسی که ۸۳ سال داشته‌است (نقل از کمال هنر)

۲۳۷

کمال‌الملک

نامه مظفرالدین شاه قاجار به کمال الملک



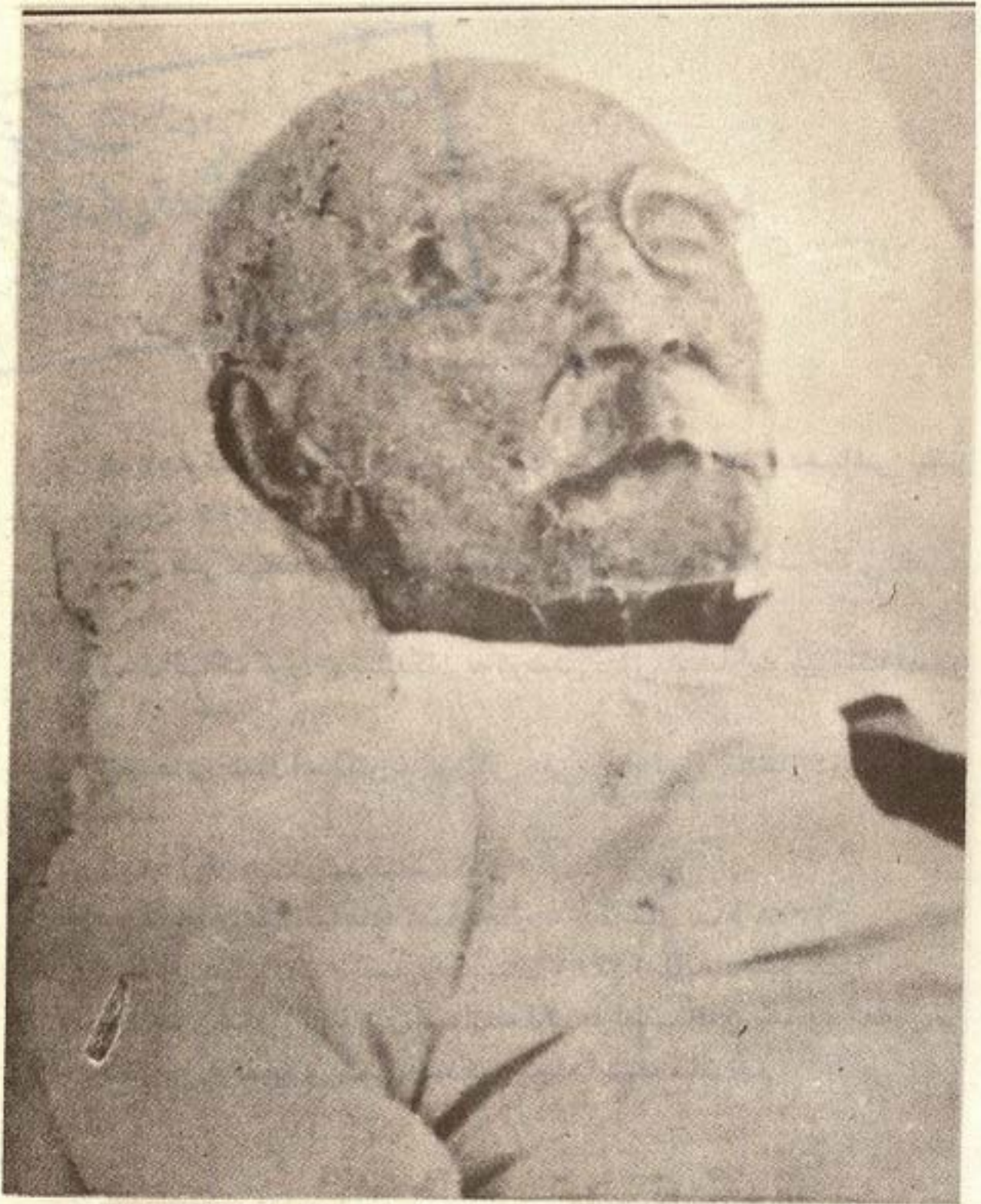
کمال الملک
احوال چطور است چه میسر از احوال

فوت مظفرین یکصد و پنجاه بار

فرستاد شهر راجه ۱۳۴۲

متن نامه

کمال الملک ، احوال چطور است چه می‌کنی از احوال خودت به عرض برسان یکصد تومان هم برای
شما انعام فرستادم. شهر جمادی‌الاولی ۱۳۳۲ (نقل از کمال هنر)



استاد در بستر بیماری در بیمارستان شاه‌رضای سابق - مشهد. (نقل از کمال هنر)

فهرست منابع

- ۱- یادنامه کمال الملک به کوشش بهنام شباهنگ، علی دهباشی نشر چکامه، تهران، ۱۳۶۶
- ۲- کمال هنر تالیف استاد احمد سهیلی خوانساری، انتشارات علمی تهران، ۱۳۶۸
- ۳- کمال الملک گروه نویسندگان به کوشش ناشر، انتشارات هیرمند، تهران، ۱۳۶۸
- ۴- نامه های کمال الملک به کوشش علی دهباشی، انتشارات بزرگمهر، تهران ۱۳۶۶
- ۵- مجله آینده سال نهم شماره ۳ و ۴ تهران ۱۳۶۲
- ۶- مجله اطلاعات ماهانه شماره های ۴ و ۵ سال سوم ۱۳۲۸
- ۷- مجله آینده سال نهم شماره نهم سال ۱۳۶۲ (مقاله محمد گلبن)
- ۸- اسلاید و عکس تابلوهای کمال الملک به لطف آقای مسعود معصومی
- ۹- آخرین عکسهای کمال الملک، مجله آینده، سال نهم



کمال الملک

(۱۳۱۹-۱۲۲۷)

کمال الملک این نام نیک که دیدگاه خاطره هر میهن دوستی است نام کسی است که در قرن معاصر مایه نیکامی و افتخار ملی بوده، میهن ما را از اخلاق و رفتار پسندیده و هنر و دانش خود سرافراز و برومند داشته، وجودش نمونه احساسات میهن دوستی و نوع پرستی رفتار و اخلاقش سر مشق انسانیت است.

عکس بالا هنرمند سینما و تئاتر ایران جمشید مشایخی را در نقش کمال الملک، در فیلمی ساخته ی روان شاد علی حاتمی به نام کمال الملک، نشان میدهد.



۶/۵۰ تومان